

آشپز

«مارکس» رهیده از قفس خویش، دانیل بن سعید • ویژه‌ی ۸ مارس: آیامی توان هم مارکسیست بود و هم فمینیست؟! • در ضرورت پیوند جنبش زنان داخل و خارج کشور • حق حیات زنانه و جنگ آیات • بوچرخه سواری و نهاد خانواده • ترور زنان در گُردستان عراق • زن، مهاجرت،

طلاق • زن تنها، متهم ردیف اول، و • علیه نتولیرالیسم، در دفاع از بشریت • نمایش بزرگ قدرت بر سر نفت و گاز آسیای مرکزی • دریاره‌ی دوراس • شرق یا غرب، نوستالژی یک گفتمان • گفت وگو با حسین علی‌زاده و سلمان رشد • بازسازی «اوپن» در ۱۰ شهر هلند • «زیر درختان زیتون» بیانیه‌ی جهانی عشق؟ • انسان مسخ، جامعه مسخ • به یاد پانصدمین سال تولد فضولی • سومین دوره‌ی جشنواره‌ی سینمای در تبعید • عشق و مرگ: وصیت نامه‌ای از روسیه • تأملی در معنی عشق • خاطرات بدفرجام • تروریسم دولتی علیه کومه‌له • حکم جلب علی فلاحیان، وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی ایران صادر شد • به یاد شهره فیض‌جو • شعر و



سیاوش کسرایی درگذشت

سیاوش کسرایی، در ۱۹ بهمن ۷۴ در وین درگذشت. شاعر بلند آوازه‌ی که از معدود مشعلداران امید در دوران شکست و سیاهی بعد از کودتای ننگین ۲۸ مرداد بود.

کسرایی، از بنیانگذاران در دوره‌ی کانون نویسندگان ایران، اگرچه با حمایتش از رژیم آدمخوار اسلامی، لکه‌ی سیاهی در زندگی اجتماعی و سیاسی خویش نهاد، اما به راستی شاعر امید و اعتراض نسل ۲۸ مرداد بود. «آرش کمانگیر» او بیش از یک‌دهه بر زبان زندانیان سیاسی دوران ستمشاهی و فعالان سیاسی در کوچه پسکوچه‌های ایران و گه‌گه‌گه‌ها جاری بود.

روزهای بیماری و بیمارستان کسرایی، روزهای آماده شدن آخرین دفتر شعر او- مهره‌ی سرخ- بود؛ و شاعر فقط آنقدر توانست مرگ را پس راند که مهره‌ی سرخش از چاپخانه درآید: تراژدی شکست انسانهای بزرگ، در پی نبردهای بزرگ و آفریدن حماسه‌ها.

بدنبال انتشار خبر درگذشت سیاوش کسرایی، مجلس یادبودی در تهران برگزار شد که جمع کثیری از نویسندگان و شاعران و هنرمندان وطنمان در آن شرکت کردند و طبق معمول این مراسم، مورد حمله‌ی اوپاش حکومت قرار گرفت. گزارش کوتاهی که در زیر می‌خوانید، توسط یکی از شرکت‌کنندگان در این مراسم برای آرش ارسال شده است.

آرش

حمله‌ی اوپاش حکومتی به مراسم یادبود سیاوش کسرایی در تهران

هوا گرفته و ابرالود و خیابان‌ها خلوت است. روز پنجشنبه ساعت سه و نیم بعد از ظهر. مسجد حجت‌ابن‌الحسن و اطراف آن از جمعیت انباشته است. صدای بوق اتومبیل‌ها در راه بندان. تقریباً همه‌ی عابران و رانندگان می‌دانند که نویسنده یا هنرمند مخالفی در شادمانی دولتی به خاک سپرده شده است که خیابان‌ها از جمعیت موج می‌زند، اما نمی‌دانند که ایندفعه نوبت کیست. در ابر تیره‌ئی از راه بندان فزاینده در مرگ هنرمندی که هنوز نمی‌دانند کیست به شرمندگی بوق می‌زنند. شیشه‌ها را پائین می‌کشند و از عابران می‌پرسند «کدام‌تان است؟» وقتی نام سیاوش کسرایی را می‌شنوند، نخست حیرت می‌کنند، آنها شاید نگاه و خط مشی سیاسی او را قبول نداشته و شاید به علت پاره‌ئی از شعرهای کسرایی در دفاع از کسی یا کسانی از شاعر رنجیده خاطرند. اما در سستی و ناباوری اتومبیل را به کناری می‌رانند تا اشک‌شان را پاک کنند و به مسجد بیایند.

در داخل مسجد، جوانی که عینک تیره به چشم دارد مشغول خواندن قرآن است. جای سوزن انداختن نیست. جیب «حاج بخشی» با بلندگوی درهم کوفته بیرون مسجد ایستاده و ساعتی پیش «برادرانی» وارد مسجد شده و در ردیف جلو مستقر شده‌اند. مستمعین و سوگواران عموماً از پیرمردانی کراوات زده و مرتب با کفش واکس زده، و از میانسالان و جوانانی هستند که با هم آشنایند. انبوهی جمعیت، «برادران» را مشوش و عصبی کرده است. یکی از آنان از ردیف جلو مدام یادداشت‌هایی به قاری می‌دهد و قاری بی‌اعتنا یادداشت‌ها را به کناری می‌گذارد. در یکی از یادداشت‌ها معلوم نیست که چه نوشته شده بود که قاری کاغذ را مچاله کرده، به روی زمین پرت می‌کند. فرد نامه‌نویس از جایش بلند شده، پشت تریبون می‌رود، میکروفون را از دست قاری بیرون می‌کشد، او را هل می‌دهد و می‌گوید «اگر تو کور نبودی می‌دیدي که برای چه کسانی داری قرآن می‌خوانی. اینجا توده‌ئی‌ها کنگره‌ی کمونیستی تشکیل داده‌اند» والی آخر. سوگواران به عنوان اعتراض، یکی یکی از جاهای مختلف بلند شده و به طرف در خروجی می‌روند. فرد گوینده دستور می‌دهد که در خروجی را ببندند. عده‌ئی که بطور ناشناس در صحن مسجد پراکنده بودند، در سنگین را می‌بندند و در چشم به هم زدن با زنجیر و چماق (یا به قولی عصا) به سوگواران حمله‌ور می‌شوند. صحن مسجد به هم می‌ریزد، سوگواران مشوش در مسجد زندانی می‌شوند. سخنران مشغول سخنرانی و چماق‌داران مشغول کوبیدن مردم‌اند. فریاد اعتراض بلند است و پیرمردان با سر و صورت شکسته در گوشه‌های امن‌تر پناه می‌جویند. وقتی که پیرمردی زیر ضربات زنجیر، خونین و مالین بیهوش می‌شود، سخنران دستور بازکردن در خروجی را می‌دهد. در باز می‌شود ولی حمله شدیدتر و ضربات کاری‌تر می‌شود. جنگ و گریز به خیابان سهروردی می‌کشد. حاج بخشی چون سلطان بلاهت مقتدرانه زیر بلندگوی درهم کوفته اش نشست و منتظر خیر ناگواری از برادران است. کلانتری نزدیک مسجد است. مأمورین با باطوم سر می‌رسند و جلو در بسته‌ی مسجد مستقر می‌گردند. جمعیت در خیابان سهروردی و اطرافش پراکنده است و بسنجی‌ها و پاسداران مردم را پراکنده می‌کنند. جلو مغازه‌ها و در پنجره‌ها و مهتابی‌ها مردم جمع شده و ناظر ماجرایند. سال شصت زنده شده است و همین خاطره شاید مردم را ساعت‌ها در خیابان نگه می‌دارد، و شاید همین حس بیدار شده‌ی مردم، جانباختن حزب‌الله را وحشی‌تر کرده است.

غروب است، هوا دارد تاریک می‌شود. پاسداران و بسیجی‌ها تا فاصله‌های دور جمعیت‌های کوچک را متفرق می‌کنند، چندان که کسی دیگر در خیابان‌ها نباشد.

خبر در تمام شهر و سپس در تمام ایران می‌پیچد، و کسرایی اگرچه همواره احساسش را حسابشده عرضه می‌کرد، ولی مردم چشمپوش، او را همچون شاعری ملی، آگاهانه، به خاک می‌سپارند.



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی
دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
 - برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
 - در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
 - طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
 - کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
 - همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
 - آرش در حکم و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
 - پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
 - آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.
- تلفن های تحریریه
۲۷ - ۹۹ - ۵۲ - ۴۴ - ۱
- تلفن و فاکس
۸۷ - ۹۶ - ۵۲ - ۴۴ - ۱

حروفچینی: مهری

نشانی

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است

اشتراک یکساله

فرانسه ۱۲۰ فرانک، آلمان ۳۵ مارک، اسکاندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد، آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک فرانسه

ویژه ۸ مارس

- ۴- آیا می توان هم مارکسیست بود و هم فمینیست؟!
۶- در ضرورت پیوند جنبش زنان داخل و خارج کشور
۷- حق حیات زنانه و جنگ آیات
۸- زن تنها، متهم ردیف اول
۹- برابری - آری اما ...
۱۰- الگویابی جنسیتی و هویت جنسیتی
۱۱- زنان برهم شکسته و روز مُضطک
۱۳- بوچرخه سواری و نهاد خانواده
۱۲- ترور زنان در گُردستان عراق
۱۶- زن، مهاجرت، طلاق

تسلیمه نسری

مقالات

- کیوان سلطانی
مجید نفیسی
ترجمه‌ی فرزین پور نصری نژاد
فریوخ عزیز
جمیله ندایی
ترجمه و تلخیص شهلا حمزوی
بهرام چوپینه
م - تالوار
- ۲۶- شرق یا غرب، نوستالژی يك گفتمان
۲۸- علیه نئولیبرالیسم، در دفاع از بشریت
۲۴- سو فصل از مهاجرت
۲۶- نمایش بزرگ قدرت بر سر نفت و گاز آسیای مرکزی
۳۵- همه چیز باید غیب شود
۲۸- به یاد شهره فیض جو
۲۹- در باره‌ی دوراس
۴۰- خاطرات بد فرجام
به یاد پانصدمین سال تولد فضولی

گفت و گو

- ترجمه‌ی تراب حق شناس
محمد رضا همایون
ترجمه‌ی ك. ص. هاشم‌زاده
- ۱۸- بادانیل بن سعید
۲۱- با علی‌زاده
۲۴- باسلمان رشدی

شعر

- ترجمه‌ی حسامی
۲۹- آیات / احمد
۳۰- عبدالله پشپو، حمیدرضا رحیمی، ساموئل سرانو، عباس صفاری، بیژن فارسی، قدسی قاضی‌نور، محمود کویر، خوان مانوئل روکا

نقد و بررسی

- محمود کویر
ناهد نصرت
ترجمه‌ی نجمه موسوی
نادر بکتاش
فضل‌الله روحانی
ترجمه‌ی زیتلا کیهان
محمود فلکی
- ۲۲- باز سازی «اوین» در ۱۰ شهر هلند
۴۴- «زیر درختان زیتون» بیانیه‌ی جهانی عشق؟
۴۵- تأملی در معنی عشق پائولو کورتو
۴۶- انسان مسخ، جامعه مسخ
۵۰- نکاتی در رابطه با «نقد ناپسامان»
۵۲- عشق و مرگ: وصیت نامه‌ای از روسیه
۵۴- نامه در باره‌ی کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

گزارش و خبر

- ۲۲- از دور بر آتش
۵۵- تروریسم دولتی علیه کومه‌له
- سومین دوره‌ی جشنواره‌ی سینمای در تبعید
- ترور نو ایرانی در ترکیه
۵۶- معرفی کتاب و نشریات

طرح روی جلد در رابطه با ۸ مارس



امسال هم به روال سال گذشته، همکاری صمیمانه‌ی هیئت تحریریه‌ی «آوای زن» - نشریه‌ی زنان در اسکان‌دیناوی - را در تهیه‌ی بخش مربوط به ۸ مارس، همراه داشته‌ایم. در این بخش، مطالبی را که به قلم شعله‌ایرانی، ندا آگانه، مینا پویا و آزاده شکوهی می‌خوانید، توسط تحریریه‌ی آوای زن ارسال شده‌است.

آیا می‌توان هم مارکسیست بود و هم فمینیست؟!

الف) مارکسیست‌های اولیه شاهد آن بودند که سرمایه‌داری زنان را به سوی کارمزدی سوق می‌دهد و پروسه از بین رفتن تقسیم کار براساس جنسیت مضمحل می‌گردد. هارتمن با اشاره به سخنان انگلس که می‌نویسد: در خانواده‌های بورژوا، زنان باید به مردان خود خدمت کنند، دارای یک همسر باشند، و ارثیه‌ای برای اموال خانواده تولید کنند و به افزایش آنها ادامه دهند. در بین پرولتاریا چون مالکیت خصوصی وجود نداشت زنان تحت ستم نبودند و «زمانی که افزایش کارگران مزدبگیر، کشاورزان خرد را از صحنه راند و زنان و کودکان همراه مردان به ارتش کار پیوستند، اتوریته مرد خانه که رئیس خانواده بود زیر گرفته شد و روابط پدرسالارانه نابود شد»، معتقد است که برای انگلس شرکت زن در تولید کلید راهی او بود. هارتمن معتقد است مارکسیست‌های اولیه باوجود آگاهی از وضعیت اسفناک زنان در آن دوره، نتوانستند بر تفاوت‌های تجارب زنان و مردان در دوره سرمایه‌داری متمرکز شوند. آنها روی مسائل فمینیستی یعنی اینکه تنها چطور و چگونه به دلیل زن بودنشان تحت ستم هستند و علائق مردان در ادامه ستم بر زنان نهفته است، متمرکز نشدند. به نظر هارتمن از آنجا که سرمایه و مالکیت

هایدی هارتمن در مقاله‌اش ضمن اشاره و تأکید ویژه بر نزدیکی نظری و تاریخی جنبش چپ و جنبش فمینیستی، انتقادات اساسی به نوع پیوندی که در آن مبارزه فمینیستی به جزء فرعی مبارزه اصلی و «عظیم‌تر» علیه سرمایه تقلیل داده می‌شود ارائه می‌دهد. هارتمن سپس خواست تعیین تکلیف قاطع رابطه مارکسیسم و فمینیسم را طرح کرده و راه حل خود را طرح می‌کند: ازدواج سالتز یا طلاق!

هارتمن در این مقاله که طوفانی از مباحث و برخوردهای نظری را در دهه ۷۰ و ۸۰ برانگیخت استدلال می‌کند که تحلیل‌های مارکسیستی علیرغم آنکه دیدی اساسی و دقیق نسبت به قوانین تاریخی و بویژه نسبت به سرمایه ارائه می‌دهند، اما مسئله جنسیت را همواره نادیده می‌گیرند. در مقابل او معتقد است که تحلیل‌های فمینیستی کاراکتر سیستماتیک روابط میان زن و مرد را به خوبی بازتاب داده، اما نقش تاریخی را در این رابطه نادیده انگاشته و به اندازه کافی ماتریالیستی نیستند. او در مقابل این دو نقیصه طرح شده شیوه تحلیل مارکسیستی - فمینیستی را قرار می‌دهد. در بخش مقدماتی مقاله به برخوردهای گوناگون مارکسیستی و «مسئله زن» پرداخته می‌شود.

مقاله ازدواج ناموفق مارکسیسم و فمینیسم «پیش بسوی اتحادی مترقی‌تر» نوشته خانم هایدی هارتمن، محقق، استاد دانشگاه واشنگتن و عضو آکادمی مطالعات فمینیستی، در اواسط دهه ۷۰ میلادی تأثیر به سزایی بر فعالین جنبش زنان و مباحث مربوط به این جنبش گذاشت.

گرچه مدتی از انتشار این مقاله گذشته، اما نظریات مطروحه در آن همچنان در محافل فمینیستی جهان مورد بحث و اظهارنظر قرار می‌گیرد و بویژه برای جنبش نوپای فمینیستی ایران می‌تواند بسیار آموزنده باشد.

متن کامل این مقاله برای اولین بار به فارسی در شماره‌های آینده آوای زن به چاپ خواهد رسید. در اینجا توجه شما را به معرفی اجمالی مقاله معروف هارتمن و نکات عمده آن جلب می‌کنیم:

آزاده شکوهی

خصوصی موجب ستم بر زن به عنوان زن نمی‌شوند نابودی آنها به تنهایی نیز موجب رفع ستم بر زن نخواهد شد.

ب) مارکسیستهای معاصر گرچه همه انسانها را کارگران، نظام سرمایه‌داری می‌دانند اما برای زنان جایگاه ویژه‌ای قائل هستند. هارتمن در این رابطه به نظرات زارتسکی (za- retsky) اشاره می‌کند که معتقد است «زنان، کارگران سرمایه‌اند و نه کارگران مردان. فقط جدایی بین خانه و محل کار و خصوصی شدن کارخانگی موجب می‌شود این طور به نظر برسد که زنان برای مردان در خانه کار می‌کنند». زارتسکی مباحث فمینیستها در ارتباط با وجود مقوله جنس‌گرایی (sexism) قبل از سرمایه‌داری و اهمیت کار خانگی برای بازتولید سرمایه را قبول دارد، او معتقد است کار خانگی سخت و طاقت فرساست و آن را تحقیر نمی‌کند.

هارتمن همچنین به نظرات م. د. گوستا M.D. Costa که معتقد است زنان باید برای انجام کار خانگی تقاضای دستمزد کنند اشاره می‌کند و می‌نویسد: برای گوستا مبارزه زنان نه به دلیل فمینیست بودنشان بلکه به دلیل ضد سرمایه بودنشان انقلابی است. او در انقلاب جایی برای مبارزه زنان از طریق اینکه به علت انجام کار خانگی ارزش اضافی تولید می‌کنند و بنابراین بخشی از طبقه کارگرند، می‌یابد. هارتمن در رابطه با نظریات مارکسیستهای معاصر معتقد است تأکید و تمرکز آنان بر کار خانگی دارای اهمیت است اما مارکسیستهای معاصر قصد دارند زنان را در کاتاکوری طبقه کارگر بگنجانند و ستم بر زن را به عنوان ستم طبقاتی تحلیل کنند. در حقیقت به نظر هارتمن اگرچه متدلوژی مارکسیسم می‌تواند برای فرموله کردن استراتژی فمینیسم مورد استفاده قرار گیرد اما مارکسیستهای معاصر این کار را به شکل روشن و واضح کرده‌اند و مارکسیسم آنها بر فمینیسم‌شان می‌چربد!

ج) مارکسیست- فمینیستها بر کار خانگی و رابطه آن با سرمایه متمرکز شدند. جولیت میچل (J. Mitchel) و شولایت فایرستون (Firestone) با استفاده از مارکسیسم به عنوان یک متد تحلیل اجتماعی و ماتریالیسم دیالکتیک تاریخی در خدمت مسائل فمینیسم، ایده‌های جدیدی را مطرح می‌سازند. هارتمن با اشاره به این جمله میچل: «رابطه ما با سوسیالیسم مرکز نباید مورد سؤال قرار گیرد» و با اشاره به مقاله «زن طولانی‌ترین انقلاب» (که در شماره‌های ۲۲ و ۲۴ آوای زن ترجمه آن به چاپ رسید)

اضافه می‌کند که اگرچه میچل به درهم تنیدن سرمایه‌داری- پدرسالاری می‌پردازد اما عدم موفقیت او در دادن یک پایه مادی به روابط نیروی کار زن و مرد برای تحلیل پدرسالاری و عدم موفقیتش در ذکر وجوه مادی پروسه شکل‌گیری شخصیت و جنسیت، استفاده از تحلیل‌هایش را محدود می‌سازد.

به نظر هارتمن، اهمیت کار «فایرستون» استفاده از تحلیل‌های مارکسیستی برای تحلیل و بررسی جایگاه زن و اثبات پایه مادی پدرسالاری است. نظرات فایرستون که در رده نظریات رادیکال فمینیستی طبقه‌بندی می‌شود بر بیولوژی و تولید مثل تأکید دارد درحالی که آنچه ما نیازمند درکش هستیم این است که چگونه جنس به عنوان یک

واقعیت بیولوژیک تبدیل به جنسیت به عنوان یک پدیده اجتماعی می‌شود. به نظر هارتمن برای یافتن پاسخ لازم است تمامی کار زنان در جایگاه تاریخی- اجتماعی‌اش مورد تحلیل قرار گیرد و فقط بر تولید مثل متمرکز نشود.

در بخش دوم این مقاله هارتمن به نظریات فمینیستهای رادیکال برخورد کرده و تعاریف خود را از پدرسالاری ارائه داده است.

فمینیستهای رادیکال پایه تقسیم طبقاتی را بین دو جنس می‌دانند و به نظرشان موتور حرکت تاریخ دیالکتیک جنسیت، تعیین تلاش مردان برای تسلط بر زنان است. به نظر آنها مذکر به دنبال قدرت و سلط است، خودخواه و فرد گراست، رقابت می‌طلبد اما واقع بین است. مؤثت اما پرورش دهنده، فلسفی و هنرمند است و طبع ظریفی دارد.

هارتمن مهمترین اقدام رادیکال فمینیستها را طرح شعار «مسائل شخصی سیاسی هستند» می‌داند و در انتقاد به سایر نظراتشان می‌نویسد: ضعف تحلیل رادیکال فمینیستها در این نهفته است که آنان با اشاره به جنسیت، ویژگی‌های زنان و مردان را در عصر حاضر منعکس می‌کنند، آنان به روانشناسی که دیدگاه تاریخی ندارد و فقط به زمان حال تعلق دارد، اعتماد می‌کنند.

هارتمن پدرسالاری را چنین تعریف می‌کند: نوع روابط اجتماعی بین مردان که دارای پایه مادی است. این روابط گرچه سلسله مراتب وارانه و هرم گونه است اما نوعی وابستگی اتکا متقابل و همبستگی بین مردان بوجود می‌آورد که آنان را در تسلط بر زنان یاری می‌دهد. پایه مادی پدرسالاری براساس کنترل مردان بر نیروی کار زنان استوار است. مردان این کنترل را از طریق حذف زنان از دسترسی به برخی منابع اصلی تولیدی (مثلاً اشتغال، در جوامع سرمایه‌داری) و به وسیله محلود کردن جنسیت زنان اعمال می‌کنند.

هارتمن برای مستدل‌تر کردن نظراتش به تئوری جنس- جنسیت (sex- gender) چی روپین G. Rubin اشاره کرده، می‌نویسد: ما مؤثت یا مذکر و با تفاوت‌های بیولوژیک به دنیا آمده‌ایم اما از طریق تعاریف جنسیت که از سوی جامعه به رسمیت شناخته شده به زنان و مردان تبدیل می‌شویم.

هارتمن در مقاله دیگری تحت عنوان «سرمایه‌داری، پدرسالاری و تقسیم جنسی کار» نظراتش را پیرامون اهمیت دستمزد خانوادگی و تقسیم جنسی کار برای انطباق پدرسالاری با سرمایه‌داری توضیح می‌دهد. جمع‌بندی نظر او در رابطه با پدرسالاری چنین است: به نظر ما پدرسالاری شیوه‌ای از روابط اجتماعی است که پایه مادی دارد و در آن روابط هیزارشیک و همبستگی بین مردان آنها را قادر می‌سازد تا بر زنان مسلط شوند. پایه مادی پدرسالاری در کنترل مرد بر نیروی کار زن نهفته است. این کنترل بوسیله محروم کردن زنان از دستیابی به منابع تولیدی اقتصادی ضروری و ممنوعیت قاطع روابط جنسی زنان به دست آمده است.

مردان کنترل خود را از طریق دریافت خدمات و سرویس شخصی از طریق زنان، عدم دخالت در کار خانگی و پرورش و نگهداری کودکان، دسترسی به بدن زن برای رفع نیاز جنسی و احساس قدرت و قدرتمند بودن می‌آزمایند.

بخش سوم مقاله تحت عنوان شراکت پدرسالاری و سرمایه درصدد پاسخ به این سؤال است که

پدرسالاری چگونه توانسته در جامعه سرمایه‌داری به بقای خود ادامه دهد و چرا سرمایه‌داری- پدرسالاری دو محور اصلی مبارزه هستند.

هارتمن با اشاره به حوادث اجتماعی پایان قرن ۱۸ و قرن ۱۹ و با طرح تئوری «دستمزد خانوادگی» به زیبایی شکل تطبیق سرمایه‌داری با پدرسالاری را توضیح می‌دهد. او می‌نویسد:

«دستمزد خانوادگی شراکت پدرسالاری و سرمایه را تحکیم کرد. این سیستم همچنان سنگ بنای تقسیم کار بر اساس جنسیت در جهان امروز است. دستمزد کمتر زنان در بازار کار و نیاز به پرورش و نگهداری کودک بوسیله یکی از والدین، ادامه وجود خانواده را به عنوان واحد ضروری شراکت دستمزدها و درآمدها تضمین می‌کند. همچنین وسیله مناسبی برای کنترل نیروی کار زنان در داخل و خارج از خانواده است. تا زمانی که زنان به کارهای «زنانه» گمارده می‌شوند کارهایی همچون آشپزی- خدمات و سرویس دهی- نظافت به انواع مختلف - نگهداری از سالزوردگان- نگهداری و پرورش کودکان و تا زمانی که اینگونه مشاغل پرستیژ پایینی دارند و درآمدها ناچیز است، روابط پدرسالارانه بکر و دست نخورده باقی خواهد ماند.»

هارتمن تأکید می‌کند: بسیاری بحث کرده و می‌کنند که اگرچه شراکت سرمایه- پدرسالاری اکنون وجود دارد اما ممکن است در یک پروسه طولانی این شراکت برای سرمایه‌داری غیرقابل تحمل شود و سرمایه عاقبت روابط خانوادگی و پدرسالاری را نابود کند. این بحث تا آنجا منطقی است که می‌گوید: روابط اجتماعی سرمایه‌داری (که خانواده تنها نمونه آن نیست) تمایل به جهانی شدن دارد، که زن بیش از پیش توانایی کار و کسب درآمد پیدا می‌کند و بیش از پیش مایون واقع شدن در خانواده را رد می‌کند. اما ما فکر نمی‌کنیم روابط پدرسالاری تنیده شده در خانواده به آسانی بتوانند توسط سرمایه‌داری نابود شوند و مدارک و واقعیات کمی تلاشی سیستم خانوادگی درحال حاضر را نشان می‌دهد.

هارتمن با اشاره به ایدئولوژی جنس‌گرایی (sexist) می‌نویسد همانطور که کنترل کار زنان به هدف نوگانه جاودانه ساختن تسلط مرد و تولید سرمایه‌داری یاری می‌رساند، ایدئولوژی جنس‌گرایانه نیز به هدف نوگانه ستایش ارزش‌های سرمایه‌دارانه - مردانه و بی‌ارزش کردن نیازهای اجتماعی- زنانه یاری می‌رساند. فقط در جوامع سرمایه‌داری است که می‌توان به زن به عنوان موجودی احساساتی و غیر منطقی دیده فروافکند. تنها در جامعه سرمایه‌داری است که می‌توان از بالا به زن نگاه کرد و او را «وابسته» پنداشت. سرمایه برعین آنکه زن را در چشم مرد فرومایه نشان می‌دهد، تسلط مرد را معقول و عقلانی می‌سازد.

بخش پایانی مقاله تحت عنوان پیش به سوی یک اتحاد مترقی‌تر به رابطه فمینیسم با مبارزه طبقاتی اختصاص دارد.

چه در گذشته و چه هم اکنون رابطه فمینیسم و مبارزه طبقاتی همچون دو چاده جدا از هم بوده است مثلاً فمینیسم بورژوازی از یک سو و مبارزه طبقاتی از سوی دیگر. در جنبش چپ تسلط مارکسیسم بر فمینیسم که به علت قدرت تحلیلی مارکسیسم و قدرت مردان در جنبش چپ بوده

است همواره ستیزهایی را در چپ بوجود آورده و جایگاه متناقضی برای مارکسیست-فمینیستها ایجاد کرده است.

هارتمن برخلاف برخی از مارکسیستها که به تحلیل‌های مارکسیست سنتی از مسئله زن قانع‌اند، طبقه را به شکل چارچوبی که جایگاه زن در آن قابل درک است می‌بیند و مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری را بر هر تضاد دیگری و از جمله تضادهای جنسی مقدم می‌انگارند؛ معتقد است مبارزه‌ای که فقط علیه روابط ستم‌گراانه سرمایه‌داری باشد اگر به سوی دیگر یعنی روابط پدرسالارانه بی‌توجه باشد قطعاً شکست خواهد خورد.

به نظر هارتمن رشد و استحکام جنبش مارکسیستی-فمینیستی ناظر به آن است که برای کمک گرفتن به مارکسیسم بازگردیم زیرا مارکسیسم تئوری مترقی و متکاملی از تغییرات اجتماعی است و تأکید می‌نماید زنان و مردان در سرنگونی سرمایه‌داری سهیم‌اند اما هریک منافع جنسی خاص خود را نیز دنبال می‌کنند.

او در پایان برای رسیدن به اهداف فمینیستی دو استراتژی را پیشنهاد می‌کند:

اول: مبارزه برای سوسیالیسم باید مبارزه‌ای باشد که در آن گروه‌های مختلف با علائق گوناگون متحد شوند. زنان نباید به مردان اعتماد کنند که پس از انقلاب آنها را آزاد خواهند ساخت. بخشی به دلیل اینکه هیچ دلیلی وجود ندارد تا باور کنیم اینکار را خواهند کرد و بخشی به دلیل اینکه هیچ نیازی ندارند که چنین کنند. در حقیقت علائق شخصی و فوری آنها در ادامه ستم نهفته است.

ما باید سازمان‌ها و پایه قدرت خاص خودمان را داشته باشیم.

دوم: تقسیم کار براساس جنسیت در سرمایه‌داری به ما زنان نرسی داده تا بفهمیم نیازهای انسانی و اتکا متقابل انسانها چه معنایی دارد. در حالی که مردان علیه سرمایه‌چنگیده‌اند زنان می‌دانند برای چه چنگیده‌اند. به عنوان یک قانون عمومی جایگاه مردان در سرمایه‌داری-پدرسالاری موجب می‌شود که آنان از درک نیازهای انسان برای رشد، پرورش و تربیت، شراکت و نیروی بالقوه مشاهده این نیازها در یک جامعه غیر هیرارشیک- غیر پدرسالارانه عاجز باشند. حتی اگر ما آگاهی آنان را بالا ببریم، مردان شاید عامل بالقوه به دست آمده را در مقابل پتانسیل از دست داده ارزش‌گذاری کنند و در نهایت وضعیت فعلی را انتخاب نمایند. مردان چیزی بیش از زنجیرهایشان از دست می‌دهند!



در ضرورت پیوند جنبش زنان داخل و خارج کشور

تا نهال مبارزه مستقل زنان ایرانی برای آزادی بزودی بارور شود.

تاکنون در خارج کشور از امکانات موجود برای افشای سیاستهای زن ستیز جمهوری اسلامی استفاده شده است که در حد خود برای بسیج افکار عمومی جهان در دفاع از حقوق لگدمال شده زن ایرانی مؤثر بوده است. اما این کافی نیست، حتی افشای سیاستهای ضد زن جمهوری اسلامی وقتی از کیفیت بالا و عمق برخوردار خواهد شد که مبارزه زنان داخل و خارج کشور در وجوه مختلف و بطور ریشه‌ای بهم گره خورده باشد تا صدای زن ایرانی در خارج از درون جنبش زنان داخل برخیزد.

برای پیوند دادن این دوشاخه مبارزه زنان اشکال و راههای گوناگونی وجود دارد که همه باید به جستجوی آن برآئیم. در شرایط کنونی گامهایی برداشته شده که باید آنها را بسط و گسترش داد. از جمله:

- دعوت از متخصصین و زنان فعال در عرصه‌های مختلف اجتماعی که می‌تواند برای شناخت بهتر دو طرف از فضای فکری موجود در میان فعالین جنبش زنان مؤثر باشد.

- برگزاری سمینارهای عمومی حول مسائل مبتلابه (مربوط) زنان، اگر تدارک این سمینارها با هدف شرکت دادن زنان داخل بطور وسیع صورت گیرد، می‌توان توجه زنان غیر نامی را به شرکت در این سمینارها جلب کرد.

- ارسال مقاله، گزارش داستان، شعر و مطلب برای مطبوعات مستقل داخل و بالعکس از داخل برای چاپ در نشریات خارج کشور تحت عناوین مستعار.

- تشویق زنان ایران به ارسال اخبار به خارج از طریق آدرس ثابت.

- استفاده از وسایل ارتباطی مدرن (فاکس اینترنت) چه برای ارسال اخبار، چه برای بخش اطلاعات مفید مثلاً فهرست کتابها و مقالات و مطالب لازم برای مباحثه در محافل زنان در داخل کشور.

- همکاری محافل داخل و خارج که اعتماد کامل بیکدیگر دارند برای پیشبرد یک نوع فعالیت مشترک، انواع کاملاً متنوعی از فعالیتهای اجتماعی وجود دارد که می‌توان علیرغم فاصله دور به کمک هم انجام داد. از فعالیت تحقیقی و فکری گرفته، تا فعالیتهای عملی.

نشریه‌ی آرای زن از بدو انتشار خود تلاش کرده است در رساندن صدای زن ایرانی به گوش مردم جهان و در جهت پیوند جنبش زنان داخل و خارج گام بردارد و طبیعتاً در این راه از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد، پیشنهادات فوق موارد ساده‌ای هستند که در بدو امر به ذهن متبادر می‌شوند و تنها با همکاری فعالین جنبش زنان می‌توانند تکمیل شده و به ابتکارات جالبی در جهت پیوند زنان داخل و خارج کشور دامن زند.

تحریریه نشریه‌ی آرای زن
مارس ۱۹۹۶ - اسفند ۱۳۷۴

جهان را ارتباطات بهم نزدیک کرده است. ما زنان ایرانی که در چهارگوشه جهان پراکنده‌ایم «دهکده جهانی» را نه از روی کتابها، که از حس درد مشترکمان از وقایع روزمره در ایران درمی‌یابیم. فرقی نمی‌کند که در تهران باشیم یا کانادا یا آلمان یا اصفهان، همان لحظه که انصار حزب‌الله در خیابانهای تهران مانور می‌دهند و اوپاش را برای هتک حیثیت زنان بسیج می‌کنند، همان لحظه که در مجلس شورای اسلامی حق جنایت برای شوهر در صورت تخطی به حق مالکیت او بر زن را برسمیت شناخته و تصویب می‌کنند، همان لحظه که در تهران ابلاغیه صادر می‌کنند که زن در تصویر سینمایی خود نیز مثل واقعیت زندگی رنج آورش در ایران بطور کامل در پرده سیاه پوشیده شود، همه با هم خیر را می‌شنویم و از خشم و رنج به خود می‌پیچیم. خبر به سرعت به همه جهان می‌رسد و درد را در دل تک تک ما می‌نشاند، ولی آیا همین کافی است؟ آیا ما باید فقط یک درد مشترک باقی بمانیم؟

زن در طول تاریخ پدرسالار جهان تشویق، مجبور و محکوم شده است که سنت‌گرا باشد، اما در عین حال هر جا که فرصتی پیش آمده و ملاک‌های پدرسالاری و زنجیرهای استارت زن سست شده، زنان علیرغم مخالفت‌ها و محدودیت‌ها به تلاش جانانهای برای تحول جامعه و موقعیت خود دست زده‌اند. زنان از جنبش‌های مسیحیت علیه استبدادها در غرب گرفته تا انقلاب کبیر فرانسه و جنبش‌های کارگری و ضد استعماری معاصر، و سیمناً شرکت کردند. در ایران معاصر می‌توان از شرکت وسیع زنان و دختران جوان در جنبش چریکی ضد استبدادی بوران شاه تا شرکت زنان در مبارزات ضد رژیم اسلامی نام برد.

بهمین ترتیب زنان هرگاه به امکانی و ابزاری در شرایط محیط خود دست یافته‌اند، از آن برای تغییر موقعیت اجتماعی خود حداکثر استفاده را کرده‌اند. در مهاجرت گسترده زنان ایرانی به کشورهای غربی، از آنجا که فشارها و قیدهای سنتی مردسالار کاهش می‌یابد، مشاهده می‌شود زنان چه ظرفیتی برای استفاده از امکانات جدید در آموختن زبان، علوم و هنجارهای جدید از خود نشان می‌دهند. این ظرفیت ستم‌دیده است برای پاره کردن زنجیرهای خود. پس چرا از امکانات عظیم «دهکده کوچک جهانی» برای مبارزه با رژیم آپارتاید و آزادی خود بهره نگیریم.

ستمگری رژیم اسلامی، زنان مبارز و کسانانی را که آمادگی فعالیت برای رهایی زن را دارند در جهان پراکنده کرده، اما جهان را انقلاب در ارتباطات بهم نزدیک کرده و امکانات وسیعی در اختیارمان گذارده است. نخبای اصلی مبارزه با آپارتاید جنبش و آزادی و رهایی زن در داخل کشور وجود دارد، اما در خارج هم، آزادی سیاسی و امکانات دموکراسی، اهرمهای مؤثری برای مبارزه در اختیار زنان ایرانی گذارده است. باید تلاش کنیم این اهرم‌ها را در اختیار آن نخبای قرار دهیم

حق حیات زنانه و جنگ آیات

در شماره ۲۲ ماهنامه «جامعه سالم» مقاله‌ای تحت عنوان «حق حیات زنانه» توسط شیرین عبادی حقوقدان مقیم ایران به چاپ رسیده است. ایشان با استناد به ماده سوم اعلامیه حقوق بشر متذکر می‌شوند که هر شهروندی باید از حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی برخوردار باشد. خانم عبادی توضیح می‌دهد که ماده ۲۰۵ قانون مجازات اسلامی مقرر داشته است که قتل عمد موجب قصاص است. به عبارت دیگر اگر فردی عمداً دیگری را به قتل رساند پس از اثبات جرم در صورتی که اولیا هم رضایت ندهند کشته خواهد شد. اما اگر قاتل مرد و مقتول زن باشد فرق می‌کند. ماده ۲۰۹ قانون مجازات اسلامی می‌گوید هرگاه مرد مسلمانی عمداً زن مسلمانی را بکشد محکوم به قصاص است ولیکن باید ولی زن قاتل از قصاص قاتل نصف دیه مرد را طبق قانون به او بپردازد. اعتراض خانم عبادی نه به اصل قصاص بلکه به نابرابری در قصاص محدود می‌شود. طی این مقاله خانم عبادی خواهان اصلاح ماده ۲۰۹ می‌شود. ایشان با اشاره به آیه ۲۲ سوره‌ی مانده به اعتراض پرداخته و خواهان اصلاح سیاست کیفری و رعایت اصل تساوی مجازات بین زن و مرد در قوانین اجرائی جمهوری اسلامی می‌گردند. اما حتی این «جسارت» کوچک نیز بدون پاسخ نمی‌ماند. در پاسخ این اعتراض و خواسته، در شماره ۲۴ ماهنامه «جامعه سالم» مقاله‌ای از امیرشهرام خلّدی به نقد از مقاله خانم عبادی به چاپ می‌رسد. خلّدی بخش اول مقاله‌اش را به اندیشه حقوق طبیعی و برابری خواهی در عرصه دفاع اجتماعی اختصاص می‌دهد. او در این قسمت توضیح می‌دهد که از اعلامیه‌های حقوق بشر در مورد برابری بین انسانها و ممنوعیت هرگونه تبعیض اطلاع کافی دارد و به اصول برابری و تساوی بین انسانها بدون از رنگ پوست، نژاد، تفکر سیاسی، جنسیت، قومیت، مذهب و واقف است و اشکال کار نظامهای غیر دینی که در صدد تحقق آرمان برابری با اصل تساوی- حقوق مجازات- هستند، و در واقع عدالت را در تساوی می‌جویند، در آن می‌بیند که هیچ انسانی را علی‌الاصول برتر از دیگری نمی‌بیند!

ایشان این مسئله را غیر اصولی تشخیص داده، از اندیشه حقوق دینی و دینداری در عرصه‌ی اجتماع دفاع می‌کنند و با استفاده از متون دینی و تفاسیر موجود به جانبداری از قوانین جمهوری اسلامی در مورد نابرابری بین زن و مرد می‌پردازد. شهرام خلّدی به صراحت می‌گوید که در اسلام «اصل بر تساوی نیست، بر تناسب است». او ادامه می‌دهد که در آیه ۲۲۸ سوره‌ی بقره آمده است که «مردان را بر آنان (زنان) به میزانی برتری است و خداوند پیروزمند فرزانه است.» و سپس به آیه ۲۴ سوره نساء متوسل می‌شود که «مردان باید بر زنان مسلط باشند چرا که خداوند بعضی از انسانها را بر بعضی دیگر برتری بخشیده است.» شهرام خلّدی سپس با بی‌شرمی ادامه می‌دهد که «قیم بودن مردان بر زنان نیر عمومیت دارد و منحصر به شوهر نیست، به همسر نیست بلکه حکمی است که جعل شده بر نوع مردان و بر نوع زنان است. جهات عمومی که عامه مردان در آن جهات بر عامه زنان قیومیت دارند، عبارت است از حکومت و قضا که حیات جامعه بستگی به آنها دارد، و قوام این نوسنویت و یا نو مقام بر نیروی متعل است که در مردان بالطبع بیشتر و قوی‌تر است تا در زنان. و تاکید می‌کند که هم نیروی عقلی و هم نیروی بدنی، هر دو در مردان بیشتر است. طبق موازین اسلامی (آن طور که در قانون اساسی آمده است) زن و مرد دارای حقوق متساوی نیستند و نتیجتاً دفاع اجتماعی نیز از آنها یکسان نخواهد بود. و صاف و پوست کنده می‌گوید: «رک بگویم بر اسلام مرد مسلمان کاملترین شخصیت حقوقی را در اجتماع دارد. و آب پاک را بر دست خانم عبادی می‌ریزد: «بنابراین در نظامی که از اصیل‌ترین منابع آن قرآن تا معتبرترین تفاسیر آن مردان را به واسطه نیروی عقلانی بر زنان برتر می‌دانند و همانطور که می‌دانیم عقل وجه تمایز انسان از دیگر مخلوقات است. (اینچنین) مشکل بتوان معترضیه‌ی، سرکار خانم عبادی را پذیرفت، و با بکارگیری عقلانیت خود نتیجه می‌گیرد که بدینسان اگر باور دینی بر این باشد که مردان از تعقل و نیروی خداداد بیشتری بهره‌مندند طبیعی است که اگر بخواهیم یک مرد را در مقابل یک زن قصاص کنیم خانواده مقتوله باید مابه‌التفاوت برتری مرد بر زن یعنی نصف دیه انسان کامل (که مطابق تعریف مردان مسلمانند) را به قاتل بپردازند. (مگر اینکه بخواهیم بنیان جامعه را براساس غیر دینی توجیه کنیم). و در پایان منت بر زنها می‌گذارد که «در عوض برتریهایی که به مرد تعلق می‌گیرد مسئولیتهای خطیری نیز بر عهده مرد نهاده شده است.» سفاهت و وقاحت افرادی نظیر خلّدی به آنجا می‌رسد که بی‌پرده خود و امثال خود را صاحب عقل و زنان را ناقص‌العقل می‌پندارند! حتی اگر استدلال «این عاقلان» را ملاک عمل قرار داد ظاهراً باید از مردان که در جامعه به مسئولیتهای خظیر گماشته شده‌اند و بنا به گفته خلّدی از «عقلانیت برتر» برخوردارند خواست که مسئولانه‌تر عمل کنند و در مقابل اگر دچار خطائی شدند از مجازات به مراتب سنگین‌تری برخوردار شوند! اما واقعیت آن است که از امثال امیرشهرام خلّدی که نماینده فکری نظام مردسالار مذهبی و ضد زن ایران است نمی‌توان انتظار دیگری داشت. او باید با رجوع به قوانین ۱۴۰۰ ساله و البته «عقلانیت» زنگ زده خود، آپارتاید جنسی را توجیه و پاسداری کند. هرچند هرنوع اعتراض و انتقاد زنان ایرانی داخل کشور نسبت به قوانین تبعیض آمیز و ضد زن حاکم

شایان تقدیر است، اما از زنان نخبه و صاحب قلم داخل کشور که به تغییرات جزئی در چهارچوب نظام تا دندان مردسالار و ضد زن موجود، قناعت کرده و مثلاً با پذیرش کلیت قانون قصاص که یکی از اثرات مستقیم آن منکوب کردن زنان است، تنها به خواست تساوی در پرداخت دیه بسنده می‌کنند، انتظار بیشتری می‌رود.

خواسته‌های جنبش زنان در داخل کشور بنیادی‌تر و فراتر از رفم‌های مورد درخواست خانم عبادی است. با قوانین زن ستیز جمهوری اسلامی نمی‌توان با حربه آیات قرآن مبارزه کرد. در مقابل هر آیه‌ای که شما بیاورید، آیه‌ای یافت می‌شود که توسط شهرام خلّدی‌ها، هرآنچه شما رشته‌اید پنبه می‌کنند! به زن ستیزان جمهوری اسلامی تنها می‌توان در چهارچوب نظامی و اتحاد دموکراتیک و سکولار پیروز شد.

پیام کانون زندانیان سیاسی

بمناسبت هشتم مارس روز جهانی زن

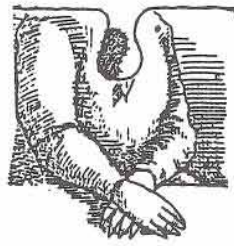
اگرچه دوران‌های تکامل تاریخی اجتماعی برای زن و مرد یکسان بوده اما در هر دوره از مراحل تاریخ، زنان دارای تاریخ ویژه خود نیز بوده‌اند که مربوط به نحوه خاص استثمار و سرکوبی آنان بوده است. زن همواره موجودی محروم از حقوق انسانی و اجتماعی بوده، موجودی فراموش شده که با تمامی قابلیت‌هایش بیگانه مانده است. زن هم بعنوان موجودی اجتماعی و هم بعنوان موجودی دارای جنسیت رنج می‌برد و مشکل است بتوان گفت که در کدام قلمرو رنج او سنگین‌تر است. اگرچه این ویژگی تاریخی خود محصول وجود جامعه طبقاتی است اما به این دلیل نمی‌توان صرفاً با شرکت جستن در مبارزه طبقاتی به حل مشکل ویژه زنان کمک کرد. در تاریخ مبارزات بشر هرگز هیچ نوع استثماری بدون مبارزه علیه همان نوع استثمار از بین نرفته است.

موقعیت زنان در ایران تحت حکومت اسلامی به مراتب بدتر است. جمهوری اسلامی ارتجاعی‌ترین و ضد انسانی‌ترین قوانین را علیه زنان بکار گرفته، آنان را از ابتدائی‌ترین حقوق انسانی محروم کرده و به انقیاد فکری کشانده است. تجاوز و تعدی به حقوق مدنی و فردی آنان به امری روزمره تبدیل شده است و در معرض بدترین تبعیضات و تزییقات قرار می‌گیرند و بخاطر دفاعشان از عدالت اجتماعی بازداشت، شکنجه و اعدام می‌شوند.

بدون تردید بهبود موقعیت و فرایند تساوی زنان تنها در گرو شرکت گسترده‌تر آنها در سطوح گوناگون مبارزات اجتماعی و سیاسی برای برانکندن روابط استثماری حاکم بر جوامع بشری می‌باشد.

کانون زندانیان سیاسی روز هشتم مارس، روز جهانی زن را گرامی می‌دارد و از کلیه مراسم که بتوسط تشکلهای دموکراتیک و مستقل زنان بمنظور گرامی داشت این روز برپا می‌گردد حمایت می‌کند.

آنچه در زیر می‌خوانید، متنی است که منیرو روانی پور در سفر اخیرش به آلمان در چند نشست فرهنگی خوانده است و سپس برای چاپ در اختیار آرش قرار داده است.



زن تنها، متهم ردیف اول

منیرو روانی پور

دوستان! دیکتاتوری که من از او یاد می‌کنم کسی نیست که بر مسندی نشسته باشد، علناً احکامی صادر نماید یا فرمانی، من از تمام کسانی صحبت می‌کنم که در این دادگاه حضور دارند، من از غریب‌ترین دادگاه جهان حرف می‌زنم، دادگاهی که از جنوب به خلیج فارس و از شمال به دریای خزر می‌رسد، دادگاهی که همیشه رسمی است و در آن، متهم ردیف اول، زن تنهاست.

زن تنها، متهم ردیف اول، علیه مصالح عمومی و امنیت اجتماعی اقدام کرده است. او در جامعه‌ای که ازلی ابدیت، سر به طغیان برداشته و تلاش نموده است که به جای هماهنگی با جامعه، جامعه را با خود هماهنگ کند. او تصویر زنی را که در ذهن جامعه حک شده زیر سؤال برده است، تصویر خواهر نوقلوی شهزاد، که هزاران سال پیش از او به دنیا آمده و در مقابل هجوم قدرت قتاله‌ی امیر در بزم او نشسته، تن به بویناکی آغوش قدرت داده تا زنده بماند و شهوت خشم و قدرت او را خاموش کند، در تاریخ هستی انسانی، زنی شده عشوه‌گر، خواهان زو و سیم که اندیشه را جز برای گرم کردن بستری بکار نمی‌برد.

خواهر شهزاد که اینجا نامش را شهراشوب می‌گذاریم در چه تکنائی قرار گرفت که چنین نقشی از خود به یادگار گذاشت؟ خیال می‌کنم باید به گذشته‌ای بسیار دور برگردیم، به روزگاری که زن از کشت و کار کنار زده شده و با اولین هجوم و رو در رو شدن با قدرت قتاله برای زنده ماندن از جسم خود و نه از خلاقیت ذهنی استفاده کرد. شهراشوب در هر دوره‌ای با همان ذهنیت به زندگی تن داد و آنرا تمام کرد، در دیوارهای هرمسرا زندانی شد و برای بدست آوردن محبت امیر که روزی بود به جهان هستی و عاطفه، به مکر و حيله متوسل شد. شهراشوب به خاطر وحشت و ترس از نابودی نقش محوله را بی‌آنکه بداند در قرنهای بعد چه بر سرش خواهد آمد پذیرفت، نقشی که همچون چماق همیشه بر سرش کوبیده شد و همچون دانه‌های زنجیر او را به بند کشید که اگر می‌خواست پا از گنیم خود فراتر بگذارد فوراً شهراشوب عشوه‌گر، لذت‌ده، مکار و مست شهوت را در مقابل دیدگانش علم

می‌کردند. شهراشوب پرچم عثمانی شد که بر علیه زنان در تمام دوره‌ها بکار گرفته می‌شود.

اما جهان که آستان نوزن بود؛ شهزاد و شهراشوب، خیلی دیر بار دوم خود را بر زمین گذاشت. شهر زاد، دو قلوی شهراشوب، زن خریدگرا به دنیا آمد تا در مقابل زن خرد ستیز تصویر دیگری ارائه دهد. زنی که نمی‌تواند به جهان پیرامونش بی‌تفاوت باشد، وجودش آشیانه مهر است، بهروزی پیشه اوست و چون انسانی را در بند فقر و تحجر می‌بیند به اندیشه متوسل می‌شود و به شیوه‌ی خود طغیان می‌کند. زنی متمهد و مهربان و نگران بریاد رفتن عاطفه‌ی انسانی.

شهزاد قصه‌گو با بکاربردن اندیشه و خلاقیت ذهنی امیر را از کسب و کار خود یعنی کشتار بازمی‌دارد و هوش و حواس او را چنان می‌ریاید که قدرت برهنه‌اش به کنجکاوای کودکانه تبدیل می‌شود. امیر کودکی می‌شود که هر شب گوش به قصه شهزاد می‌دهد و چون آفتاب برمی‌آید ملک جهانبخت فارغ از اندیشه‌ی کشتار به خواب می‌رود.

اما تاریخ مردسالار، چهره‌ی خریدگرا و خلاق شهزاد را باور ندارد و تمام تلاش خود را در این راستا گذاشته است که همچنان تصویر خردستیز شهراشوب به عنوان تصویر ازلی و ابدی زن نگه دارد. شهزاد خردمند ضد دیکتاتور است، تن به مرگ نمی‌دهد و از اطاعت کورکورانه بیزار است و دوست ندارد در تماشاگه زندگی فقط برای لذت فراخوانده شود. او پایه‌های قدرت باور ملک جوانبخت را که قویترین قدرت است متزلزل می‌کند و با خلاقیت و هوشمندی مرگ را به تسلیم وامی‌دارد. شهزاد قصه‌گو با قصه‌های خود سنت دیکتاتوری را درهم می‌شکند و جهان شاهد پیروزی خرد بر خردستیز می‌شود.

تاریخ مردسالار انگار در طول تاریخ همیشه توان خود را بکار برده است تا با هزار ترفند وجه شهزادی زن را نابود و بخش شهراشویی او را بزرگ و بزرگتر کند تا بتوان برایش نگهبانی بگذارد و او را که فارغ از اندیشه است تحت سلطه قرار دهد. اما پس از شهزاد کمتر زنی است که در خلوت خود به وجه شهزادی خود نیاندیشد و زن تنها در اصل به این خاطر است که در دادگاه به عنوان متهم ردیف اول محاکمه می‌شود. چرا که او از دایره‌ی قدرت خود؛ آشپزخانه، رختخواب و مجالس بزم پا بیرون گذاشته و خواهان جهان متفاوتی است که بر اساس برابری و قابلیت‌های ذهنی بنا شده باشد. متهم قبول ندارد که عشوه‌گری تنها قابلیت اوست و اطاعت و فرمانبرداری تنها وظیفه‌اش. او به جهان پیرامونش حساس است و شیادی، زورگوئی و دیکتاتورمنشی را جزء محاسن بشری نمی‌داند، او آنچه را که منجر به نادانی و ناتوانی می‌شود پس می‌زند، هرچند که متهم کنندگان دستور شلیک دارند.

اقداماتی که بر علیه متهم صورت می‌گیرد، اقتصادی، تبلیغاتی و نظامی است. و گاهی این اقدامات در هم ادغام می‌شوند و در حرکتی عرصه را بر زن تنها تنگ می‌کند. زن تنها در تنگنای مالی قرار می‌گیرد، نانی که از جانب شوهر قطع شده در خانه‌ی پدری نیست به دست نمی‌آید، او شهراشویی است که در شهر رها شده، در خانه‌ی پدری- اگر خانه‌ای باشد- چند روز اول احساسات یا ترس از آبرو و باور نگهبانان خانواده حکم می‌کند که او را نگه دارند و بعد نصیحت‌ها شروع می‌شود. نان‌خوری که کنار سفره نشسته ریشه‌ی

دیکتاتور به زور از مردم اطاعت می‌خواهد و باور دارد که اندیشه‌ی راستین را گسترش می‌دهد. می‌ترساند و قابلیت ترسیدن را در انسان بیشتر می‌کند. بود او نبود شخصیت و ذلت انسان است. در مقابل دیکتاتور، بخشی به سرعت همرنگ جماعت می‌شوند، عده‌ای ناگزیر تن به اطاعت می‌دهند و با اندیشه و احساس برونی مخالف، حرکات و رفتاری موافق دیکتاتور در پیش می‌گیرند و تعداد اندکی سر به طغیان برمی‌دارند.

۱- آنان که همرنگ جماعت می‌شوند، همیشه در طول تاریخ به عنوان سیاهی لشکر عمل کرده‌اند، سیاهی لشکری که بسیاری اوقات تعیین کننده بوده است. سیاهی لشکر از هر حرکت و نوآوری وحشت دارد، چنگ به آرامش کاذب خود می‌زند و در این راستا هرچیز را به جز باور حاکم زیر پا له می‌کند، سیاهی لشکر ابزار دیکتاتور است، نیاز به اندیشه و تفکر خلاق ندارد و با حضور خود سطح اندیشه را تنزل می‌دهد.

۲- آنان که ناگزیر اطاعت می‌کنند به ریاکاری دامن می‌زنند، نقاب بر چهره هرلحظه به رنگ بت عیار برمی‌آید، خیال می‌کنم مبارز است و بنا به مصلحت روزگار حرکت می‌کند، همه چیز را برای توجیه اعمال و رفتار خود بکار می‌گیرد و اگر روزی روزگاری عرصه بر او تنگ‌تر شود ذهنیتش آشکار تن به هر پلشتی می‌دهد تا به باور حاکم بقولاند که اصلاً بیگانه نیست و اصول را بی‌چون و چرا می‌پذیرد. این جماعت فضیلت هوش انسانی را بکار می‌برند تا به زندگی ریاکارانه‌ی خود ادامه دهند و در روزگار بهروزی پرچم بدست می‌گیرند، هیاهوی بپا می‌کنند و باز با اندک تنگنا به سوراخی می‌خزند تا خود را تبرئه کنند و دیگران را مورد شماتت قرار دهند. آنان اندیشه، کردار و گفتاری متفاوت دارند و بدین لحاظ موجوداتی همیشه و بالقوه خطرناکند، چون هیچ‌کس نمی‌تواند در لحظه پی به اندیشه واقعی آنان ببرد.

۳- گروه دیگر که سر به طغیان برمی‌دارند در گیر و دار مشکلات نبودن یا سرانجام تسلیم می‌شوند و به جماعت سیاهی لشکر می‌پیوندند یا به گروه نوم و یا به نبرد ادامه می‌دهند.

نصیحتها را در همان لقمه ای می بیند که از سفره برمی دارد... پس کار، باید به دنبال کاری گشت، باورها در مقابل فشار اقتصادی عقب نشینی می کنند، تصویر شهرزاد در ذهن خانواده بزرگ می شود و شهرآشوب رنگ می بازد، اجازه ی کار داده می شود، اما پیشاپیش دستگاه تبلیغاتی جامعه کار خود را آغاز کرده است، شهرآشوب اگر پیش از این در شهر رها شود چه غوغایی به پا خواهد کرد؟ در ناخودآگاه و خودآگاه قومی، تصویر شهرآشوب همیشه می و حاضر است. زن تنها می داند که اینک باغ بی حصار است که هر رهگذری حق طبیعی خود می داند که دستی دراز کند و میوه ای از شاخه بچیند، برای همین به ترفندهایی متوسل می شود و اول از همه در محل کار وضعیت خود را بکلی از دیگران پنهان می کند، چه اگر آشکار شود که او زن بیوه ای است، با او برخورد مشخص روپرو می شود: مردانی که می خواهند به هر طریق از این نمد کلاهی بسازند و زنان شوهرداری که از حضورش می ترسند، ترس و وحشت موجب دشمنی و یا نوری می شود، پس او همیشه حتی در میان دوستان سابق خود نیز غریبه ایست که قصد آشوب دارد و می خواهد خانه و کاشانه ای را بر باد دهد.

بیمار از ذهنیت شهرآشوبی جامعه و زیر فشار اقتصادی، تبلیغاتی و نظامی (مقصود از اقدام نظامی تنبیه بدنی، انزوا ی کامل و شایعه پراکنی است) متهم واکنش نشان می دهد:

۱- از کرده ی خود پشیمان شده خانه نشین می شود تا بار دیگر کسی در را بکوبد و به خواستگاری جنسی بیاید که دیگر دست نوب است، محافظه کاری اصل اولیه زندگی اوست.

۲- خانه نشین می شود، تنها می ماند، چنگ به سنتها و باورهای جامعه می زند، سرانجام احساس گناه می کند و با هر حرکتی که نشان از وجه شهرداری داشته باشد به مخالفت می پردازد و خود یکی از نگه دارندگان باورهای ضدانسانی می شود، آب به آسیاب امیر می ریزد، چماقی می شود تا بر سر زنانی کوبیده شود که زیر فشار ذهنیت شهرآشوبی، وجه شهرداری خود را فراموش نمی کنند. او با هر حرکت آزادی بخش مخالفت می ورزد.

۳- گروه دیگر سر به طغیان برداشته با جامعه و اخلاقیات آن بیمارگونه مخالفت می کنند و از سر لجاجت، که خود نوعی مکانیسم دفاعی است، به همان راهی می روند که شهرآشوب می رود و همان می شوند که در ذهن بیمار جامعه از زن تنها انتظار می رود.

تعدادی بسیار اندک به راه شهرداری ادامه می دهند، خردستیزی آنان را از خود دور نمی کند. نوادگان شهرزاد وظیفه ی خود می دانند نه مثل یک سرباز در میدان کارزار و نه همچون چریکی در برابر حکومت فاشیستی، که مثل زنان زحمتکش قالی باف، جامعه ی ازلی ابدی را با درایت و هوشمندی و گره به گره از نو بسازند با نقشی که هستی انسانی در آن متجلی باشد، انسانی که زیبایی و مهربانی را دوست می دارد و هست چون می اندیشد و اندیشه اش را در به سامان کردن جامعه نا به هنجار بکار می گیرد.

هامبورگ - برلین
۱۴ ژانویه ۹۶

برابری - آری اما ...

گزارشی تکان دهنده در رابطه با فرانسه

ترجمه: نجمه موسوی

اتحاد بین پارلمانی که مقر آن در ژنو است. به تازگی نتیجه ی تحقیقات خود را در مورد آمار جهانی در رابطه با حضور زنان در پارلمانها در دوره ی ۹۵-۱۹۴۵ منتشر کرده است. در این آمار نشان داده شده که در ۹۵ کشور از ۱۷۶ کشوری که دارای پارلمان هستند، درصد حضور زنان از مجلس ملی فرانسه بیشتر است.

در این لیست، فرانسه بسیار عقب تر از کشورهایمانند بولیوی، کلمبیا، بنگلادش، اندونزی، فیلیپین، آفریقای جنوبی و سنگال قرار دارد.

آیا باید یادآور شد که زنان، ۶۰٫۴٪ کرسیهای مجلس را اشغال می کنند در حالی که میزان متوسط نمایندگان زن در ۱۷۶ پارلمان موجود در سال ۱۹۹۵، ۱۱٫۶٪ می باشد.

در رابطه با امکان دست یابی زنان به ریاست مجلس، نیز درها به همین میزان بسته و غیرقابل عبور است. متن زیر شاهد این مدعا است:

از ۱۸۶ کشور مورد بررسی، به زحمت در ۲۲ کشور در طول تاریخ پارلمانی شان، ریاست مجلس برای مدتی به زنی سپرده شده است.

اتریش با انتخاب يك زن به ریاست «بوندر» در سال ۱۹۲۷، یعنی هشت سال پس از به رسمیت شناختن حق رای برای زنان، نقش جاده صاف کن و پیشرو را ایفا کرده است.

همین زن، یعنی خانم ارن-رودل-زینک دوباره در سال ۱۹۳۲ به ریاست پارلمان اتریش برگزیده شد.

در ۲۲ کشور دیگر، انتخاب يك زن به ریاست پارلمان یا یکی از مجلسین بعد از جنگ دوم جهانی صورت گرفته است. «لاندسیتنگ» دانمارک در سال ۱۹۵۰ آن هم به مدت کوتاهی تحت ریاست زنی اداره شد. در اتریش، سال ۱۹۵۳ دوباره زنی فقط برای چند ماه به ریاست بوندر برگزیده شد. در جاهای دیگر برای اینکه شاهد اداره ی بحث و جلسه ای پارلمانی تحت ریاست يك زن باشیم باید منتظر سالهای ۱۹۶۰ شد.

انتخاب زنی به ریاست مجلس در بعضی از کشورها را می توان به عنوان پدیده ای مجرد و حتی تصادفی که دوباره نیز تکرار نشده به حساب آورد؛ مانند نمونه ی آرژانتین، بولیوی و دانمارک. اما برعکس، تکرار انتخاب يك زن به ریاست پارلمان و یا یکی از مجلسین در کشورهایمانند آلمان، اتریش، کانادا، نومیکنیک، فنلاند، گواتمالا، ایرلند، آیسلند،

ایتالیا، لوکزامبورگ، سوئد، سوئیس و یوگسلاوی سابق قابل ذکر است.

در مورد بعضی کشورها، مثل آلمان، اتریش، آیسلند و حتی سوئیس اگر چنانچه مدعی به وجود آمدن سنتی در این زمینه بشویم، غلو نکرده ایم. بعد از اینکه مدتها این مسئله به صورت پدیده ای مجزا و نادر بود، انتخاب يك زن در مدیریت کارهای پارلمانی در طی دهه ی اخیر به امری رایج مبدل گشته است و در ۳۰ ژوئن ۱۹۹۵، در کشورهای ذیل، زنی ریاست پارلمان و یا یکی از مجلسین را بر عهده دارد: آفریقای جنوبی، آلمان، آنتیگوا- باربودا، کرواسی، نومیکنیک، السالوادور، فنلاند، گرونادا، ایتالیا، ژاپن، مکزیک، نروژ، پاناما، انگلیس، سوئد و تینیته- توپاگو.

در یازده کشور ذیل که ۶ تای آن متعلق به قاره ی آمریکاست، ریاست زنانه امری جنجالی و نشانگر تغییرات چشمگیری در سن پارلمانی می باشد. این کشورها عبارتند از کرواسی، السالوادور، گرونادا، ژاپن، تینیته- توپاگو، مکزیک، نروژ، پاناما، انگلیس و آنتیگوا- باربودا.

اتحاد بین پارلمانی
ژنو- سوئیس

بعد از گذشت پنجاه سال، از حق رای زنان فرانسه و گذر از پیچ و خمهای بسیار سیاسی- اجتماعی، امروزه خواسته های انجمن های موجود در رابطه با حقوق زنان، عمدتاً بر ایجاد شرایط مناسب تقسیم مسئولیت بین زن و مرد در اداره ی مشترک زندگی اجتماعی- اقتصادی و فرهنگی جامعه متمرکز است.

در این رابطه انجمن های فرانسه بر اهمیت عبور از مفهوم عام برابری زن و مرد که با کلمه ی Egalite بیان می شد و رسیدن به مفهوم برابری و تقسیم مسئولیت بین زن و مرد که محال کلمه ی Parite است نیز انگشت می گذارند. زیرا به عقیده ی این انجمن ها، رسیدن به این مرحله، بیانگر رشد مبارزات زنان در احقاق حقوق خود است، بیانییه ی زیر حاصل کار انجمنی به نام «فردا- پاریته» یکی از اقدامات است:

* پنجاه سال پیش، در ۲۹ آوریل ۱۹۲۵، زنان فرانسه برای اولین بار رای دادند.

* از این تاریخ آنها توانستند بیشتر حقوق يك شهروند را به دست آورند.

* در همین مدت، شرایط زندگی شان تغییر کرده. جامعه نیز به طرز بی سابقه ای تغییر یافته است.

* اما در قدرت، در جاهایی که قوانین به رای گذاشته می شوند، جایی که درباره ی امکانات متفاوت بحث می شود، جایی که انتخاب برای همه ی مردم صورت می گیرد، زنان هنوز مانند پنجاه سال پیش، کمتر از ۱۰٪ دست اندرکاران را تشکیل می دهند.

* نظرات و تجربیات متفاوت آنها با مردن، هم چنان در نظر گرفته نمی شود و به حساب نمی آید.

* این وضعیت نمی تواند نه در پارلمان و نه در شوراهای محلی و منطقه ای و شهرداریها ادامه پیدا کند. زنان باید در تصمیم گیریهایی که به آنها و به نسلهای آینده مربوط می شود، شرکت داشته باشند.

* به همین دلیل است که من با برابری حقوق زن و مرد موافق هستم و می خواهم در زندگی جاری این حقوق به اجرا درآید.

* پاریته، تقسیم مسئولیت بین زن و مرد است. اداره ی مشترک زندگی اجتماعی- اقتصادی و فرهنگی جامعه است.

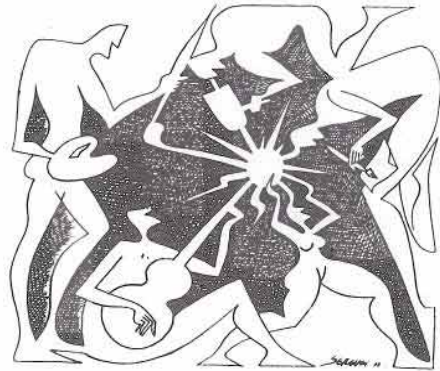
* خواهان برقراری هرچه سریعتر مساوات حقوق زن و مرد می باشم.

بازیها و انتخاب اسباب بازیها و نحوه‌ی شرکتشان در بازیها، رفتارهایی حاکی از الگویابی جنسیتی، بروز می‌دهند. در این رابطه، پسرها بیش از دخترها، اسباب بازی‌های ویژه جنسی خود را انتخاب می‌کنند. اما اغلب دختران دوست دارند که با اسباب بازیهای پسرانه بازی کرده و به بازیهای پسرانه بپردازند. بتدریج که دخترها و پسرها بزرگتر می‌شوند تعداد انتخاب‌های متناسب با الگوی جنسیتی افزایش پیدا می‌کند. یکی از عوامل بوجود آورنده‌ی این تفاوتها اینستکه متأسفانه هم دخترها و هم پسرها فعالیت‌های مردانه را برتر از فعالیت‌های باصطلاح زنانه می‌دانند. علاوه بر آن در فرهنگ ما رفتار دخترانه يك پسر زشت و نامطلوب‌تر از رفتار پسرانه يك دختر جلوه می‌کند. بطوریکه در برخی از فرهنگها برای تحقیر و یا تنبیه يك مرد و پسر از عبارت «زن صفت» بودن استفاده می‌نمایند. زن صفت بودن مترادف با يك فحش و تنزل ارزشی بشمار می‌رود. در ضمن، مشاهدات نشان داده که پسرهای چهار- پنج ساله هنگامی که کسی آنها را تماشا نمی‌کند بیشتر با اسباب بازی‌های دخترانه مثل عروسک بازی می‌کنند. این نکته نشان می‌دهد که پسر بچه‌ها به بازیهای دخترانه علاقه دارند. اما از تجربه گذشته خود آموخته‌اند که چنین بازیهایی واکنش منفی دیگران را بدنبال دارد. زیرا معمولاً پدر و مادرها، بویژه پدرها، در مقابل بازی پسرانشان با اسباب‌بازی‌های باصطلاح دخترانه عکس‌العمل منفی (جلوگیری از ادامه بازی) نشان می‌دهند.

تأثیر مهد کودک بعنوان اولین محیط اجتماعی کودک، نیز در پدیدار شدن رفتارهای جنسیتی را هم نباید از نظر دور داشت. در مهد کودکها، پسرها اغلب بیشتر از دخترها تحت فشار قرار می‌گیرند. مثلاً پسرها، پسر دیگری را که مشغول بازی با عروسک است و یا گریه می‌کند مسخره می‌کنند. گذشته از این‌ها، کتابهای کودکان، برنامه‌های تلویزیونی در اشاعه، گسترش و بنای نقشهای جنسیتی مؤثرند. نمونه‌ی بارز آنرا در کشورمان شاهدیم که چگونه رژیم سنی دارد توسط کتابهای درسی، داستانها، برنامه‌های تلویزیونی، جایگاه ویژگیها و وظایف زنان و مردان (دختر و پسر) را با زبان تصویر و کلام به کودکان اقلاد کند و از همان اوان کودکی، تصاویر تفاوت جنسیتی را در ذهن کودکان حک کند.

الگویابی جنسیتی و تئوریا

در رابطه با شکل‌یابی الگوهای جنسیتی، بسیاری از روانشناسان، جامعه‌شناسان، مطالعات و آزمایشات متفاوتی انجام داده‌اند و در روند مطالعاتی خویش به یکسری تئوریا دست یافته‌اند که طرح برخی از آنها می‌تواند در درک علت الگویابی جنسیتی مفید باشد. «روانشناسان یادگیری اجتماعی» که اساس همه رفتارها، نگرشها و حتی اختلالات رفتاری و ذهنی را در یادگیری‌های اجتماعی می‌دانند، معتقدند که کودکان از سنین پایین رفتار بزرگترها (پدر و مادر) را مشاهده می‌کنند و به ذهن می‌سپارند و بدین ترتیب مدلی از نقش و وظایف پدر و مادر در ذهن خود می‌سازند و بعدها با توجه به جنسیت خودشان آن رفتارها را تقلید و تکرار می‌کنند. روانشناسان «یادگیری اجتماعی» بر نقش تنبیه و تشویق در نوام و یا از بین رفتن يك رفتار تأکید دارند. برای مثال: پسر بچه‌ای که بخاطر گریه کردن مورد خشم پدرش



الگویابی جنسیتی و هویت جنسیتی

ندا آگاه

جنسیتی تمایز وجود دارد. برای مثال يك دختر ممکن است که هویت جنسیتی خودش، یعنی زن بودن، را پذیرفته باشد، اما الگوهای زنانه‌ای را که جامعه برایش تعیین کرده نپذیرد.

اساساً الگویابی جنسیتی در طول تاریخ براساس عوامل مختلف شکل گرفته است. کلاً مداوم يك پروسه تاریخی موجب شکل‌گیری يك سلسله ارزشها و در مجموع يك فرهنگ می‌شود. و بتدریج موجب پدید آمدن باورهایی نزد افراد جامعه می‌گردد: باور و اعتقاد به برتری يك جنس بر جنسیت دیگر، سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، رابطه‌ی قدرت مبتنی بر جنسیت، بدین ترتیب همین باورها به نوبه خود موجب پدید آمدن یکسری تصاویر کلیشه‌ای (۳) در رابطه با جنسیت در ذهن افراد جامعه و در نهایت شکل‌گیری پیشداوریهای عجولانه در میان مردم می‌شود. متأسفانه، امروزه در اکثر فرهنگها، تصاویر قالبی جنسیتی بیشترین نفوذ و رواج را دارد. مطالعه‌ای که یکی از محققین انجام داده بیانگر این پدیده‌ی اجتماعی و فرهنگی است: برای دانشجویان دانشگاه فیلمی از بچه‌ی ۹ ماه و واکنشهای وی در موقعیتهای مختلف نشان داده شد. سعی شد در برخی از دانشجویان این تصور بوجود بیاید که بچه پسر است. در برخی دیگر وانمود شد که بچه دختر است. دانشجویانی که تصور می‌کردند بچه پسر است، واکنش کودک در برابر آدمی که از نروتن جعبه اسباب بازی بیرون می‌پرید را بعنوان خشم گزارش دادند و دانشجویانی که بچه را دختر می‌پنداشتند همان واکنش را واکنش ترس اعلام کردند. (۴)

۲- چه عواملی در شکل‌گیری الگویابی جنسیتی مؤثر است:

طبق مطالعات انجام شده، کودکان از سنین پائین، حتی از نوسالگی، آگاهی‌هایی در مورد نقشهای جنسیتی دارند. در سه سالگی کودکان در

همه فرهنگها شیوه‌های مشخصی را برای رفتار زنان و مردان تعیین می‌کنند. بطوریکه در هر فرهنگی، يك رشته از فعالیتها، ویژگیهای رفتاری، وظایف متناسب مردان و بخش دیگر متناسب زنان شناخته می‌شود. از سویی رفتارهای ویژه يك جنس در فرهنگهای مختلف (با توجه به عوامل و زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، نفوذ مذهب، سیستم‌های حکومتی) متفاوت است. از سویی دیگر تعاریف رفتارهای ویژه جنسیتی با گذشت زمان، و براساس آگاهی و مبارزه افراد جامعه دچار تغییر و تحولات می‌شود. نمونه‌های بارز این تغییرات را در برخی از کشورهای غربی، از جمله کشورهای اسکانندیناوی شاهدیم. یعنی زنان با آگاهی از نابرابریهای حقوق و انسانی در جامعه بر پایه جنسیت که ریشه فرهنگی و اجتماعی دارد به مبارزه برخاستند و در پروسه‌ی مبارزاتی خودشان به حقوق دست یافتند. همینطور آنها توانستند تغییراتی در نگرشها و معیارهای سنتی که حکم بر تفاوت حقوقی زن و مرد و برتری مرد بر زن می‌کند بوجود بیاورند.

برای بحث در خصوص الگویابی جنسیتی (۱) و هویت جنسیتی (۲) می‌توان دو سؤال مطرح کرد:

۱- منظور از نقش جنسیتی و الگویابی جنسیتی چیست؟

الف- هویت جنسیتی: میزان احساس زن و یا مرد بودن و یا بعبارت دیگر جنسیت بیولوژیکی زن و مرد را تعریف می‌کند.

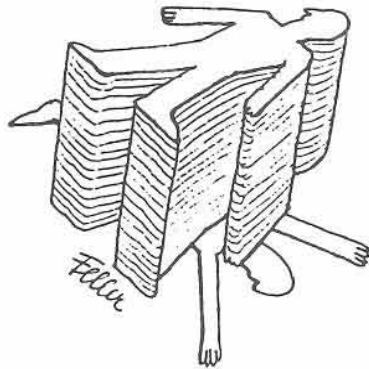
ب- الگویابی جنسیتی: اساساً به کسب آن دسته از ویژگیها، رفتارها، فعالیتها و وظایفی که فرهنگ هر جامعه‌ای برای زنان یا مردان خود متناسب تشخیص می‌دهد اطلاق می‌گردد. همانطور که می‌بینیم بین هویت جنسیتی و الگویابی

قرار می‌گیرد. زیرا پدر معتقد است که پسرها نباید گریه کنند. بنابراین، پسر بچه می‌آموزد که همواره احساسات خودش را پنهان کند. در این رابطه، روانشناسان «رشد ذهنی کودک»، که رشد و شکل‌گیری الگوهای جنسیتی را بر مبنای رشد ذهن کودکان ارزیابی می‌کنند، معتقدند که کودک از دو سالگی می‌تواند جنسیت خودش را در عکس شناسایی کند یعنی تشخیص دهد که پسر است یا دختر. معمولاً کودک حدود ۲ تا سه سال، بسادگی عکس دختر و پسر را تشخیص می‌دهد و این قضاوت را بر اساس لباس و آلت جنسی درک می‌کند. و در همین سن است که کودکان به درک ثبات جنسیتی (gender constancy) می‌رسند، یعنی کودک می‌فهمد جنسیت بیولوژیکی فرد با تغییر لباس، ظاهر و بالارفتن سن ثابت باقی می‌ماند. و در این رابطه همانند سازی کودکان با پدر و مادر (دختر با مادر و پسر با پدر) نقش مهمی دارد. زیرا دختر متوجه می‌شود که همچون مادر است و در نتیجه ویژگیها، رفتار و اعمال مادر را الگو قرار می‌دهد. و همینطور پسر پدر را.

اساساً آنچه که از مطالعات و آزمایشهای انجام شده درمی‌یابیم آنست که نقشها و الگوهای جنسیتی نه بر اساس عوامل بیولوژیکی زن و مرد، بلکه در اصل بر مبنای عوامل فرهنگی (مذهب، سنت، سیستم‌های حکومتی و غیره) بیان گذارده شده. فرهنگی در یک پروسه‌ی تاریخی و اجتماعی فرم یافته، فرهنگی که ارزیابی انسان‌ها را بر پایه جنسیت زن و مرد بودن آنها قرار داده، فرهنگی که مرد را محور قدرت در همه‌ی عرصه‌ها و زمینه‌ها ساخته، فرهنگی که نظام مردسالاری را بنا گذارده، نظامی که هویت انسانی و واقعی زن را به زیر سؤال برده است. نظامی که زن را به موجودی درجه دوم در جامعه مبدل ساخته است. همانطور که در ابتدای بحث اظهار شد، آگاهی زنان نقش عمده‌ای در تضعیف و حد نقشهای جنسیتی دارد. بنابراین برای رهایی از قیود جنسیتی بایست با پیش فرهنگ جنسیتی مبارزه نمود، تغییر معیارها و نگرشهای کهنه و جایگزین ساختن ذهنیت تازه (برابر انسان زن و مرد)، و در رند مبارزه فرهنگی، آموزش و آگاهی دادن زنان از هویت انسانی و حقوقی خویش بعنوان یک مکانیزم سریع موثر است. و اما در سطح گسترده و بنوعی مبارزه‌ی ریشه‌ای با فرهنگ جنسی، تغییر بنیادی سیستم آموزش و پرورش جوامع از کودکان تا مدارس عالی، تغییر و دگرگونی واقعی در کتب درسی، کتابهای داستان، برنامه‌های رادیو و تلویزیون و تبلیغات رسانه‌های گروهی، همه و همه در جهت آموزش برابری حقوقی انسان زن و مرد در همه عرصه‌ها نقش اساسی را به عهده دارد و بالاخره اهمیت گسترش امکانات و تسهیلات برابر در جامعه برای دختران و پسران بگونه‌ای که تفاوت جنسیتی تنها در تفاوت بیولوژیکی انسانها خلاصه بشود و نه بیش از آن.

زیرنویس:

- 1- sextyping
 - 2- gender identity
 - 3- stered typing
- social psychology: (SABINI- JOHN)
 - Introduction to psychology:(ATKINSON)
 جلد هشتم و یازدهم



زنانِ درهم شکسته و روز مُضحک

لوموند ۸ مارس ۱۹۹۶

تسلیمه نسرين

ترجمه: ناصر اعتمادی

وضعیت زنان، همچنان ناممکن بماند. و از هنگامی که سرنوشت تأثیر زن را ملاحظه می‌کنیم، چگونه می‌توان مذهب، این منبع لایزال توجیه همه‌ی بی‌عدالتی‌ها را بر کرسی اتهام نشاناند؟

در کشورم بنگلادش، مالاها به نام مذهب زنان بی‌شماری را همچون «نور جهان نویسه»، محاکمه و به فحشاء متهم می‌کنند، چرا که مرد مورد انتخابشان را دوست داشته‌اند. برای چنین «جنایتی» نورجهان در میدان شهر سنگسار شد و پس از تحمل شرم این مجازات غیرانسانی، با نوشیدن جام شوکران به زندگی خود پایان داد.

چند هزار نورجهان دیگر، در کشورم، بخاطر همین «جنایت» توسط مالاها بر درخت دهکده به دار آویخته می‌شوند؟ چند نفر دیگر از آنان به تیرکی بر روی انبوه هیزم‌ها به بند و همچون زنان جانور قرون وسطی در اروپا، زنده زنده به آتش کشیده می‌شوند؟ چند دختر جوان شانزده ساله، مثل همین «فیروزه کالیگانج»، بخاطر دوست داشتن پسر می‌سال خود به مکافات صد ضربه‌ی شلاق محکوم می‌شوند؟ چند دختر نوجوان همانند «هرزه» در «دادگاه» مالاها بخاطر مورد تجاوز قرار گرفتن به صد ضربه شلاق و ترک دهکده به همراه خانواده‌اش محکوم می‌شوند، درحالی که متجاوز کمترین نگرانی از این بابت به دل راه نمی‌دهد؟ و سرانجام چند مورد از این وقایع که زندگی روزمره‌ی زنان بنگلادش را تشکیل می‌دهد، در مطبوعات گزارش می‌شوند و چند موردشان برای همیشه ناشناخته باقی می‌مانند؟

حکومت از نشان دادن واکنش نسبت به متجاوزین و بنیادگرایان دینی به شدت اجتناب می‌کند. شهروندان این کشور دیگر از این واقعیت یکه نمی‌خورند که تازیانه‌ی جامعه‌ای فاسد توسط دین بر پشت زنان فرود آید. و زنانی که بر ما حاکمند یا می‌خواهند بر ما حکومت کنند در اشتباه قدرت، برای دلبری کردن از بنیادگرایان مدافع ارتجاعی‌ترین نظام فرینه سالار، لفظه‌ای تردید به دل راه نمی‌دهند.

من شخصاً ترجیح ویژه‌ای برای گرامی‌داشت‌هایی از قبیل روز جهانی زن ندارم. در جهان روزهایی هم مثل روز کودک و روز معلولین... برگزار می‌شود. تصور می‌کنم که برگزاری روز زنان از آن رو شایسته شمرده می‌شود که آنان را همچون کودکان و معلولین ضعیف و بی‌دفاع تلقی می‌کنند. آیا هرگز به ذهنمان رسیده که روز مردان را هم گرامی بداریم؟

بسیاری خواهند گفت که لزوم چنین تظاهری از آن رو است که با زنان بر اساس نشان و منزلت انسانی رفتار نمی‌شود. و من از خود می‌پرسم تا چه زمانی زنان باید با اتکاء به چنین مناسکی ابتدائی‌ترین حقوقشان را برسمیت بشناسانند.

نولت بنگلادش از بدو پیدایشش در ۱۹۷۱، اصل برابری حقوق زنان و مردان را برسمیت شناخت و در نتیجه انتظار می‌رفت که سرنوشت ساکتین این کشور بهبود یابد. اما، در واقعیت، خلاف این انتظار روی داد: شرایط زنان بیش از گذشته رو به تباهی نهاد. علت این وضعیت روشن است و می‌توان در چند کلمه خلاصه‌اش کرد. کشور ما از بدو استقلال تابع سیاست مفرط اسلامی کردن روزافزون بوده است.

بنگلادش یکی از فقیرترین کشورهای جهان است. اکثریت بزرگ جمعیت آن در روستاها زندگی می‌کند. فقر شصت درصد از خانواده‌های روستائی که فاقد زمین‌اند فقط مشکل عظیمی را می‌آفریند که هیچ یک از احزاب سیاسی کشور راه حل آن را در چنگ ندارد. اسلام تنها مرهم همه‌ی دردها بنظر می‌رسد. همه جا این شعار طنین می‌اندازد: «تنها راه حل: اسلامی کردن!».

حتی مهم‌ترین حزب «لائیک» کشور، انجمن عوامی، اعلاناتش را به «خداوند قادر متعال» مزیّن می‌کند. و در این فاصله اغنیاء به غنی‌تر شدن ادامه می‌دهند و فقرا به فقیرتر شدن و شکاف میان شهرها و روستاها عمیق‌تر می‌شود. تعجبی ندارد اگر در شرایط فقر و جهل مذهبی، پیشرفت در

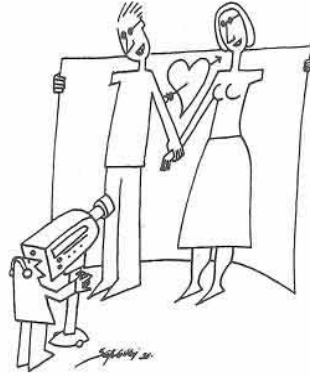
نخست وزیر بنگلادش از شرکت خود در کنفره‌ای اخیر یکن که هزاران زن جهان را به سرپرستی سازمان ملل جمع آورده بود، ابراز افتخار کرد. اما، نخست وزیر عالی جناب ما با گذشتن از چنان‌ه‌ی زن جوانی که قربانی بی رحمی مردان شد، عازم یکن، برای گرامی داشت حقوق زن شد. درست چند روز پیش از این اجتماع واقعه‌ای به شرح زیر در کشور ما روی داد: دختر نوجوانی به نام یاسمین که بعنوان خدمتکار در خانواده‌ای در داکا کار می‌کرد، به نزد خانواده خود در دیناچوپور بازمی‌گشت. پس از غروب آفتاب، هنگامی که منتظر اتوبوس بود، دو مأمور پلیس متوجهی او می‌شوند. مأمورین به بهانه‌ی امنیت بیشتر دختر و رساندن وی به خانه‌اش، او را در اتوبوس خود سوار می‌کنند. اما، کسی نودتر در پیشه‌ای کنار جاده به او تجاوز می‌کنند و سپس به قتلش می‌رسانند.

این جنایت موجی از اعتراض در میان ساکنین محلی برانگیخت که بطور خودبخودی در کوچه‌ها سرازیر و خواستار مجازات دو مأمور پلیس شدند. در پاسخ، نیروهای پلیس به سوی جمعیت آتش گشودند که در اثر آن هفت تن جان خود را از دست دادند. فردای واقعه اطلاعیه مطبوعاتی دولت مدعی شد که یاسمین تن فروش بوده است... تو کوئی سزای تن فروش جز تجاوز و قتل نیست! گفتند که دو مأمور پلیس متجاوز بخاطر ایثارشان در راه خیر عمومی آوازه‌ی عام و خاص اند و کسانی که علیه عمل آن دو تظاهرات کرده‌اند همگی تنها عناصر ضد اجتماعی هستند.

شکی نیست که در این روز جهانی زن راهپیمایی‌ها و مجالس سخنرانی در چهارگوشه‌ی بنگلادش و در سایه‌ی مقامات دولتی و انجمن‌های گوناگون فمینیستی برهبری زنان بورژوازی بزرگ، سازماندهی می‌شود. در آنها وعده‌های بزرگی فریاد می‌شود که مورد استقبال دست افشانی‌های زنان مظلوم، بی‌سواد، استثمار و تحقیرشده واقع خواهد شد که به ضرب چند پول سیاه یا کامیون از روستاها آورده شده‌اند و به این مناسبت چند شعار بی معنا را نیز به آنان آموخته‌اند. آیا این همه کمترین چیزی از بی‌نواهی و بی‌عدالتی وضعیت آنان خواهد کاست؟

از این اقدام تنها چند سازمان بورژوازی بهره خواهند برد که فعالینشان (که از سر چاه طلبی به زنان مدرن تبدیل شده‌اند) خواهند توانست با چیره دستی توجهی مقامات کشورهای سخاوتمند را به خود جلب کنند تا شاید روزی بعنوان میهمان در اروپا و آمریکا درباره‌ی حقوق زن به لفاظی بپردازند!

اما، در این فاصله، در این روز، به چند نفر از ما تجاوز می‌شود؟ چند تن از ما را می‌فروشند؟ چند تن از ما ناچار به تن فروشی می‌شود؟ چند تن از ما را به دلیل اینکه پدر و مادرمان بهائی برای جهاز نپرداخته‌اند، طلاق خواهند داد یا خفه و سر از تن جدا خواهند کرد؟ چند نفر به خاطر به دنیا آوردن دختری نوزاد، سیاه بخت خواهند شد؟ چهره‌ی چند نفرمان با اسید سوخته خواهد شد؟ چند نفر سنگسار خواهند شد؟ چند تن از ما زیر تازیانه‌ی بنیادگرایان تا لب مرگ خواهند رفت؟ چند نفر برای نجات از شکنجه‌ی دهشتناکتر شرم، خودکشی خواهند کرد؟ آیا اینان در لحظه‌ی خودکشی به این فکر خواهند بود که در این روز در چهار گوشه‌ی جهان، روز جهانی زن را گرامی می‌دارند؟



البته، سازمان‌های غیرحکومتی و غالباً خارجی می‌کشند تا به آسیب پذیرترین زنان به دلیل فقر و ناآگاهی‌شان کمک کنند. اما، واقعاً چه کاری از دست این سازمان‌ها ساخته است، هنگامی که حکومت بواسطه‌ی دین، سلطه‌ی تبعیضی‌ترین قوانین را بر زنان می‌پذیرد، هنگامی که تمامیت کشور غرق در تبلیغ بنیادگرایانه است و هنگامی که سیل پول پادشاهان نفت در ساختن مساجد و مدارس قرآنی مملو از اسلحه... جاری است؟

غالب زنان بنگلادش هرگز به مدرسه نرفته‌اند. مرگ و میر زنان به هنگام زایمان ابعادی هولناک یافته است. زنان در بخشی گسترده به دلیل خرافه‌ها و آداب و رسوم جامعه‌ای که منکر شان انسانی زنان است و آنان را مسئول همه‌ی بلایای خود می‌داند، قربانیان اصلی سوء تغذیه و بیماری‌ها هستند. در نوزده‌ی ما این وضعیت باستانی توسط رفتار جنون آمیز بنیادگرایان همچنان تشدید شده است.

کل جامعه‌ی ما بر زنان فشار می‌آورد تا آنان به فضیلت‌های شرم، حیا، احساس مادری مقید بمانند. یعنی در کارگردشان به عنوان ایژه‌ی جنسی و دستگاه بازتولید نوع بشر نگهداری شوند. البته باید این را هم گفت که جامعه ان کارکرد را در نقش تداوم بخشیدن به نظم پدرسالار بر زنان تعمیل می‌کند. چه کسی جرئت گفتن این را خواهد داشت که حتی در میان افراد تحصیل کرده، پیش داوری جنس ضعیف از میان رفته است؟ چه کسی هنوز بر این باور است که ثبت برابری حقوق مردان و زنان در قانون اساسی از ارزشی برخوردار است درحالی که در زندگی واقعی مان، مذهب قوانین جنسی‌گرایانه‌اش را که با کل آزادی زن ناسازگار است، همچنان تعمیل می‌کند؟

تجربه کنونی کشورمان بطرز اندوهناکی نشانگر این اصل است که روح مذهبی بزرگترین مانع ساختن جامعه‌ای است که در آن زن امکان زیستن به معنای واقعی کلمه را داشته باشد: زیستن به معنای راستین کلمه، نقطه‌ی مقابل بقاء زنان است که به قیمت نزول شان انسانی آنان برای نجات از سنگسارهای جسمی و اخلاقی تمام می‌شود که جامعه‌ی درنده‌ی کنونی بعنوان تنها بدیل راه حل در مقابل او قرار می‌دهد.

هنگامی که به زنان کشورم فکر می‌کنم، روز ۸ مارس بیشتر برآیم به مضحکه می‌ماند. در جریان زندگی به این اعتقاد دست یافتم که دین سخت‌ترین مانع آزادی روح، تعادل تشخیص و آزادی بیان بشمار می‌رود. زندگی فرصت ملاحظه‌ی این را به من داد که متولیان دین تنها در پی بازداشتن

نویسنده از نوشتن هستند درست به همان نحو که در پی به بند کشیدن زنان، کور و کر و لال ساختن آنانند و می‌کشند با بی‌رحمی کسانی را بکشند که گامشان نیاندیشیدن همانند آنان است.

نمی‌دانم تا چه زمانی هنوز ناچار به زندگی در تبعید هستم. نمی‌دانم که چه زمانی خواهم توانست، بنگلادش، سرزمین مادری‌ام، زبان عزیز بنگالی‌ام و محیطی که در آن بزرگ شده‌ام را بازیابم. نمی‌دانم که چه وقت خواهم توانست از نو در کشورم مبارزه‌ی آشتی ناپذیرم را با این جنسی‌گرائی مشمئزکننده‌ی پدرسالار، از سرگیرم تا که زنان سرانجام در منزلت‌شان بعنوان وجودهای انسانی آزاد زندگی کنند.

اینجا، در اروپا روز ۸ مارس فرصت مباحث کثیری درباره‌ی شرایط زنان خواهد بود. در خود هیچ تمایلی برای شرکت در این نوع تظاهرات احساس نمی‌کنم. بی‌عدالتی‌ها و شکنجه‌هایی که در حق زنان روا می‌دارند، پیش از این به حد کافی بیان شده و مخالفت‌ها و اشک‌های زیادی را برانگیخته‌اند. سخن راندن دوباره درباره‌ی آنها چه دردی را علاج می‌کند؟ از این پس تنها یک چیز کارائی دارد: عمل برای رهایی حقیقی زنان. عاقبت باید صدای شکستن زنجیرهای زنان را بشنویم! زنان از زندان‌هایشان بیرون می‌آیند و همراه با گذر این سده همه بینوایی‌هایشان را به خاک می‌سپارند و در مقابل دین، جامعه و دولت که آنان را به قتل می‌رسانند، سر بلند می‌کنند.

پیش از همه، زنان باید از خجالتشان، از ترس و تردیدی که به بندشان می‌کشد، رهایی یابند! آنان باید حیل‌هایی را رسوا کنند که برای تمحیق‌شان می‌گویند: پوشاندن چهره‌ی زنان به خاطر خیر و صلاح آنان است. این نخستین شرطی است برای آنکه بتوانند پس از این همه سده‌های تیرگی روشنائی روز را ببینند.

در اینجا همه‌ی زنان را خطاب می‌کنم. چرا که همه‌ی زنان، به درجات گوناگون، چه در شرق، چه در غرب، چه در شمال یا جنوب از بی‌عدالتی رنج می‌برند. من تماماً مخالف این ایده هستم که براساس آن زنان باید سنت‌های فرهنگ‌ها و جوامع خود را محترم شمارند. چگونه می‌توان در چنین ایده‌ای توجیه بدترین بی‌رحمی‌ها و انکار جنجال برانگیز ابتدائی‌ترین حقوق شخصیت انسانی را ندید؟ چرا باید زنان خود را بر مذهب ارتجاعی‌ترین و وحشیانه‌ترین آداب و رسوم قربانی کنند؟ آیا هرگز چنین فداکاری‌هایی از مردان خواسته می‌شود؟

درهم شکستن این قوانین، رسوا کردن این رفتارها و قلع و قمع چنین روحیه‌ای از مسئولیت هر زنی که بر این تصور است که در کنج خلوت خود خوشبخت است، سخت اشتباه می‌کند. چرا که هر زنی از هر کشور و طبقه‌ی اجتماعی‌ای در لحظه و عرصه‌ای از زندگی‌اش در شان و منزلت انسانیش مورد استثمار، بدرفتاری و تجاوز قرار می‌گیرد. در این جهان ارتکاب هر بی‌عدالتی نسبت به یک زن، فرای محدودیت‌های کشورها، تمدن‌ها و سنت‌های فرهنگی، بمنزله‌ی شکست همه‌ی زنان است. تمام کسانی که خلاف این را ادعا می‌کنند، تنها می‌خواهند بمنظور بیشترین نفع مردان، میان زنان بودستگی بیاندازند. تراز آزادی و عدالت تنها احترام گذاشتن به شخصیت انسانی است و نه سنت‌هایی که مایه‌ی رنج تن و تالکات انسان‌ها است.



دوچرخه سواری و نهاد خانواده

شعله ایرانی

هواپیمائی هزاران متر بالای سر آدمهای دیگر پرواز کند تا خبرنگاران غربی بتوانند باور کنند که زنان در سایه هاشمی رفسنجانی در ایران آزادند. مهدی نصیری از تصور زن سوار بر دوچرخه در خیابانهای تهران آنچنان منقلب و دستپاچه می شود که با چوب تکیز همیشگی به جنگ این به اصطلاح فرهنگ غربی می رود و در جمع دانشجویان دانشگاه چمران، آنجا که خبری از خبرنگاران خارجی نیست، تعلیمات رفسنجانی را کنار گذاشته و به جای آنکه در لفافه بگوید که آزادی و پیشرفت زنان با بی بند و باری و آلودگی های اخلاقی یکی است، صاف و پوست کنده می گوید که دوچرخه سواری زنان بی بند و باری است و اصلاً عامل از هم پاشیدگی نهاد خانواده!

سالهاست که هر خواست ساده و بدیهی زنان ایرانی، تحت عنوان «غرب زدگی» و پیروی از فرهنگ منحن غربی نه تنها از جانب اسلام گرایان بلکه حتی از سوی برخی روشنفکران، سرکوب شده است. خواست استفاده از دوچرخه در شهری چند میلیونی با عدم وجود وسائل نقلیه عمومی کافی و مناسب از جمله ای خواستهایست.

مهدی نصیری که به درستی به خطرات عظیم رشد سکولاریزم و تجددگرایی متأثر از زندگی شهری و ضرورت پیروی از قوانین عقلانی و عرفی برای تسهیل زندگی روزمره پی برده است به نقش ویژه و حضور و تحرک زنان در تسریع روند سکولاریزم حساسیت غریزی نشان می دهد. مدیر مسئول هفته نامه صبح، ارگان نظری حزب الله، زنانی را که به دنبال «تساوی طلبی» در میدان تکلیف و فعالیت با «مردان» هستند تکلیف می کند و تفسیر قرآنی خود در این رابطه را چون تازیانه به رخ زنان ایرانی می کشاند که:

«ارزش واقعی زن و مرد زمانی متبلور می شود که هرکس در جایگاه خود در نظام احسن هستی قرار گیرد و نقش خود را ایفا کند.»

با منافع خود خانمهاست. « تقریباً يك ماه پس از این نمایش بزرگ که با امید مخابره شدن به سراسر دنیا بعنوان سند آزادی زنان در ایران، برگزار شده بود، همان روزنامه رسالت از سخنرانی مهدی نصیری، مدیر مسئول هفته نامه صبح و میدان دار بگیر و ببندهای اخیر که در جمع دانشجویان دانشگاه چمران اهواز ایراد شده بود نوشت: «وی با اشاره به موضوع دوچرخه سواری بانوان در خیابانهای تهران که اخیراً از سوی عده ای مطرح شده است گفت: آیا با طرح چنین مسائلی می خواهیم به استقبال همان پلاهائی که در غرب بر سر زن و نهاد خانواده آمد برویم؟»

آنچه هاشمی رفسنجانی و مهدی نصیری، این دو نماینده جناحهای گوناگون حکومت اسلامی را در رابطه با مسائل و حقوق زنان با یکدیگر پیوند می دهد، باور و ایمان هر دوی آنها به کمتری زن و التزام این نو به محدود ساختن حیطه تحرک و پویائی زن در عرصه زندگی اجتماعی است. هاشمی رفسنجانی البته خلبانگری زنان را مجاز می شمارد و يك عدد خانم خلبان ایرانی را به رخ خبرنگاران غربی می کشد. اما، در همان سخنرانی تبلیغاتی اش در میدان آزادی خطاب به زنان ایران می گوید:

«اگر محدودیتی در مورد زنان ایرانی براساس قوانین شرع وجود دارد، محدودیتی منطقی است که اگر وجود نداشت به خاطر مشکلاتی که برای خانمها پیش می آید راه پیشرفت آنها را سد می کرد.»

درواقع این مؤمنان به نظام جدائی جنسی و کمتری زن، هاشمی و نصیری، نه در میزان باورشان به حقانیت احکام شرع علیه زنان با هم تفاوت دارند و نه در اختصاص دادن عرصه های جداگانه زندگی اجتماعی، حرفه و تحصیل به مردان و زنان و تکفیر زنانی که می خواهند به کارهای «مردانه» بپردازند. تفاوت شاید تنها در آن است که هاشمی اجازه می دهد زنی با حجاب کامل در

جامعه ایران هیچگاه با چنین درجه ای از آگاهی زنانه و اراده برای ورود به عرصه زندگی و کار اجتماعی، کسب قدرت و موقعیت در اجتماع و مرور توانائی های زنان در رشته های گوناگون فنی، علمی و هنری مواجه نبوده است. کشور ما در آستانه يك انقلاب جنسیتی قرار گرفته، انقلابی که مقدم ترین مانع پیشروی و به ثمر نشستن آن، رژیم جمهوری اسلامی و ساختار اجتماعی- اقتصادی موجود است. اما دست اندرکاران حکومت جمهوری اسلامی برای بقای خود و کسب آبرو به هر ریسمانی چنگ می اندازند. آنها تلاش می کنند تا حاصل سالها مبارزه زنان ایرانی را ریبوده و به مثابه دست آورد خود جلوه دهند و متأسفانه در این زمینه از دستیاری و همکاری بخش هایی از نخبگان و زنان تحصیلکرده ایرانی نیز بهره مند می گردند.

دست اندرکاران جمهوری اسلامی، با کارگردانی خاتم شهلا حبیبی، جشن براه می اندازند، جایزه می دهند، کتاب چاپ می کنند، آمار جعل می نمایند و به مشاورین و وفاداران نظام خود مدال می دهند تا ثابت کنند که «جمهوری اسلامی مقام و موقعیت زن ایرانی را ارتقا داده است!»

یکی از این جشن های تبلیغاتی، جشن میلاد کوثر و هفته گرامیداشت مقام زن است که هر ساله با آب و تاب برگزار می گردد. برفراز مراسم امسال که به گزارش روزنامه رسالت، در آن تعداد زیادی از میهمانان خارجی و خبرنگاران و عکاسان رسانه های گوناگون بین المللی حضور داشتند، يك فرزند هواپیما که توسط يك زن خلبان ایرانی هدایت می شد در حال گشت و گذار بود. هاشمی رفسنجانی در جمع زنانی که در این مراسم در میدان آزادی تهران جمع آوری شده بودند گفت: «اختلاف اساسی ما با غرب در همین است که غرب آزادی و پیشرفت زنان را با بی بند و باری و آلودگی های اخلاقی می خواهد، ولی از نظر ما این بی بند و باری ها مخالف منافع جامعه و در تضاد

گزارشی که در زیر می‌خوانید توسط یوسف طه احمد از شهر سلیمانیه در کردستان عراق برای آرش ارسال شده است.



ترور زنان

در کردستان عراق

پس از قریب ۵ سال از قیام و خیزش عمومی مردم در کردستان عراق و متعاقب آن راندن قوای دولت مرکزی و حاکمیت احزاب پرژواناسیونالیست و تشکیل پارلمان و حکومت محلی کردستان، شرایط برای توده‌های مردم زحمتکش فوق‌العاده دشوارتر شده است. محاصره اقتصادی بین‌المللی بر عراق و محاصره عراق بر کردستان، جنگ داخلی خونین میان احزاب رقیب در کردستان که بازهم برای مناطقی محاصره اقتصادی را دربرداشت، فقر شدید عمومی، بیکاری و قطع امید مردم از هرگونه بهبودی در اوضاع کنونی، زندگی اکثریت مردم را در کردستان عراق به تباہی کشانده است.

در این شرایط، وضعیت برای زنان چند برابر هولناک‌تر، غیرانسانی‌تر و غیر قابل تحمل‌تر گشته است. در کردستان عراق نه تنها ستمدیدگی معمول در جامعه طبقاتی و مردسالاری ریشه‌دار در جوامع کنونی، و نه تنها تحقیر و فشار و اذیت و آزار عقب مانده‌ترین تمایلات و قوانین علیه زنان، بلکه ترور آشکار و وحشیانه، با فجیع‌ترین شیوه‌های مافیایی و چنایکارانه، در سطحی گسترده، سراسری و هر روزه تداوم دارد و امیدی به قطع آن متصور نیست. برای نشان دادن آن تصویر بردنک و جانسوز از قتل زنان که امروزه در کردستان عراق حتی روزنامه‌های رسمی احزاب حاکم زحمت انمکاس آن را بخود نمی‌دهند، هیچگونه تحقیقی لازم نیست، اجساد زنان ترور شده در کنار جاده‌ها، روهخانه‌ها، در اشفالدا اینها که اغلب سر و صورتشان سوزانده شده، امری عادی شده است. چه بسا اخبار این جنایات از زبان عاملان مستقیم و اجراکنندگان قتل بسادگی پخش می‌شود، چه بسیاری مردانی که همسرانشان را به مرگ محکوم می‌کنند، پدرانی که فرزندان خود، برادرانی که

خواهرانشان و پسرانی که مادران خویش را چنایکارانه کشته‌اند، و بدان افتخار می‌کنند و اکنون نیز علناً در ملاء عام با گردنهای افراشته ظاهر می‌شوند.

ارگان سیاسی حزب زحمتکش در شماره ۱۹۲ خود آماری از ترور زنان در کردستان عراق منتشر کرده که از طریق «تشکیلات مدافعین حقوق بشر» بدست آورده است. این آمار که هنوز با آمار واقعی فاصله زیادی دارد، اسامی ۲۲۴ زن را با تاریخ قتل و اسم قاتل و در مواردی نیز سن مقتول را ذکر کرده است. از دختران ۱۶ ساله تا زنان ۵۵ ساله و در مواردی با ۹ فرزند در میان این آمار پنجم می‌خورد که اغلب در شهرهای بزرگی چون سلیمانیه، هولیر، و هوک و شهرهای دیگری همچون دوکان، هه‌لیجه، رانیه، چوارقورنه و... اتفاق افتاده است. اغلب این زنان بدست شوهر، پدر، برادر و عموزاده به قتل رسیده‌اند. تعدادی از آنان قبل از اجرای قتل بدست اقوام و خانواده‌هایشان به شیوه‌های مختلف برق‌گرفتگی، خفگی و خودسوزی به زندگیشان خاتمه داده‌اند. در اواخر سال ۱۹۹۵ در شهر هه‌لیجه ۱۰ زن به شیوه‌های مختلف ترور شده‌اند و در ماه اوت سال ۱۹۹۴ فقط در شهر وهوک ۷۵ زن به قتل رسیده‌اند که یکی از آنان بدست پسر خویش و چند تن دیگر بدست پدرانشان به هلاکت رسیده‌اند.

برای اینکه خوانندگان این سطور تصویر درست‌تری بدست آورند، بهتر است به نگر چند نمونه از این جنایات بپردازیم که بوسیله نوبستان در شهرها و روستاهای مختلف جمع‌آوری شده است. هرچند که از ترتیب خاصی برخوردار نیستند.

- در یکی از روزهای سال ۹۲ در داخل دریاچه در بند رانیه نزدیک روستای «نوریه» اجساد یک زن و یک دختر جوان پیدا شده که معلوم نبود برای چی کشته شده و اهل کجا هستند.

- در ماه فوریه سال ۱۹۹۳ در یکی از محلات شهر رانیه در دامنه کوه مسلط بر شهر، «محمد خان بابیر» دختر جوان خود را با رگبار گلوله فقط به این دلیل کشته است که خواستگار برایش آمده و دختر نیز می‌خواست به میل خود ازواج کند.

- درسال ۱۹۹۴ یکی از دختران حاجی محمود چاف در محله سید آباد شهر رانیه به بهانه اینکه در پشت بام خانه خودشان با یک پسر حرف زده به هلاکت رسیده است.

- درسال ۱۹۹۴ زنی را میان روستای «کاموهک» و بخشداری «هران» از توابع شقلاوا بنام زلیخا کشته‌اند به این دلیل که بدون اجازه برادرش شوهر کرده است.

- فردی بنام «ارسلان کاک همزه گولان» دختر خود را وحشیانه کشت فقط به این دلیل که زن همسایه‌شان با شوخی به وی گفته که چرا با برادر من «قادر» ازواج نمی‌کنی و او در جواب گفته چرا نه. ابتدا دختر را کشته‌اند و پسر که فراری بود شب هنگام به کمین می‌افتد و کشته می‌شود. دختر را که سنش از ۱۴ سال تجاوز نمی‌کرد قبل از بستن به رگبار گلوله دست و پایش را شکسته‌اند.

- در ماه سپتامبر سال ۱۹۹۵ در حاجی آباد دختری بنام نازنین به قتل می‌رسد به این دلیل که گویا پسری را دوست داشته است.

- درسال ۱۹۹۳ در «چوارقورنه» مردی میله آلماتوری را به بدن زنش فرو می‌برد و زن در بیمارستان تنها و بی‌کس بستری می‌شود.

- در یکی از روزهای سخت زمستان سال

۱۹۹۳ حادثه دلخراشی در میان یکی از خانواده‌های ارونگه حاجی آباد ناحیه «بیتون» روی می‌دهد. در میان این خانواده بوژه پسر بزرگ فشار زیادی به روی دخترشان می‌آورد که وی را برای «زن به زن» به مردی بدهند که برادرش تمایل دارد با خواهرش ازواج کند. اما خواهرش که زیر بار فشار و اذیت و آزار هرروزه برادرش نمی‌رود و حاضر نیست با کسی ازواج کند که هیچگاه او را نشناخته است، پس از مدتی خانه‌شان را ترک می‌کند و به منزل برادر دیگرش در شهر رانیه می‌رود. پس از چند روز برادرش اسلحه‌اش را برمی‌دارد و بسوی منزل برادرش راه می‌افتد. ساعت ۹ صبح به در خانه برادرش می‌رسد، در را می‌کوبد و خواهرش در را باز می‌کند، ولی وقتی برادرش را مسلح می‌بیند، می‌ترسد. برادر از او می‌خواهد که سریعاً لباس عوض کند و با او به منزلشان برگردد. اما خواهر که می‌داند چه سرنوشتی در انتظارش است، با ترس و نگرانی به برادرش می‌گوید: می‌دانم که نیامده‌ای مرا به خانه برگردانی، آمده‌ای مرا بکشی. اما برادرش از او می‌خواهد که هرچه زودتر با او برگردد. خواهر که می‌داند جز مرگ هیچ سرنوشتی ندارد چاره‌ای نمی‌بیند و با برادرش راه می‌افتد. هنوز چند متری از خانه دور نشده‌اند که رگبار اسلحه برادر، خواهر را در خون خود غرق می‌کند و یکی دیگر از غم‌انگیزترین حوادث را ثبت می‌کند.

- عمر عبدالله همراه با خانواده‌اش که مجموعاً ۵ نفر بودند، زندگیشان را سپری می‌کردند. عمر عبدالله که از افراد مسلح «انوریک» بود به دلیل کار و شغلش در ماه ۱۵-۱۰ روز در خانه نبود. و زنش «زینب اسماعیل» همراه فرزندانش در منزل می‌ماندند. یک روز برادر زینب بنام «محمد اسماعیل» و یکی از اقوامشان بنام «رسول صالح» برای مهمانی به خانه زینب می‌روند و وقتی وارد خانه می‌شوند می‌بینند که مرد همسایه خواهرشان در اتاق نشسته که اسمش «محمد امین زیوای» بود. برادر زینب و همراهش بلافاصله بدگمان می‌شوند و سر و صدا راه می‌اندازند، در اتاق را بروی «محمد امین» می‌بندند تا آشنایان خود را مطلع سازند. ولی محمد امین که اسلحه کمری داشت در را شکسته و فرار می‌کند. اهل و آشنایان زینب فردای آنروز تمام عشیره و طایفه خود را جمع می‌کنند. ولی همسر زینب یعنی عمر عبدالله زینب را به آبادی خودشان می‌برد. برادران زینب (محمود و محمد و عثمان) دستور کشتن خواهرشان را می‌دهند. اما عمر عبدالله همسر زینب راضی نمی‌شود و می‌گوید من از همسرم هیچ بدگمانی ندارم و از او دل پاک هستم. اما برادران و اقوام زینب راضی نمی‌شوند و بر تصمیم خود اصرار می‌ورزند و می‌گویند ناموس و آبروی ما رفته است. بالاخره پس از اصرار فراوان همسر زینب را نیز راضی می‌کنند. عمر عبدالله نزد زینب می‌رود و می‌گوید آمده‌ام تا به منزل خودمان برگردی. زینب می‌گوید پس برادرانم مرا نمی‌کشند؟ همسرش به او می‌گوید مگر من همراهت نیستم چه کسی می‌تواند به تو نزدیک شود. ولی زن می‌گوید پس چرا اسلحه همراهت نیست. بهر حال هرطوری بوده زن راضی می‌شود و همراه همسرش بسوی منزل راه می‌افتد. در میان راه برادران زینب همراه چند تن دیگر از اقوامشان (سلام قادر، وهاب درویش، محمد یوسف، عبدالله اسماعیل و جلال عبدالله که برادر همسر زینب

است) در کمین نشستند. زینب ناگهان برادرانش را در کمین می‌بیند و به فریاد و زاری شدیدی می‌پردازد اما در آن دره خلوت چه کسی بود تا به کمک او بشتاید. برادران زینب به او حمله‌ور می‌شوند و با رو سری خودش خفه‌اش می‌کنند. سپس فرمان می‌دهند که نباید جسدش در گورستان ب خاک سپرده شود و آن را در یکی از غارهای نزدیک رها می‌کنند. اما پس از یک هفته مردم آبادی جسد را از غار بیرون می‌کشند و در گورستان ب خاک می‌سپارند.

تکان دهنده و هولناکند، اما وقایعی است که هم اکنون روزانه جریان دارد. اینگونه خشونت علیه زنان در کردستان فقط به چند سال اخیر مربوط نمی‌شود بلکه سالهاست که همچنان ادامه دارد اما بدلیل وجود دیکتاتوری و خفقان امکان آگاهی یافتن از همه آنها ممکن نبود. همچنین باید گفت که طی ۵ سال گذشته که فضای به نسبت آزادتری وجود داشته این حوادث زودتر انعکاس می‌یابند. درعین حال پس از قیام مردم کردستان و پایان حاکمیت حکومت مرکزی و خلاء ناشی از حاکمیت در این منطقه، امکان جدیدی برای چنین جنایاتی فراهم آمده که در بسیاری موارد انتقام جویی‌های گذشته منجر به حوادث دلخراشی گردیده است. حاکمیت احزاب ناسیونالیست در این ۵ سال و پارلمان کردستان نه تنها نمی‌توانستند و نمی‌خواستند به این جنایات و وحشیگری خاتمه دهند بلکه به نوعی خود بانی و مسئول آن شناخته می‌شوند.

اما علیرغم این واقعیات تکان دهنده اشتباه خواهد بود که فقط این تصاویر را معیار سنجش موقعیت زنان در این جامعه بکار ببریم. اگرچه ابعاد توحش و بربریت آن به چند صد سال قبل ربط پیدا می‌کند، اما برای تصویری واقعی‌تر از وضعیت زنان در این جامعه ناچاریم کمی به عقب برگردیم و جنبه‌ها و زوایای مختلف موقعیت زنان و تغییر و تحولات چند دهه اخیر را به اختصار مورد بررسی قرار دهیم.

طی چند دهه گذشته برخی تحولات در کشور عراق موجب شده است تا دگرگونی‌هایی در وضعیت زنان در این جامعه پدید آید. تغییر نظام پادشاهی به جمهوری که با مبارزات و خیزشهای توده‌ای کم و بیش وسیع همراه بود، خود زمینه تغییر و تحولات معینی را در زندگی، کار و موقعیت اجتماعی زنان پدید آورد. دیگر اینکه وابسته بودن اغلب کشورهای خاورمیانه به بلوک شرق و نفوذ بسیار زیاد «حزب کمونیست عراق» (شورعی) در میان مردم عراق، که خود را پیشرو افکار جدید و سوسیالیستی می‌دانستند و برای گسترش نفوذ خود می‌بایست به شعارهای رادیکال و تغییر زندگی مردم تکیه کنند، به نوبه خود در تغییر موقعیت زنان در جامعه نقش داشته است. مسأله دیگری که باید مورد اشاره قرار گیرد این است که در دوران جنگ ایران و عراق، که عراق و ارتش آن برای بسیج همگانی و تأمین نیروی انسانی جبهه‌ها محتاج نیرو بود، مردها را روانه جبهه‌ها ساخت و ناچار شد که جای خالی آنان را در بسیاری از ادارات، مراکز آموزشی، بیمارستانها و غیره با زنان پر کند. که این به نوبه خود در تأسیس مراکز آموزشی و دانشگاهی برای زنان، ایجاد پانسیونهای دانشجویی برای دختران دانشجوی و لاجرم کنده شدن دختران از خانواده و زندگی در شهرهای بورتور و دیگر نتایج و ملزوماتی که این تغییر و تحولات جدید با خود می‌آورد، به نوبه خود زمینه ساز دگرگونی‌های عمده‌ای در موقعیت زن در جامعه

گردید. همچنین گسترش شهرها و کوچ و روانه کردن مردم از روستاها به شهرها و مراکز پرجمعیت (که هرچند با زور و سرنیزه و کشتار صورت گرفت) اما بهرحال باعث شد ضربات عمده‌ای بر طایفه‌گری و روابط عشیرتی وارد سازد. بالاخره باید به قیام و خیزش عمومی پس از شکست عراق در جنگ خلیج فارس اشاره کرد که در جنوب عراق و منطقه کردستان جریان یافت. در کردستان به دلایل مختلف مردم به پیروزی رسیدند. با قیام خود دم و دستگامهای حکومت مرکزی را به کنترل خود برآوردند و اثری از حکومت باقی نماند. این قیام مانند هر قیام و خیزش توده‌ای به نوبه خود در تغییر فضای جامعه در بنیادی‌ترین مسائل اجتماعی، رشد افکار عمومی و اندیشه‌های نو که دیکتاتوری اجازه آن را نمی‌داد، تأثیر بسزایی داشت و کردستان عراق راچند گام جلوتر برده است. اما علیرغم این دگرگونیها و تحولات در جامعه، عوامل دیگری باعث شده‌اند که سنت‌های چنان سخت، عقب ماندگی و ارتجاع به حیات خود ادامه دهند و یا شکل و شیوه‌های جدیدی بخود بگیرند. علیرغم همه تحولات اقتصادی و اجتماعی در عراق، روابط عشیرتی بویژه در کردستان به حیات خود ادامه داده و می‌دهد. این روابط اگر از یکسو تداوم روابط کهن است از سوی دیگر نقطه اتکایی برای دیکتاتوری و سرکوب و احزاب ناسیونالیست گردیده تا با امتیاز دادن به آن و اتکا به آن موقعیت خود را حفظ نمایند. ارتش عراق در بسیاری از مناطق با اتکا به عشایر مختلف و خریدن سران آن توانست به منطقه راه پیدا کند. احزاب ناسیونالیست کردستان نیز با اتکا به آن، امتیاز دادن به سران عشایر و تا حدودی قبول نوعی خودمختاری اعلام نشده برایشان در پی نفوذ خود هستند. اگر حزب دموکرات کردستان عراق خود بر قواره و فرم عشیرتی بنا شده و در آن عشیره بازرانی حرف اول و آخر را می‌زند، اتحادیه میهنی کردستان عراق که ۲۰ سال قبل با افکار و تمایلات ضد عشیرتی و مترقی (بویژه از سوی یکی از نیروهای تشکیل دهنده آن یعنی سازمان زحمتکشان کردستان) به میدان آمد اکنون برای حفظ موقعیت سست شده خویش عشیره و طایفه‌گری را نه فقط مورد انتقاد قرار نمی‌دهد بلکه آن را نیز به گونه‌ای تقویت و اعتبار می‌بخشد.

وجود دیکتاتوری فوق‌العاده خشن و عریان، وجود عشایر مختلف و صاحب اختیار بودن سران عشایر در خصوص‌ترین مسائل زندگی عشیره خود، بهره جستن حکومت مرکزی از این روابط عشیره‌ای و تقویت آن برای تحکیم موقعیت خود و نفاق دائمی در منطقه‌ای که با زور سرنیزه به اشغال خود برآورده است، در حفظ مردسالاری، بربریت و توحش علیه زنان و بقا پوسیده‌ترین تمایلات تأثیر فراوانی داشته است. چه در فرهنگ عشیرتی و چه در حاکمیتی اینگونه دیکتاتورمآبانه کشتن انسانها فوق‌العاده سهل و آسان گردیده است. در تمام طول حاکمیت رژیم در کردستان عراق به کرات مردم به زور شاهد صحنه‌های اعدام در خیابانها شده‌اند. سر به نیست کردن افراد و پیدا شدن اجسادشان پس از مدتی دیگر کسی را تکان نمی‌داد. این وضعیت تا جایی پیش رفت که نوات عراق بتاريخ فوریه سال ۱۹۹۰ از طرف «شورای رهبری انقلاب» یعنی بالاترین ارگان حاکمیت در عراق قانونی مبتنی بر کشتن زنان در صورت بروز تخلفات «اخلاقی» صادر کرد. یعنی اگر کسی زن یا خواهر، یا عموزاده یا مادر خویش

را به یک جرم اخلاقی به قتل می‌رساند مطابق این قانون آزاد بود و هیچگونه تعقیبی صورت نمی‌گرفت. هرچند که رژیم عراق پس از مدتی تحت فشار افکار عمومی در داخل و خارج این قانون را ملغی اعلام کرد، اما بهرحال در عمل بخوبی پیش رفت.

مجموعه این وضعیت و عوامل باعث گردیده که از یکسو روند تحولات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی موقعیت زنان را در این جامعه تغییر دهد و در مقایسه با گذشته شاخص‌های آن کاملاً آشکار هستند و از سوی دیگر ستمدیدگی و اسارت بر زنان به حیات خود ادامه داده و در یک روند بسیار کند و آرام آرام گم‌رنگ شود. شاید کردستان عراق جامعه‌ای باشد که تناقض شدید میان دو فرهنگ، و برخورد نسبت به زنان بیش از هر جای دیگری ملموس باشد. مثلاً اگر میزان زنان تحصیلکرده در کردستان عراق را با کردستان ایران مقایسه کنیم می‌بینیم که زنان تحصیلکرده در رده‌های دکتری، مهندسی، دبیری در ادارات مختلف با مقامهای بالا و کارگران زن در کارخانه‌ها و کارگاههای تولیدی مختلف به مقدار زیاد در کردستان عراق بسیار بیش از کردستان ایران است این در حالی است که فرهنگ عشیرتی و ارتجاعی علیه زنان در کردستان ایران از چنان سنگینی برخوردار نیست که کردستان عراق از آن رنج می‌برد. (حتی در کردستان ایران می‌توان گفت که عشیره دیگر جایی برای عرض اندام ندارد.) در کردستان عراق در کنار تمام بربریتی که علیه زنان جریان دارد، فرهنگ پیشرو، برابری طلبانه و بی‌زاری و تنفر از این بربریت وسیعاً اشاعه یافته است. بویژه اکنون در میان مادران و زنان این جامعه تنفر از این اعمال فوق‌العاده عمیق است و آنان شدیداً از آن رنج می‌برند.

در خاتمه باید گفت اینکه پس از قیام کردستان عراق در ماه مارس سال ۱۹۹۱، ترور زنان صورت گرفت و هر روزه‌ای بخود گرفته، دلایل مختلفی دارد. پس از قیام با توجه به فضای عمومی جامعه و سالها دیکتاتوری و بقا و تداوم عشیره‌گری و... خلاء حاکمیت و قدرت باعث شد که انتقامجویی و جنایات دامنه‌دارتر صورت بگیرد و اخبار آن بدلیل فضای آزاد جامعه نسبت به گذشته سریع‌تر و وسیع‌تر پخش شود. از سوی دیگر دو حزب عمده کردستان، اتحادیه میهنی و حزب دموکرات کردستان عراق هم در این ۵ سال نشان داده‌اند که اولاً در ماهیت آنها نیست که علیه این فرهنگ و سنت عقب افتاده و بربریت به مقابله برخیزند، نوباً رقابت دائمی آنها برای تحکیم موقعیت و گسترش نفوذ خود باعث شده که همواره هر يك امتیازاتی به عشایر بدهند تا بلکه از پیوستن به حزب رقیب منصرف شوند. شما در تبلیغات و تلویزیونها و رادیوهای آنان همواره باخبر می‌شوید که چگونه سران این احزاب هر روزه سران یکی از عشایر را به حضور می‌پذیرند و از آن تجلیل بعمل می‌آورند، اما در این ۵ سال حتی یکبار اتفاق نیفتاده که اخبار این جنایات را منعکس کنند و علیه آن مبارزه‌ای را سازمان دهند. کمیته‌ها و اتحادیه‌های زنان برای آنان چیزی جز وسیله حفظ موقعیت خود و پاسخ به فشارهای اجتماعی چیز دیگری نیست.

هرچند در چند سال گذشته افشاریهایی در رابطه با ترور زنان در کردستان عراق صورت گرفته است، اما جا دارد که از سوی همه سازمانها، نهادها و مجامع مترقی و مدافعین راستین برابری و آزادی همه آحاد جامعه، اعتراض شدید و جدی در این رابطه صورت بگیرد. ●



ناهید کشاورز

زن مهاجرت طلاق

با وجود افزایش طلاق و دگرگونی که در نهاد خانواده در مهاجرت ایجاد شده است هنوز تحقیق دقیق و همه جانبه‌ای در این زمینه صورت نگرفته است و این شاید به دلیل گستردگی مهاجرت در سالهای اخیر، پراکندگی جغرافیایی مهاجرین، تفاوت سنی، قشری و طبقاتی مهاجرین باشد. درعین حال بررسی دگرگونی نهاد خانواده در مهاجرت بدون برخوردی جدی به ساختار خانواده در ایران و نقشی که زن و مرد در آن به عهده دارند و اصولاً درکی که از نهاد خانواده در ایران وجود دارد، ناممکن است.

آنچه نوشته حاضر در نظر دارد در ابتدا نگاهی است به ساختار خانواده در ایران و بویژه نقش زنان در آن و نقش آنان در خانواده بعد از مهاجرت و علل روی آوری آنها به طلاق و تأمل جدی بر این نکته که طلاق برای زنان تنها به معنای بریدن پیوندهای حقوقی و آغاز یک زندگی تازه نیست بلکه معنایی به مراتب عمیق‌تر و درعین حال دردناک‌تر و سخت‌تر دارد چرا که در واقع طلاق برای آنها گسستن از تمام ارزشها و معیارهایی است که بیشتر به آنها باور داشتند.

در جامعه مردسالاری چون ایران، زنان هیچگاه امکان یافتن شخصیتی مستقل و هویتی مستقل نمی‌یابند. شخصیت آنها وابسته به پدر، برادر، همسر و بعدها فرزندان پسرشان است. آنها برای یافتن هویت اجتماعی می‌باید در سایه مردان قرار گیرند. برای کسب شخصیت اجتماعی نیازمند تأییدی مردانه هستند و این نه تأییدی بر شخصیت و هویت فردی آنها بلکه تأییدی است بر ارزشهایی که از سوی جامعه مردسالار ارزش‌گذاری شده است. زنان در خانواده به عنوان بختران خوب، همسران خوب و مادران خوب و در جامعه با پذیرش قوانینی که اصول و سنت‌های مردسالار وضع کرده است هویت اجتماعی بدست می‌آورند. و زن برای ایفای هرچه بهتر این نقش هر روز مورد تشویق و تبلیغ قرار می‌گیرد.

تمام تاریخ ادبیات و هنر ما در جهت تحکیم نقش زن در این چهارچوب به کار گرفته شده‌اند. همه چیز مهیاست تا جامعه قلمرو زنانی بردبار و صبور باشد که پا را از گلیم خود درازتر نمی‌کنند. زنانی که به زعم جامعه مردسالار همواره ناقص‌اند. زنانی که تنها در کنار مردان به تکامل دست می‌یابند.

زنی که در چنین جامعه‌ای رشد یافته، سالهای کودکی را پشت سر گذاشته تا کدبانویی نمونه و مادری فداکار باشد در پی یافتن هویتی تازه‌تر و محکم‌تر به عنوان همسر به ازواج مردی درمی‌آید که او هم خود محصول اندیشه‌ای پدرسالارانه است. زن که هیچگاه مجال جدی نیافته است که مستقل زندگی کند، مستقل بیندیشد و آزادانه عشق بورزد گویی در ازواج به دنبال ترمیم چیزی می‌گردد؛ شاید به این دلیل که بعد بوسیله آن انسانی تمام به رسمیت شناخته شود. «سیمون نوپوار» در کتاب «جنس نوم» می‌نویسد:

«پیوند نو موجود بشری، اگر کوششی باشد برای آنکه یکی توسط دیگری خود را کامل کند، محکوم به شکست است. زیرا این امر نقص عضوی را به ذهن متبادر می‌کند. ازواج باید مشترب کردن نو موجود خود مختار باشد.»

مرد هرچند در این جامعه برتر و قدرتمند است از آنجا که قدرتمندی و برتری طلبی او در چهارچوب خانواده تأمین می‌شود و در فضای بیرون از آن مردانی با همان اندیشه حضور دارند که در پی کسب حقوق برابر با او هستند و در این میدان او یک تاز نیست، تمام سرخوردگی‌ها و شکست‌های بیرونی را به همان حوزه کوچک قدر قدرتی خود می‌آورد و در این میان هرچه نامطمئن‌تر باشد و در رسیدن به اهداف اجتماعی ناموفق‌تر و ناکام‌تر نیاز او به سلطه‌جویی بیشتر می‌شود. «نیکی کدی» و «لونیس بک» در کتاب «زنان در دنیای مسلمان» می‌نویسند:

«محدودیت‌هایی که مذهب و سنت از یک سو بر دست و پای مردها بسته است و فشارها و اضطراب‌هایی که مدرنیزاسیون از طریق صاحبکاران

و رؤسای اداری و نهادهای دولتی و دخالت‌ها و اعمال نفوذهای حزبی ایجاد کرده است مردان مسلمانی را که صاحب قدرت و مکتبی نیستند و در عرصه سیاست و فرهنگ نیز خود را سهیم و دخیل نمی‌بینند وامی‌دارد که به تنها حوزه‌ای که هنوز در اختیار و زیر کنترل دارند یعنی زنان و فرزندان چهار دست و پا بچسبند و با تمام وجود مانع تحول در نقش جنسی و در مناسبات غیر دموکراتیک و مردسالارانه خانواده گردند» (۱)

هرچند که این تعریف درست است اما واقعیت این است که تفکر مردسالارانه تنها محدود به این عرصه نمی‌شود یعنی نمی‌توان تنها شکست‌های اجتماعی و سیاسی و شغلی را عامل فشار بر خانواده ذکر کرد. چه بسا که مردانی در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از موقعیت سرشاری برخوردارند اما این به معنای تقلیل نقش مردسالارانه آنها در خانواده نیست. ما مردان نویسنده، هنرمند و سیاستمداران بنامی را سراغ داریم که رفتار شخصی‌شان در محله خانه و خانواده تفاوتی با مردانی با پیش پائین سیاسی و اجتماعی ندارد و این در واقع تأکیدی بر این نکته است که زنان در شرایط نابرابر طبقاتی و فشارهای اجتماعی، فشارهای دوگانه‌ای را تحمل می‌شوند که اولی از سوی اجتماع و دومی از سوی مردانشان است. اما از آنجا که ازواج تنها سکوی

سنگر برای رسیدن به موفقیت اجتماعی برای زن است از آن تمکین می‌کند. تمکین و حضور زنان در کانونهای خانواده به معنای پذیرش روحی و ذهنی آنها نیست. انتخاب بهتری در یک جامعه سنت‌زده پدرسالار وجود ندارد. آنچه زن را در چارچوبی خانه محصور می‌دارد تنها وابستگی اقتصادی با وجود نقش مهم و اساسی آن بخصوص در جوامعی مثل ایران نیست. وابستگی عاطفی هم نباید نقش چندانی بازی کند. چرا که در فضایی عاری از عشق و محبت، عشقی که می‌باید بر مبنای احترام متقابل و تفاهم متقابل صورت گیرد، در فضای تحقیرها و سرکوب شخصیت و تشنج نمی‌تواند عشق و علاقه‌ای که پیوندهای عاطفی را ایجاد می‌کند شکل گیرد. اما وابستگی روحی و ذهنی نقش اساسی دارد. زن که فرانگرفته است به تنهایی بیندیشد خواست و اندیشه‌اش همواره دنباله‌رو خواست مردان بوده است تا بدانجا که گاه فراموش می‌کند خود چه می‌خواهد و یا به غلط خواست مردان را خواست خود می‌انگارد به مرور ذهنی وابسته به مرد پیدا می‌کند. از تنها زندگی کردن می‌هراسد در واقع از اینکه دیگران درباره‌اش چه بیندیشند به وحشت می‌افتد. او که همواره با این تفکر رشد یافته است که بدون مرد موجودی ناکامل است و اینکه تنها در کنار مرد است که معنی می‌یابد از اینکه استقلال و نقطه اتکایش را از دست بدهد هراسان می‌شود. او درعین حال نگران از دست دادن ارزشهایی است که جامعه به او قسب‌ولانده است. از آنجا که همواره از خودگذشتگی به مثابه فضیلت و لازمه طبیعی خصلت یک زن در جوامع سنتی تبلیغ و تشویق می‌شود هرگونه خلل در ساختار این خانواده، این ارزش به عنوان صادر فداکار را هم از او سلب می‌کند.

زن که در این ساختار خانواده به زندگی پر تلازل و نودل خود ادامه می‌دهد به ناگاه با بحرانی سخت سیاسی یا اجتماعی رو در رو می‌شود که هستی او و خانواده‌اش در مخاطره قرار می‌گیرد. او می‌باید سرزمینی را که در آن نقش همسر

وفادار و مادر فداکار را همزمان بازی کرده است ترک گوید، مهاجرت آغاز می‌شود:

مهاجرت بعد از انقلاب همه‌گیر است و مختص گروه و طبقه خاصی نیست. همانگونه که دربرگیرنده سنین مختلف است. زنان در مهاجرت نقش اساسی بر عهده داشته‌اند. و در مواردی که کم هم نیستند ابتدا زنان و کودکان به مهاجرت آمده‌اند و بعد مردان به آنها پیوسته‌اند. از موارد نادری که بگذریم به علت فشارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زنان هم خواهان مهاجرت بوده‌اند. آنها با امید اینکه بهبود شرایط اقتصادی خانواده و برداشته شدن فشارهای سیاسی و اجتماعی هوایی تازه به فضای تنگ و گرفته خانواده بدمد صرفنظر از مواردی که زنان شخصاً مورد پیگیری‌های سیاسی بوده‌اند، به مهاجرت تن داده‌اند.

سالهای اول مهاجرت برای زنان همچنان که برای مردان سالهای انتظار، کنجکاو و تلاش برای یافتن فضائی کوچک در جامعه‌ای است که هیچ ربطی به فضای زیستی قبلی آنها ندارد. سالهای یافتن شخصیت حقوقی در کشور مهاجر است. سالهای جستجو است. جستجوی همراه اکتشافات تازه، یافته‌هایی در یک سو چالب و مجنوب‌کننده و در سوی دیگر نگرانی آور و همراه با ترسی از عدم شناخت. در این سالها از آنجا که زن و مرد باهم و همزمان وارد دنیائی یکلی متفاوت شده‌اند همزمان و همراه تازه‌های جدید را کشف می‌کنند و بیشتر برگیر کشفیات تازه هستند تا خود! در نتیجه این سالها، سالهای درگیری‌های شدید خانوادگی نیست، سالهای استقرار اولیه است.

در سالهای بعد زنان در پی شناخت بیشتری از این محیط هستند، کنجکاویشان همچنان ادامه پیدا می‌کند و در پی درک عمیق‌تری از محیط پیرامونشان هستند و درست در همین جاست که تمییزی غلط از نوع برخورد زنان با کشورهای غریبی می‌شود و چنین وانمود می‌شود که گوئی آنها مجنوب‌جذابیت‌های فریبنده جوامع غریبی شده‌اند. شاید هم در مواردی چنین باشد که در آنصورت نمی‌باید این فریبندگی تنها شامل زنان باشد. آنچه توجه زنان را در اینجا بخود جلب می‌کند امکان زیستی از نوع دیگر است. زن می‌تواند به تنهایی زندگی کند بدون آنکه قضایای نادرست درموردش صورت گیرد. می‌تواند از نظر اقتصادی مستقل باشد. امکان کار کردن دارد، می‌تواند تحصیل کند و امکان آن را می‌یابد که به خود فکر کند و فرصت می‌یابد تا به گذشته نگاه کند و این بار با خشم به آن بنگرد. آنچه او در گذشته به عنوان حکمی ازلی و قانونی ابدی می‌انگاشته مورد تردید قرار می‌گیرد. درواقع درگیری اساسی از آنجا آغاز می‌شود که زن در مورد ایفای نقش سنتی خود به عنوان همسر تردید می‌کند و در تمام اندیشه‌هایش که پیش از آنها در آنها تزلزل داشته است دگرگونی ایجاد می‌شود. او با این اندیشه که می‌توان جور دیگری زندگی کرد در کلنجار دائم است و این درگیری ذهنی نمی‌تواند نماد بیرونی نداشته باشد. در این زمان زن با تردید و بودلی و شک در ذهن خود جدالی هر روزه دارد و در عرصه بیرونی آنچه از فضای پیرامونش درمی‌یابد می‌رود تا او را به نقطه بحران درونی بکشاند. یک آشوب جدی روحی. جدالی که به آسانی صورت نمی‌گیرد. داده‌هایی که طی سالها به او خورنده شده‌اند می‌باید تقبیح شوند. و این داده‌ها با واقعیات

موجود بیرونی چنان در تضاد قرار می‌گیرند که امکان هیچ رفم ذهنی را باقی نمی‌گذارند.

مردان اما به نوعی دیگر در تلاش هستند. تلاش آنها کمتر درگیری ذهنی و درونی با خودشان است. آنها با دریافت‌هایشان سر ناسازگاری ندارند. تلاش آنها برای حفظ و تحکیم بیشتر آنهاست. آنها می‌دانند که فضای موجود بستر خوبی برای نگهداری یا رشد اندیشه‌های آنها نیستند اما حاضر نیستند بدون مبارزه‌ای اساسی تمام آنچه را که سالها به آن بالیده‌اند از دست بدهند. آنها به نوعی به حقانیت باور دارند و حتی حاضرند برای از دست ندادن تمامی آنها به رفرم‌هایی دست بزنند. و حتی در مواردی کوتاه بیایند اما در همان چهارچوب‌های از قبل ایجاد شده، آنها درعین حال مشتاقند از امکانات جامعه جدید استفاده کنند و از روابط آزادتر بین مرد و زن سود جویند اما همی اینها می‌باید در صورتی انجام یابد که به ترکیب ساختار خانواده موجود لطمه نزند. «سیمون نوپور» در این زمینه می‌نویسد:

«مرد درعین حال که زن را در بستر گرم و سرد می‌خواهد، وی را بطور کامل عطا شده و درعین حال بدون سنگینی می‌خواهد. مرد از زن می‌خواهد که در روی زمین به او دل بستگی شدید داشته باشد و ضمناً او را آزاد هم بگذارد. تکرار یکنواخت روزها را تضمین کند و درعین حال او را ملول نگرداند. پیوسته حاضر باشند ولی هرگز مزاحم نباشند. می‌خواهد که زن بطور کامل به او تعلق داشته باشد ولی خود به او تعلق نیابد.»

زن همراه با تلاطم ذهنی و روحی که در درونش جریان دارد، در زندگی روزمره به نوع تازه‌ای از زندگی دست می‌یابد. فرمی که با زندگی او در ایران متفاوت است. تمام وظایفی که او به عنوان زن به عهده دارد در مهاجرت سخت‌تر انجام می‌گیرد. او که در ایران برای نگهداری از کودکانش از کمک خانواده و نزدیکان برخوردار بوده است در اینجا به تنهایی بار آنرا بر نوش می‌کشد و واگذاری بخشی از این وظیفه به پدران انرژی فراوانی از او می‌گیرد و متوجر به درگیری‌های تازه‌ای می‌شود. به وظایف خانه‌داری او این بار درگیری‌های اداری هم اضافه می‌شود و مشکل بزرگتر یادگیری زبان و نیاز دائمی به کسی است که بتواند نقش مترجم را داشته باشد.

مرد در این دوره هم در تلاش برای حفظ نقش مردسالارانه و پدرسالارانه خود در خانواده است و هم غم از دست دادن موقعیت شفلی و اجتماعی گذشته‌اش را دارد و از برگردن شدن و درآمیختن جدی با جامعه فعلی می‌پرهیزد، و از آنجا که شرایط موجود بسیاری از مردان را خانه‌نشین کرده است و نقش نان آوری خانه که درعین حال به آنها نوعی تضر و قدرت واهی داده است از آنها سلب کرده است. آنها در این آرزو هستند که این دوره موقت باشد و این موقت پنداشتن و درگیری ذهنی دائم با گذشته که برایشان همراه با شخصیت اجتماعی، اقتصادی خاصی بوده است آنها را از رو شدن با واقعیت جامعه موجود باز می‌دارد.

زنان اما راحت‌تر این تحول را می‌پذیرند. هرچند که شرایط موجود برایشان کاملاً مطلوب نیست و مشکلات کلی مهاجرت را برایشان بربر دارد اما راحت‌تر با آن کنار می‌آیند و این شاید برآمده از همین خاصیت زنانه باشد که قدرت انطباق بیشتری دارند با مسائل راحت‌تر و طبیعی‌تر برخورد می‌کنند بخصوص اینکه در این

انطباق منافعی را هم دنبال می‌کنند. آنها این بار لزومی نمی‌بینند که نقش سنگ صبور خانواده را هم بازی کنند. آنها به همان اندازه مردان را مشکلات مهاجرت می‌بینند که خود را. بی آنکه تقصیری در این میان متوجه مردان کنند، خود را هم مقصر نمی‌بینند.

اما بستر حرکت مرد و زن در این عرصه یکسان نیست و اگر آنها می‌توانستند به تنهایی به راه خود بروند احتمالاً درگیری‌هایی در خانواده ایجاد نمی‌شد و یا شدت نمی‌یافت. اما واقعیت این است که منافع مشترک آنها، وجود بچه‌ها و دهها عامل پیوندی دیگر به تنش و درگیری می‌انجامد. کشمکش‌هایی که در ایران به صورتی دیگر وجود داشته است این‌جا به نوعی دیگر نمود می‌کند. بغض‌های فروخورده زنان در اینجا سر باز می‌کند. امکان میانجیگری هم وجود ندارد. زنان مثل گذشته کوتاه نمی‌آیند. آنها با وجود تزلزل‌هایشان اگر برای گرفتن حقوقشان دو گام پیش می‌گذارند تنها یک گام عقب می‌روند. تنش‌ها چنان بالا می‌گیرند که چاره‌ای جز جدائی باقی نمی‌ماند. مردان اگرچه با اکراه اما در ابتدا به آن گردن می‌نهند با این اندیشه و تصور که تنها ماندن و زندگی کردن آنها طولی نمی‌کشد و آنها باز می‌گردند.

جدائی برای زنها هرچند بارآور آرامشی اولیه است اما به معنای حل مشکلات جدی آنها نیست. در ابتدا می‌باید با شیوه زیست جدید خوی بگیرند. یک زندگی بدون اینکه پدر، برادر و یا همسر نقش تعیین‌کننده و هدایت‌کننده‌ای در آن داشته باشند. در ابتدا می‌باید شرایط مادی و عینی این نوع زندگی فراهم آید که در مهاجرت علیرغم حمایت‌های اجتماعی و دوستی باز هم به آسانی صورت نمی‌گیرد.

آنچه در زنان اما سخت‌تر انجام می‌یابد درگیری نهانی و درونی آنها با خویش است. در ابتدا رو در روی با این شوک جدی که تنهایی و بعد در تضاد قرار گرفتن با همه‌ی ارزش‌های جامعه مردسالار که به مرور در درون خود آنها هم به صورت ارزش درآمد است. اینکه تنهایی یعنی ناقص‌اند یعنی ناتوانند. اینکه بدون مردان هرلظه می‌تواند هر چیز ناگواری اتفاق افتد. در اولین گامها می‌باید اعتماد به نفس از دست رفته خود را بازیابند. اعتماد به نفسی که شاید هیچگاه به درستی نداشته‌اند نه در خانه پدری و نه در خانه شوهر و یا اگر کورسوسنی هم بوده در خانه شوهر خاموش شده است و یافتن اعتماد به نفس در فضائی که همه چیز آن با آنها بیگانه است دشوار است. به علاوه او دیگر زن وفادار و مادر فداکار هم نیست. یعنی او که با وجود شوهر تکامل کافی نیافته بود و فرزندان کامل‌کننده جدی او بودند نقش مادریش هم مورد سؤال قرار گرفته است. حال او زنی است عاری از همه ارزشهای جامعه پدرسالار. و این آن وحشتی است که می‌تواند زنان را به حد جنون بکشاند. در واقع شرایط روانی دشوار بعد از جدائی تنها به دلیل نبود حضور فیزیکی مردان در زندگی زنان نیست. جدال درونی زنان است برای برهم شکستن ارزشها و جایگزین کردن ارزشهای نوین است. به همین دلیل طلاق در سنین بالاتر در بین زنان دشوارتر است چرا که این ارزشها جانی عمیق‌تر در زندگی آنها دارند.

زن اگرچه حالا همسری فداکار و وفادار و صبور نیست اما سعی می‌کند و یا می‌پندارد که می‌باید حافظ ارزش‌های دیگری باشد که سالها به عنوان والاترین صفات انسانی در وجودش حفظ

کرده است ارزش‌هایی مثل عفت و پاکدامنی، و این به معنای گوشه‌گیری، زندگی زهدوار کردن و پرهیز از برقراری رابطه مجدد بخصوص جنسی با مردان است و محدود نمودن خود این بار در چارچوب زندگی خانوادگی با بچه‌ها بدون پدر. او با وجود تحمل تمام مسئولیت کودکان می‌باید بار عذاب وجدانی را به عنوان مادری که کانون گرم خانواده را از فرزندانش دریغ کرده است به دوش بکشد و برای رهائی اندک از این بار هرچه بیشتر بر خود سخت بگیرد و تلاش کند که نقش پدر را هم به نقش مادری خود اضافه کند و همه‌ی اینها برحالی است که نقش و حضور مرد در زندگی او به کلی پایان نیافته است بلکه به نوعی کنترل از راه دور بدل شده است و نوعی درگیری تازه برای حفظ استقلال خود و تفهیم این موضوع به مرد که زندگی او از این پس به خودش تعلق دارد.

هر تحول جدید در زندگی زن بعد از طلاق که او را به سوی رابطه‌ای جدید سوق دهد مستلزم درگیری درونی تازه در اوست یک کاوش مجدد و یک تنش تازه درونی. زن محتاط و محافظه کار عمل می‌کند و هرچند که بچه‌ها در این میان نقش موثری دارند اما گاه بهانه‌ای می‌شوند تا زن ترس درونی خود را پنهان سازد. ترس از رو در روئی با یک دنیای تازه که اگر به آن به شکلی جدی و پایدار نگاه کند تمام خاطرات، دلواپسی‌ها و نگرانی‌های گذشته را به جانش می‌ریزد و به شکل موقت هم با ارزش‌های از پیش تعیین شده جامعه سازگاری ندارد.

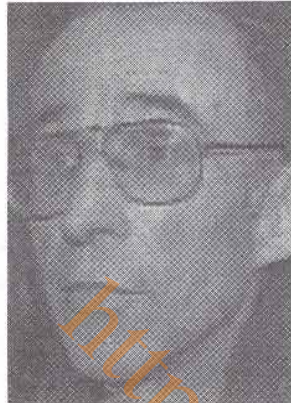
جدائی در زن سخت صورت می‌گیرد اگر نمود بیرونی آنهم چنین نباشد. درگیری ذهنی و درونی او عظیم است جدائی او جدائی از تمام ارزش‌هاست، جدائی از سنت‌هاست و یافتن نقشی تازه است که با هیچکدام از الگوهای زن شایسته گذشته تشابهی ندارد. زنی است که برای رفع همه‌ی تنش‌های درونی و درگیری بیرونی با جامعه مرد سالار زمان زیادی لازم دارد اما گامهای استواری را برداشته است.

این که می‌باید طلاق گرفت یا به زندگی ادامه داد تصمیمی است شخصی که می‌باید هر زن و مرد بطور آزادانه اتخاذ کنند اما این واقعیت را هم نمی‌توان نادیده گرفت که تا زمانی که در ساختار جامعه مرد سالار تحولی جدی صورت نگیرد حتی اگر اصل نهاد خانواده را هم بپذیریم امکان تشکیل کانونهایی که تنها براساس عشق و برابری حقوق بنا شدند، کم است، و طبیعی است که در کانون‌هایی که نقش مردسالاری و پدرسالاری پررنگ است، فرزندان پسر تنها نقش آفرینان زیر دست پدرانشان و دختران رهروان خاموش مادرانشان خواهند بود.

بالا رفتن تعداد جدائی‌ها و طلاقها که مختص جامعه ایران هم نیست این سؤال اساسی را بوجود می‌آورد که آیا از اصل نهاد خانواده بهره‌برداری باید حمایت کرد؟ و اینکه حضور ناگزیر او انسان که گاه خود هم یکدیگر را انتخاب نکرده‌اند می‌باید به معنای کانون مقدسی باشد که حفاظت و پاسداری از آن ضروری است. اینکه همه‌ی جریانات موجود لزوم تممقی جدی و اساسی در پایه‌ها و پایه‌ریزی نهاد خانواده را موجب نمی‌شود؟

۱- «مسئله‌ی زن و روشنفکران...» نیره ترحیدی، نشریه نیکه دیگر، شماره ۱۰.

گفت و گو با دانیل بن سعید



آرنو اسپیر، روزنامه‌ی آلمانیته ۱۶ ژانویه ۹۶

ترجمه‌ی تراب حق شناس

- علی‌رغم اینکه سرمایه هرگز چنین نیرومند؛ جهانی و سراسری نبوده است، به نظرم اوضاع برای از نو متولد کردن مسائلی که مارکس مطرح می‌کرد کاملاً مساعد است.

«مارکس» رهیده از قفس خویش

– باتوجه به فوریت ارائه راه حل برای مسائلی که خلق‌های روی کره‌ی زمین در تلاش جهت توسعه با آن مواجه‌اند، برخی ادعا می‌کنند کسانی که در گذشته به مارکس استناد می‌کردند، امروز دستشان خالی است و چیزی در چنته‌ی تئوریک ندارند. نظر شما چیست؟

● من زمان فعالیت فوری سیاسی را با زمان درازمدتی که برای اندیشه‌ای کارآمد لازم است مخلوط نمی‌کنم. از سال ۱۹۸۹ دگرگونی‌های مهمی در جهان رخ داده است. به نظر من لازم است که توشه راه را از نو فراهم کنیم. آدم‌های خیرخواه، نخست به ما پیشنهاد می‌کردند که میراث گذشته را به دور اندازیم تا سبکتر شویم. من هرگز به این روییدن و طرد مطلق باور نداشتم. ام. برای من مساله این است که بدانیم امروز به کدام مارکس نیازمندیم و اینکه آیا برداشتی که از مارکس داریم

دانیل بن سعید، فیلسوف فرانسوی، در تلاش‌های کنونی جهت شالوده شکنی و بازسازی نوعی مارکس کاملاً نوین سهم دارد. تفکر بازاندیشی شده‌ای که جنبش رهائی بخش خلق‌ها، در این پایانه‌ی قرن، بی‌آنکه خود بدانند از آن تغذیه می‌کند. «مارکس نابهنگام» و «ناهمخوانی زمان‌ها» عنوان بوکتاب از دانیل بن سعید است که هم‌زمان، در نیمه دوم سال ۹۵ منتشر شده است. اصالت این تحقیقات – که به موضوع گفتار محدود نمی‌ماند – این است که نمی‌گذارد که آن را «بازگشت به مارکس» بخوانیم، بلکه بیشتر مارا فرامی‌خواند که از امکان فوران این اندیشه که سرانجام از بند رها شده است آگاهی یابیم.

مشروع است یا نه. متون پایه‌ای، مانند آثار مارکس، مسلماً در معرض تفسیرهای گوناگون است. تفسیر نه باید خیالی باشد و نه دلخواه، بلکه باید برخوردار از واقعی با متن داشته باشد تا جنبه‌هایی که روزگاری درازیست، تحت نفوذ پوزیتویسم انترناسیونال نوم، پنهان مانده آشکار کند، این کار ما را به زمان دراز تعریف مجدد و به بازسازی خواهد کشاند. این واقعیت است که پرسش‌ها را طرح می‌کند، چه مربوط به مساله ملی، چه مساله علم در عصر کنونی و چه دکورسی طبقات. لازمی توین پاسخ این است که رادی نوین ایدئولوژیک لیبرال‌ها را بر بوش نگیریم.

آیا بنظر شما همزیستی تفسیرهای گوناگون از مارکس یکی از شروط مداوم اندیشه او و فعالیت مبارزاتی مبتنی بر آن در جهان کنونیست؟

● در اینکه باید گفت و گو وجود داشته باشد، حرفی نیست. اما این بدان معنا نیست که باید به بهانه تعدد آرای سیاسی که یکی از شروط عملی دموکراسی است به هر چیزی تن داد. می‌توان دموکراسی را، آنطور که امروزه در اشکال پارلمانی‌اش عمل می‌کند، مورد انتقاد قرار داد. چنانکه می‌توان به اشکال مستقیم‌تر و شهروندانه‌تر آن نیز اندیشید. آنچه می‌ماند این است که توین یک طرح برای جامعه، اگر بخواهم انجمن‌های مردمی و سیاسی از آن حمایت کنند، اجباراً از یک اجتماع چند بعدی می‌گذرد. این هیچ ربطی به التقاط گراشی ندارد. به نظر من لازمی وجود یک سازمان سیاسی این است که حداقلی از توافق درباری مسائل بزرگ عصر وجود داشته باشد، برای مثال درباری حوادث بین‌المللی، جنگ‌ها، انقلاب‌ها و مسائل اجتماعی، این بدان معنا نیست که مسائل تئوریک را نیز به همین نحو باید حل و فصل کرد. می‌توان در یک کنگره براساس مبارزه‌ی طبقاتی استدلال کرد، اما نمی‌توان برسر تعریفی از آن رای‌گیری کرد. بنابراین مساله در سطح دیگریست. آنگاه رشد مسائل تئوریک راه و رسم تصمیم‌گیری‌های عادی ندارد. در این سطح، چا برای نوع دیگری از چندگانگی تئوریک باز است. در آغاز کتاب «ناهمخوانی زمان‌ها» از اشکال متعدد «مطالعه کاپیتال» سخن می‌گویم. نمی‌توان با نادیده گرفتن مباحثاتی که با میراث مارکس پیوند خورده، آثار او را بازخوانی کرد. ما با نگاهی به مارکس می‌نگریم که اجباراً طی یک قرن غنی شده است. من صریحاً موضوعم را به شما می‌گویم. آنتونیو گرامشی و والتر بنیامین هستند که به من امکان دادند مارکسی را که به دست سنت گراشی‌ها شاید بیش از حد به فراموشی سپرده شده بود احیا کنم. به گمان من هرچه مهم‌تر اینست که خود را به درستی در چارچوب منطق «کاپیتال» قرار دهیم تا بتوانیم بحث‌هایی را که با برداشت‌های یکجانبه به بن‌بست رسیده است، دنبال کنیم مثلاً نزد مارکس، تئوری مربوط به بحران‌ها یا تئوری طبقات سراغ نداریم. مساله کار مولد هم باید مورد تعمق قرار گیرد. تنها وقتی آن منطق کلی که سه جلد کاپیتال را به یکدیگر پیوند می‌دهد بفهمیم، می‌توانیم مساله روابط بین‌ارزش و بها یا تعین طبقات را به گونه‌ای دیگر درک کنیم. بدین جهت است که از نظر من، فصل ناتمام درباری طبقات، در جای واقعی خود، جلد سوم، قرار می‌گیرد و آنجاست که نقشی راهگشا ایفا می‌کند.

— شما، پس از ارنست مندل، درباری نقش نوین زمان، میزان تولید و بازتولید و رابطه اجتماعی در آثار مارکس تأکید می‌ورزید، برداشتی که مارکس از زمان ارائه کرده، آیا حقیقتاً چیزی است غیر از منشاء، تحول و پایان، غیر از قبل، در اثنا و بعد، که هرکسی معتقد است در تجربه کشف کرده است؟

● برخلاف اسطوره‌ی رایج که مارکس را اندیشه‌پرداز پایان یک تاریخ جهانی که همچون حلقه‌ای بسته شده است تلقی می‌کند، من معتقدم که نوشته‌های ۴۶-۱۸۴۵ او— یعنی «خانواده‌ی مقدس»، «ایدئولوژی آلمانی» و «تزهانی درباری فوئرباخ» — به نحوی صریح و قاطعانه از فلسفه نظری تاریخ که بر نظرات کانت و هگل مبتنیست، گسست می‌کند. اما گسست از این دریافت‌ها او را وامی‌دارد که به زمان به نحو دیگری ببیند، آنچه مارکس از آن می‌گسلد این نظر است که تاریخ گویا نوعی حرکت تک‌خطی روح است که در یک چارچوب زمانی (temporel) به خودآگاهی می‌رسد. بنابراین، درنظر مارکس، نه زمان مقدس مذهب— یعنی الهام و خلقت— وجود دارد نه زمان مجرد فیزیک اما بنای یک زمان که ابتدا و قبل از هرچیز یک رابطه اجتماعی است، وجود دارد. نه تنها یک زمان، بلکه ماهیت‌های زمانی‌ای که در پیوندی مفصلی با یکدیگر قرار دارند (temporal-ites articuleés). زمانی هست برای تولید که زمان استثمار است، زمانی هم برای گردش [اقتصادی] هست که ناهماهنگی‌ها و امکان بروز بحران را مدتیست برانگیخته است و زمانی هم برای بازتولید وجود دارد. بنابراین، ساختی از زمان داریم که کاملاً ذاتی حرکت خود سرمایه‌است. ارزش عبارت است از زمان کار اجتماعاً لازم... اما ارزش به خودی خود کمیت پذیر نیست و به نحوی با رقابت و شکل‌گیری قیمت از قبل تعیین شده است. علاوه بر این، امروز روابط اجتماعی‌ای وجود دارد که نمی‌تواند آنطور که در «سرمایه» تعریف شده، با زمان کار اندازه‌گیری شود، چطور می‌توان برای کار خانگی— که امروز نیز اساساً به دست زنان انجام می‌گیرد— و نیز آنچه مربوط به محیط زیست است مانند تجدید جریان انرژی، زیان‌های وارد بر جنگل‌ها و منابع آب، کمیتی قابل شد؟ مارکس به طور مبهم درک کرده بود که اندازه‌گیری هر ثروتی از طریق کار لازم به نوعی اندازه‌گیری محقر (miserable) تبدیل خواهد شد. گمان من این است که از جنبه‌های متعددی هم اکنون در چنین وضعی قرار داریم. سرانجام، سومین پی‌آمد این نوآوری بزرگ مربوط است به زمان فیزیک که پشتوانه لازمی برای نظریه علیت بوده است. الف علت ب است، مشروط به اینکه زمانی که این نو پدیده را به هم پیوند می‌دهد همگن و قابل اندازه‌گیری باشد. مارکس بسیار علاقمند بود همان نوع قوانینی را بیابد که در فیزیک هست، اما متوجه شد که اقتصاد سیاسی رفتاری غریب، نامنظم و تصادفی دارد. این است که مارکس از «قوانین گرایش» سخن می‌گوید. وی در واقع، در جستجوی اشکال نوین و گسترده‌ای برای علیت است، از زمان او به بعد، با فیزیک مدرن، با تئوری‌های پس‌پیشیم (psychisme) از psyché که عبارتست از مجموعه پدیده‌های روانی که کلیت واحد شخص را می‌سازد—(م)، با تئوری‌های سیستم‌ها و اطلاعات در این جهت بسیار راه پیموده‌ایم.

— بنابراین، آیا می‌توان گفت که مارکس به نحوی از زمانه خود پیش بوده و براساس مفهومی یگانه و چندگانه از زمان که ظاهراً بعد از او به طبیعت نیز گسترش یافته، دست به نوآوری زده است. آنجا که فیزیک کلاسیک ما را به کشف دنیائی جبرگرا و قوانینی برگشت ناپذیر فرامی‌خواند. آیا او حقیقتاً دنیائی از ممکنات را تصویر می‌کرده که تحت حاکمیت قوانینی گرایش است؟

● مساله مربوط است به علیتی پیچیده و جهتدار که با علیت ناشی از جبرگرائی کلاسیک متفاوت است. مسلماً تحول یک سیستم با تضادهای ویژه‌اش تعیین می‌شود بدون آنکه هرچیزی در هر لحظه‌ای ممکن باشد. اما، نتیجه‌ی این تحول قابل پیش‌گویی نیست. این چیزی است که امروز فیزیکدان‌ها می‌گویند. می‌توان امر مطلوب را در رابطه با فرضیه‌های متعدد تعیین نمود و کاری کرد که رخ دهد. گرامشی که هرگونه غایتگرایی نظری را رد می‌کرد، غایتگرایی‌ای را که زندیقان صدر اول مسیحیت پیش می‌کشیدند و به تلاش آنان معنا می‌بخشید ستایش می‌کند. مارکس (البته در یادداشت‌های مورد استفاده‌ی خودش)، برخی مقولات یا مفاهیم را نیز پیش کشیده که منطبق با این نوع برخورد به تاریخ است. در تضاد با جبرگرائی علی که به او نسبت می‌دهند، وی بدرستی به ناهمخوانی حوزه‌های حقوقی، زیبایی شناختی و اقتصادی می‌اندیشد. همه‌ی این‌ها با یک آنگاه در حرکت نیستند. تا همینجا نیز عناصر ایده‌ای از رشد نابرابر، خلاف زمان و نامعاصر بودن را شاهدیم. از این نظر می‌توان گفت که نظم کالائی با نظم سرمایه منطبق نیست. می‌دانم که در این مورد بحثی در جریان است. از لحظه‌ای که سرمایه نه فقط مبادله بلکه مستقیماً تولید را به تسخیر خویش درمی‌آورد، فیلم برگشت پذیر نیست و تصور یک بازار بدون سرمایه، بدون رقابت، بدون بیکاری خواستی صرفاً خیالی به نظر می‌رسد. از دیدگاه عقلانیت اقتصادی و در چارچوب انتقال سوسیالیستی، برای مثال، سوسیالیستی کردن مغازه‌های کوچک و حتی شرکت‌های کوچک، پوچ به نظر می‌رسد. در عوض، در مقابل مثلاً افتضاح خصوصی کردن آب به نظم و قاعده (regulation) ای نیاز هست که در آن نهاد سیاسی نقش کاملی بر عهده دارد. تاریخ، خوشبختانه از ارائه ابداع دریغ نمی‌ورزد. اما بحث بدبختانه در گرو کلیشه‌هایی است که قدرت خود را از آنچه پیش چشم داریم می‌گیرند. باوجود این، نمی‌توان از امر مالکیت که تصمیمات را در آن مقام می‌گیرند چشم پوشید. امروز از «مؤسسه شهروند» سخن می‌گویند. درحالی که جوهر مؤسسه کاپیتالستی استبداد است، چه در سازماندهی زمان تولید و تقسیم کار و چه در اشکال مقررات و آئین‌نامه‌ای. برعکس، هرچیزی که خدمات عمومی را نشان دهد مساله‌ی نوعی مالکیت اجتماعی و نه عمومی شده (généralisée) را به میان می‌کشد که آماده است اقتصاد را از نظر سیاسی هدایت کند. البته مساله مالیات و یا طرح مساله مسکن و حومه‌ها هم در رابطه با مالکیت زمین مطرح است اما بخصوص اجتماعی کردن برخی از وسائل تولید و ارتباطات هم ضرورت دارد، هرچند این کافی نیست. این‌ها مرا به این نتیجه‌گیری می‌رساند که بگویم: هرچند سرمایه‌داری بیمار است ولی همچنان نظم واقعاً موجود است و هنوز از فهم این مطلب که چطور پشت سر گذاردن آن می‌تواند واقعاً به الفاء آن

بیانجامد بدوریم. در شرایط کنونی، هرچیزی که استثمار را محدود کند و کار را به مثابه هقی غیر قابل تصرف به رسمیت بشناسد بدین سمت سیر می‌کند.

— آیا همین تأمل درباره‌ی زمان و سرمایه نیست که شما را وامی‌دارد مفصل و پیوند بین مبارزه‌ی طبقاتی و دیگر اشکال مبارزه‌ی اجتماعی را دقیق و تعمیق کنید؟

● این ایده که مبارزه عامل تشکیل دهنده‌ی طبقات است امر تازه‌ای نیست. آلتوسر، پیش از این، در این باره سخن گفته است. طبقات اجتماعی جز در رابطه متخاصمشان [با یکدیگر] وجود ندارد. از این لحاظ، نوآوری مارکس را غالباً نرک نمی‌کنند. نمونه‌اش سنت جامعه‌شناسی دانشگاهی فرانسه است از اگوست کنت تا امیل دورکهایم. اندیشه در این زمینه، به آسانی رده‌بندی می‌شود. مقولات اجتماعی را هرکدام در تناسب با دیگری ردیف می‌کنند. من این جامعه‌شناسی تجربی را تحقیر نمی‌کنم مفید است. اما خط مشی مارکس را نمی‌توان قبل از هرچیز جامعه‌شناسانه دانست. خط مشی او اینست که در حرکت خود، رابطه متخاصم بین سرمایه و کار را در تولید، سپس در گردش و نیز این رابطه متخاصم را بین خرید و فروش نیروی کار و سپس در بازتولید پیدا کند. نحوه‌ای که وضع عمومی بازتولید این نیروی کار به هم می‌ریزد، کل این فرایند را به شکل یک تخصص درمی‌آورد. امروزه ما مجبوریم به چندگانگی مبارزات بیاندیشیم بدون آنکه بین این مبارزات تفرقه‌ای قائل شویم. مبارزات دولت‌ها هست و مبارزات ملت‌ها، روابط متخاصم بین جنس‌ها، بین طایفه‌ها یا مذهب‌ها. به نظر من همه‌ی اینها را با پشتوانه طبقاتی‌شان می‌توان فهمید. به اعتقاد من اگر مسأله‌های ملی را از روابط طبقاتی‌شان مجزا کنیم سرعت به عقب‌گرائی می‌افتد بخصوص اگر با اشکال فعالیت جمعی و خواست ادامه گفتگو با دیگران همراه نباشند. از این لحاظ، ملت عملکردی برای پشت سرگرداردن خصوصیت‌گرائی‌ها داشته است. ملت گامی به پیش بوده برای گشایش به سوی دیگران و به سوی اندیشه‌ی جهانی و هنوز چیزی از آن هدف، به نحوی غیر قابل انکار، در ملت وجود دارد. اما این نباید موجب مبالغه در گفتار جمهوری خواهانه شود. این گفتار بخودی خود پس از ورشکستگی قرار داد ماستریخت برای پرداختن به ساختمان اروپا کافی نیست. من مدت‌هاست بر این باورم که اگر اروپا را با کمربند پولی و در شرایط رکود بخواهند بنا کنند سرانجام آن چیزی جز انفجار نخواهد بود.

— ذهنیت‌ها غالباً محافظه‌کارانه‌تر از واقعیت‌ست که این ذهنیت‌ها بر آن استواراند. البته می‌توان حدس زد که تحول جامعه آن‌ها را تکامل خواهد بخشید. اما تا آن وقت، آیا این ذهنیت‌ها موانعی قطعی در راه این تحول نیستند؟

● برخی حوادث مه ۱۹۶۸ را همچون امری یکدست یا انقلاب فرهنگی تصویر می‌کنند. گمان من بر این است که آشکارترین نتیجه‌ی این حوادث، این بود که دور باطلی را که انقلابیون، تا آن زمان، مبارزه علیه ذهنیت‌های واپسگرا را در آن محصور می‌کردند، درهم شکست. مارکس بر خصالت نوگانه پیشرفت تاکید می‌کرد: از یکطرف پیشرفت است و از طرف دیگر سیر قهقرائی. این نکته در مسأله‌ی

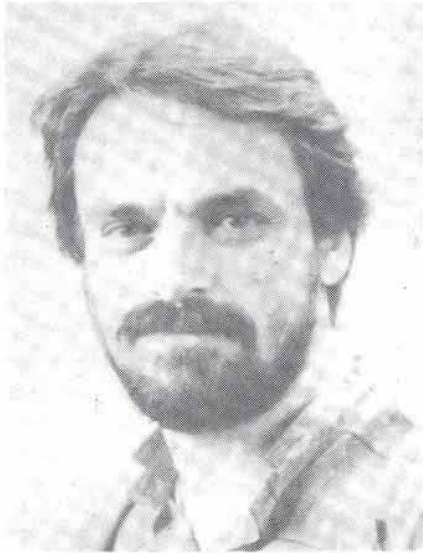
مخالفت با سلسله مراتب (هیرارشی) درمورد دستمزد زنان و در اندیشه‌ی پیگیر زیست محیطی درست بود. هنگامی که ساخت قانونی سندیکائی در داخل مؤسسه جای خود را پیدا کرد، مسائل جامعه کمی خارج از حوزه‌ی مشغولیات ذهنی آن قرار گرفت. در اینجا يك فضای اجتماعی هست که باید آن را دوباره فتح کرد. من از اوتوبی‌های بزرگ و مستبدانه‌ای که درباره شهرهای خوشبخت گفته می‌شود، می‌پرهیزم. مارکس در آثار دوره‌ی جوانی خود با اوتوبی‌های مبارزه کرد. او این اوتوبی‌ها را در برابر چیزی قرار داد که برخی آن را اوتوبی استراتژیک و همچون اندیشه‌ای به پیش، اندیشه‌ی کشف و خیزش به سوی ممکنات نامیده‌اند. از این دیدگاه، به گمانم در هر رفتار براندازی يك بعد تخیلی وجود دارد. منظوم مهدویت لایک والتر بنیامین است. همچنین اوتوبی اصلاح شده‌ی اصل «امید» را نیز که متعلق به ارنست بلوخ است در نظر دارم، اصلی که به صورت خط مقدم مقاومت در برابر نظم بوروکراتیک استالینی درآمده بود و پاسخی بود به فقر آنچه اندیشه سوسیالیستی نام داشت.

— در پیشگفتار کتاب «مارکس نابهنگام» این تیتز زیبا را زده‌اید: «رعدی غیر قابل شنیدن» و پس از آنکه گفته‌اید تئوری مارکس چه چیزهایی نیست، آن را «راهنمای جسور آنچه ممکن است» توصیف کرده‌اید. منظورتان چیست؟

● به گمانم وقت آن رسیده که به نحوی نه خودسرانه، عناصری را بیدار کنیم که نیمه کاره رها شده‌اند عناصری که مارکس آن‌ها را مورد اکتشاف کامل قرار نداده و غالباً توسط شکل‌گیری انواع مارکسیسم‌های نهاده‌ی شده یا اندیشه‌های سنتی شکل گرفته به عقب رانده شده‌اند. علی‌رغم اینکه سرمایه مرکز چنین نیرومند، جهانی و سراسری نبوده است، به نظرم اوضاع برای آن نور متولد کردن مسائلی که مارکس مطرح می‌کرد کاملاً مساعد است. من نوعی مطالعه‌ی غیرسنتی آثار مارکس را پیشنهاد می‌کنم که می‌کوشد پرتو اندیشه‌ی مارکس را بر مسائل کنونی بی‌فکند، مسائلی که تاریخ و زمان و تضام‌ها یا علم پیش می‌کشند. من ادعا ندارم که يك سیستم عقیدتی را بازسازی کنم—مارکس به حد کفایت با سیستم‌های عقیدتی جنگیده است. من معتقدم وقت آنست که عناصر و مواد لازم را برای يك بازسازی انتقادی فراهم کنیم. لازمه این کار نحوه‌ی جدیدی از گوش کردن به زمانه است. این بدون شك، نکته‌ای است که درمورد مارکس بدان کمترین بها داده شده است. اندیشه او از تاریخ ما را نه فقط به گوش دادن به زمان به مثابه نبض، آهنگ و ارتعاش يك رابطه‌ی اجتماعی فرامی‌خواند بلکه علاوه بر آن، اندیشه‌ای از پیوند مفصلی زمانمندی‌هایی است که ممکن نیستند. فقط پیوند تئوری و فوریت سیاسی مطرح نیست، بلکه پیوند اندیشه و کشف علمی و به عبارت کلی‌تر پیوند فرایند و حادثه مطرح است. به این زمان‌ها که چون مفصل در پیوند با یکدیگراند و برهم می‌سایند گوش کنیم. زمانه‌ی ما—همانطور که دریدا به نقل از شکسپیر نوشته است—حقیقتاً «از چارچوب خود خارج شده است».

* اشاره‌ای به زندگی نامه:

- دانیل بن سعید در ۱۹۲۶ در شهر تولوز (فرانسه) به دنیا آمد. در سال ۶۸ به مدرسه عالی شمال راه یافت و به تحصیل فلسفه در دانشگاه نانتر پرداخت.
- در ماه مه ۱۹۶۸، به عنوان يك دانشجوی مبارز، نماینده‌ی «جوانان کمونیست انقلابی» در «جنبش ۲۲ مارس» بود.
- در ۱۹۷۰ همراه با «آلن کریوین» و «هائری دور» رهبری گروه «جامعه کمونیستی» را به عهده داشت.
- درحال حاضر دانشیار فلسفه در دانشگاه پاریس هشتم است.
- آثار او:
 - «مه ۱۹۶۸، تکرار مضمونی» با همکاری هائری دور، انتشارات سپرو (۱۹۶۸)
 - «برآمد نوم: مسائل جنبش دانشجویی» با همکاری کامیل اسکالایرون، ماسپرو (۱۹۶۹)
 - «علیه آلتوسر» با همکاری چند نفر، (۱۹۷۴)
 - «پرتغال، انقلاب ادامه دارد» با همکاری میکائیل لونی (۱۹۷۵)
 - «انقلاب و قدرت» انتشارات استوک (۱۹۷۶)
 - «کهنه پاره‌های اوتوبی» انتشارات لایرش (۱۹۸۰)
 - «مارکس، آری یا نه» با همکاری چند نفر (۱۹۸۴)
 - «استراتژی‌ها و اعزای» انتشارات لایرش (۱۹۸۷)
 - «۸۸-۱۹۶۸ شسور شسیسان و توپان» انتشارات لایرش (۱۹۸۸)
 - «من، انقلاب» انتشارات کالیمار (۱۹۸۸)
 - «تداوم انقلاب» با همکاری چند نفر، لایرش (۱۹۸۹)
 - «والتر بنیامین: دیدان مهدویت» انتشارات پلون (۱۹۹۰)
 - «ژان، خسته از جنگ» کالیمار (۱۹۹۱)
 - «نامه‌مضوایی زمان‌ها: مقالاتی درباره حران‌ها، طبقات و تاریخ» انتشارات پاسیون (آرت) (۱۹۹۵)
 - «مارکس نابهنگام: عظمت و حقاقت يك ماجرای انقلابی در قرن‌های ۱۹ و ۲۰» انتشارات لایار (سپتامبر ۱۹۹۵)



گفت و گو با علی زاده

حسین علیزاده، استاد ریاض موسیقی سنتی ایران، نوازنده‌ی چیره دست تار و سه تار، آهنگساز و موسیقی‌دان پرکار و خلاق معاصر ماست. در سال ۱۳۳۰ در تهران بدینا آمد؛ تحصیلات متوسطه را در هنرستان ملی موسیقی طی کرد؛ در رشته موسیقی از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد؛ و در برلین دوره موسیقی‌شناسی و آهنگسازی را گذراند. در این روند، موسیقی را نزد هوشنگ ظریف، حبیب‌اله صالحی، علی‌اکبر شهنازی، محمود کریمی، عبدالله نوایی، استاد فروتن و سعید هرندی فرا گرفت. در سال ۱۳۴۷ در ارکستر رودکی تحت سرپرستی حسن دهلوی کار خود را آغاز کرد و از سال ۱۳۴۹ در مرکز اشاعه موسیقی به‌عنوان تکنواز و سرپرست گروه، کنسرت‌هایی در داخل و خارج کشور اجرا نمود. در سال ۱۳۵۱ هم‌زمان با اجرای کارهایش در رادیو، گروه عارف را تشکیل داد و با گروه شهیدا همکاری کرد؛ که این خود نقش ارزنده‌ای در شناساندن و اشاعه موسیقی سنتی ایران داشت. علیزاده به تدریس در دانشکده هنرهای زیبا، مرکز حفظ و اشاعه موسیقی سنتی، کانون فرهنگی چاووش، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، نیز مشغول بوده است. «سواران دشت امید»، «حصار»، «نی‌نوا» و ده‌ها اثر ماندگار دیگر، نقش علیزاده را همچون یکی از مطرح‌ترین چهره‌های موسیقی ملی ایران برجسته کرده و نام او را با روند تحول موسیقی در ایران گره زده است.

علیزاده، نماد چیرانی است که حرکت تحولی و پیشرو در موسیقی ایران را از درویش خان و وزیر تا صبا و امروز ادامه داده است. در ژانویه امسال علیزاده به دعوت «مرکز اشاعه موسیقی» فرانسه در برنامه‌ای تحت عنوان «اساتید موسیقی»، که از موسیقی‌دانان بزرگ مصر، هند، چین و ایران دعوت شده بود، شرکت کرده و در دو روز شنبه و یکشنبه ۶ و ۷ ژانویه به اجرای تار و سه تار نوازی پرداخت. این سلسله از کنسرت‌ها تا شنبه ۲۶ ژانویه در چند شهر اروپا برگزار شد. مجید خلیج، در این کنسرت‌ها علیزاده را همراهی می‌کرد. در این سفر علیزاده به قولی که در سفر قبل خود به ما داده بود، وفا کرد و با توجه به وقت کم و کم گوئی خاص خود با مهربانی و لطف پذیرای ما و انجام این مصاحبه شد.

محمدرضا همایون

همه‌ی ماست. موسیقی ملی ایران نیز جلوه‌ای از این حیثیت مشترک فرهنگی و تاریخی است یعنی آنچه که برای همه‌ی ما قابل حس و درک باشد. موسیقی ملی ایران وقتی معنا پیدا می‌کند که آمیزه‌ای از این فرهنگ‌ها باشد و بتواند در ریتم در ملودی و در رنگ‌آمیزی از این تنوع فرهنگی بهره‌مند و غنی شود.

موسیقی سنتی نیز نوعی از موسیقی ایرانی است و همان‌طور که گفتیم در واقع موسیقی رسمی و ناشی از تمرکزگرایی است. موسیقی سنتی اصولاً در شهرهای بزرگ مانند تهران، اصفهان، شیراز پدید آمده است. شهرهایی که در دوره‌های مختلف پایتخت ایران بوده‌اند و همان‌طور که در قانون‌گذاری و امور مملکتداری تصمیم می‌گرفتند در مقوله‌ی موسیقی هم همین کار را می‌کردند آنچه که امروز به عنوان موسیقی سنتی می‌شناسیم در تهران و در دوره‌ی قاجاریه شکل گرفته است. این موسیقی به عنوان یک پدیده‌ی هنری و تاریخی ارزش و اهمیت خاص خودش را دارد اگر کسی هم بخواهد آن را اجرا کند باید ویژگی‌هایش را حفظ

جهان را در کشور خود داریم، در جنوب موسیقی رنگ آفریقایی و عربی دارد، در غرب تأثیر موسیقی ترکیه و عراق را می‌شنویم، در سیستان و بلوچستان موسیقی اصلاً رنگ ایرانی ندارد، ترکیبی است از موسیقی هندی، پاکستانی و افغانی. از موسیقی که بگذریم در دیگر خسیسه‌ها مانند آداب و رسوم و طریقه‌ی لباس پوشیدن نیز چنین وضعی را می‌بینیم، در کنار این تنوع فرهنگی چیزی هم به نام فرهنگ رسمی داریم که ناشی از تمرکزگرایی است و در پایتخت و شهرهای بزرگ رشد می‌کند و امروز به خاطر وجود ارتباطات به سرعت گسترده می‌شود و ظاهراً به عنوان فرهنگ ایران معرفی می‌شود. اما واقعیت این است که فرهنگ ما فرهنگ پایتخت نیست، فرهنگ تهران نیست، ترکیبی است از فرهنگ‌های متنوع اقوامی که در کشور ما زندگی می‌کنند. وقتی که ما از فرهنگ ایران صحبت می‌کنیم در واقع به این ترکیب نظر داریم، اینجا دیگر مهم نیست که اهل تهران باشیم یا لرستان یا منطقه‌ای دیگر، از ملیت ایرانی سخن می‌گوییم، یعنی از حیثیت فرهنگی و تاریخی که وجه مشترک

م - ه: آقای علی‌زاده مدتی است که اصطلاحات خاصی در مورد موسیقی به کار می‌رود، چون «موسیقی ملی»، «عرفانی» و «موسیقی ایرانی»، یا خود شما در نوشته‌های تان «موسیقی ملی ایران»، به کار می‌گیرید. آیا همه از یک نوع موسیقی صحبت می‌کنند؟

علی‌زاده: موسیقی ایران در یک نوع خلاصه نمی‌شود، آنچه به نام موسیقی سنتی و در واقع به عنوان موسیقی رسمی ایران معرفی می‌شود تنها بخشی از موسیقی جامعه ماست، درست مثل زبان فارسی که زبان رسمی ایرانیان است اما در کنار آن زبان‌ها و گویش‌های دیگری نیز در کشور ما هست، به این دلیل که در ایران اقوام و فرهنگ‌های مختلفی وجود دارد. وجود این تنوع فرهنگی همچنان که گویش‌ها و رسوم متفاوتی آفریده است انواعی از موسیقی نیز به وجود آورده است که مجموع آن‌ها موسیقی ایران است. هرگز نباید فراموش کرد که ما در کشوری با فرهنگ‌های غنی و متنوع زندگی می‌کنیم. عقیده‌ی شخصی من این است که ما سبیل‌هایی از فرهنگ‌های منطقه و

کند. اما قرار نیست این موسیقی جوابگوی نیاز همه‌ی شنوندگان باشد. کج فهمی یا اشتباه عمدی کسانی که مطلب را تحریف می‌کنند این است که وانمود می‌کنند ما می‌گوییم موسیقی نوری قاجاریه باید عوض شود این شبیه آن است که ما بخواهیم حکومت ناصرالدین شاه قاجار را عوض کنیم!! به موسیقی غرب نگاه کنید هیچ‌کس به قصد عوض کردن موسیقی آنتیک یا کلاسیک غربی آن را گوش نمی‌کند اما همین نوع موسیقی زمینه‌ی تحول موسیقی غرب است تا نوره‌ی مدرن و موسیقی قرن بیستم، قطعاً هر خلاقیت هنری ریشه در گذشته دارد به این دلیل که هنر یتیم وجود ندارد. نه خلاقیت و نوگرایی بدون سنت به درد کسی می‌خورد و نه سنت دست نخورده و بدون تحول. نوگرایی واقعی بر پایه‌ی سنت شکل می‌گیرد و سنت با تحول نوام پیدا می‌کند و می‌ماند. تاریخ موسیقی غرب نوره‌های مختلف این نظر را تأیید می‌کند.

اما در مورد موسیقی عرفانی این اصطلاح تازه توأد یافته هیچ هویتی ندارد، کسی هم آن را تعریف نکرده است، و هیچ ربطی هم به آن موسیقی‌ای که در خانقاه‌ها رایج است ندارد. این اصطلاح برای توجیه موسیقی در شرایط سخت فشارها ساخته شده است و هیچ مبنای دقیقی ندارد.

م - ۵: آیا با پیوند یا بهتر بگوییم آمیختن موسیقی مقامی یا محلی ایران با موسیقی سنتی است که می‌توان موسیقی ملی ایران را به وجود آورد یا سنتز (برایند) دیگری مورد نظر شما است؟

علی‌زاده: در واقع موسیقی ایران قبل از نوره‌ی قاجاریه موسیقی مقامی بوده است نزدیک به حالتی که اکنون در موسیقی نواحی ایران وجود دارد. دستگاه‌ها در عین حال که گوشه‌های متنوع دارند محدودیت‌های خاص خود را نیز دارند به ردیف نوازی توجه کنید عاملی که هم‌ی عمر با یک نوازنده موسیقی ایرانی است. کاری که هم‌ی ما در چند سال آموزش به طور مستمر انجام داده‌ایم. تمام هنر ردیف نواز در این است که ردیف را حفظ کند و هر لحظه آماده‌ی اجرای آن باشد، آن را تکرار کند و به شنونده تحویل دهد. در این حالت نوازنده اسیر ردیف می‌شود و دیگر فرصتی و فضایی برای خلاقیتش نمی‌ماند. ردیف مثل یک دستگیر زبان است، خاصیت دیگری نیز نباید از آن انتظار داشت. اما به عقیده‌ی من اضافه کردن حس و خلاقیت فردی به محتوای ردیف، ردیف نوازی واقعی است. امکانات ردیف و گنجینه‌ی موسیقی محلی عناصر مهمی هستند که در کنار خلاقیت هنری آهنگساز و بداهه نواز سوژه‌ها، ملودی‌ها و ظرفیت‌های بسیاری برای موسیقی ملی ایران به وجود می‌آوردند.

م - ۵: در همین چارچوب هم ما با دو مشکل روبرو می‌شویم اگر بداهه نوازی بخواهد جلوتر از آن چیزی که تا به حال بوده برود، یعنی که به نوعی خارج از حصار ردیف، خواه ناخواه ردیف را می‌شکند، مشکل بعدی ساز است که آیا این توانایی را در حال حاضر دارد؟

علی‌زاده: در مورد ردیف صحبت کردم، ردیف به عنوان یک میراث هنری و فرهنگی جای خودش را دارد، مثل عمارت چهل ستون، مثل گنبد مسجد شیخ لطف‌الله در اصفهان، ما نمی‌گوییم موسیقی زمان گذشته را تغییر بدهیم، سخن برسر این است

که موسیقی زمان خودمان را خلق کنیم و اگر قرار است چیزی شکسته شود، بشکند، اما چیزی که قابل شکستن است. تعصب ورزیدن راه به جایی نمی‌برد. به موسیقی غرب نگاه کنید در نوره‌ی باروک قانون‌مندی‌های خاصی بود، در نوره کلاسیک و رومانیک شکل‌های دیگری پیدا شد تا به نوره‌ی مدرن رسید. برای ورود به هر کدام از این نوره‌ها شکستن سدهایی لازم بود و خلق فضاهای نوین. آن‌ها این کار را کردند برای اینکه واقعیات تاریخی و اجتماعی چنین تغییراتی را ایجاد می‌کرد، کسی هم با این تغییر مخالف نبود البته در غرب نیز موسیقی مشکلاتی داشت، کلیسا مقاومت می‌کرد، اما عده‌ای آمدند کار کردند، زحمت کشیدند، ابتکار و خلاقیت به کار برده‌اند و با کار و آثار خود ثابت کردند که این کار شدنی است. هیچ چیز را برای همیشه نفی نکردند و از بین نبردند، به همین دلیل موسیقی غرب هم ویراندی و هایدن دارد، هم به‌توین و دبوس و هم بلا پارتوک و آهنگسازان مدرن. همه هم شنیده می‌شوند. این کثرت و تنوع غنای موسیقی غرب را نشان می‌دهد.

اما در مورد سازها، سازها را باید تا آن جا که می‌توانیم بازسازی و تکمیل کنیم در بسیاری از فرهنگ‌ها روی سازها کار کرده‌اند، سیم اضافه کرده‌اند، سیم کم کرده‌اند، وسعت را کم و زیاد کردند. در ایران به این مسئله توجهی نمی‌شود، شرایط و امکانات هرگز برای تحقیقات موسیقی فراهم نبوده است، این مسایل به طور فردی سامان نمی‌گیرد، نیاز به بودجه، امکانات، آزمایشگاه و کارگاه دارد، کار دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی است که آن‌ها هم این کارها را نمی‌کنند.

م - ۵: در چند ساله اخیر و در مباحث تحول موسیقی بحث پیرامون نقش و مسئولیت استاد وزیری و شاگردانش عملاً به نوعی با مسئله تحول گره خورده است. در مباحث شما در گاهنامه‌ی «ماهور» در چند مورد به این مسئله اشاره شده است، شما شخصاً چه فکر می‌کنید.

علی‌زاده: در همین گاهنامه‌ی ماهور شماره ۳ که شما اشاره کردید مقاله‌ی دیگری هست از آقای جعفرزاده در این مقاله ایشان توضیحات خوبی داده‌اند. استاد وزیری یکی از موسیقی‌دانان مترقی ماست، دربار‌های وزیری مثل هر شخصیت دیگر باید با توجه به دوران خودش داوری کرد، دوران مشروطیت و رویدادهای پس از آن، مثلاً وقتی که جامعه به جانب غربی شدن در همه‌ی زمینه‌ها رفت، و هرچیز ایران رفته رفته طرد می‌شد، استاد وزیری از طرفی به خاطر داشتن جنبه‌های ملی و از جانب دیگر به خاطر گرایش‌ها و علائق خاص کوشید تحول موسیقی ایران از طریق فرهنگی دیگر یعنی فرهنگ موسیقی غرب صورت گیرد. که عملاً چنین نشد، نمی‌توان یک زبان را با تئوری زبان دیگر دگرگون کرد. به خصوص در مورد موسیقی ما که جوهر متفاوتی دارد، و هر تحولی باید با توجه به این جوهر صورت گیرد. آنچه که می‌گوییم به هیچ عنوان نفی ارزش‌های وزیری نیست. آنان که به عمد وزیری را نفی می‌کنند با هرگونه تحولی مخالف‌اند. وزیری در نوره‌ی خودش یکی از آگاه‌ترین و با سوادترین موسیقی‌دانان ما بود. وقتی می‌گوییم باسواد منظورم این نیست که وزیری نت می‌دانست و فقط دانش موسیقایی داشت بلکه منظوری این است که به مسائل تاریخی و اجتماعی اشراف داشت. وزیری شأن هنرمند را می‌دانست و حفظ کرد، مطرب صفت نبود، نمی‌خواهم نام بیابرم چون

با تعصب برخورد خواهد شد اما بسیاری از استادان هم‌زمان وزیری بودند که جنبه‌ی مطربی کارشان بیشتر از جنبه‌ی هنری بود، و فقط نوازندگان با مهارتی بودند. وزیری شخصیتی استثنایی بود، ما تاگزیریم در مورد افرادی که اکنون جنبه‌ی تاریخی دارند منصفانه قضاوت کنیم. بسیاری از هنرمندان بزرگ جهان راه‌هایی را رفته‌اند که از جنبه‌هایی درست بوده و از جنبه‌های دیگر در جامعه کاربرد نداشته است، دیگران آمده‌اند و راه درست را ادامه داده‌اند، استاد وزیری نیز چنین است، بخشی از کارها و آثار او که در موسیقی ایرانی به وجود آورده است در واقع تحول و نگرشی نو است. اما بخشی دیگر که صد در صد با تکنیک و تئوری غربی خواستار ایجاد تحول است در موسیقی، کاربردی نداشته و متوقف شد.

م - ۵: بعد از وزیری ما جریان دیگری نداریم تا سال ۵۷ و اگر می‌گوییم جریان منظور حرکت تحولی است تا بعد ۵۷ که همراه انقلاب بخشی از موسیقی ما سیر تحولی را طرح می‌کند و در پیش می‌گیرد و ما علی‌زاده را داریم. ببینید ما نت را از غرب گرفته‌ایم بسیاری از تعریف‌های ما در تئوری موسیقی از غرب است در عین حال یک وحشت و ترس هم از فرهنگ و هنر غرب داریم، به نظر شما این همه تأثیری در عدم پیشرفت موسیقی ما دارد؟

علی‌زاده: قرار بر این نیست که اگر ما به دلایلی در جنبه‌هایی عقب هستیم همه چیز را خودمان تجربه کنیم تا بیاموزیم. به موضوع خاستگاه سازها توجه کنید، سازهایی هستند که دیگر شرقی یا غربی نیستند، جهانی‌اند، مثل ویلون در همه جای جهان از این ساز استفاده می‌شود، دیگر به یک فرهنگ خاص تعلق ندارد. سازها وسیله‌اند برای هدفی که شما به دنبال آن هستید، زبان‌ها نیز در جهان امروز چنین‌اند، شما اگر زبان فرانسوی را خوب بدانید، می‌توانید با آن زبان سخن بگویید، داستان بنویسید، شعر بسرایید کسی هم مانع شما نمی‌شود. استفاده از سازهای غربی در تمام دنیا تجربه شده است، ما تنها نیستیم، بسیاری از هنرمندان که متعلق به فرهنگ‌های غیر غربی هستند با این سازها ذهنیت خود را بیان کرده‌اند و موفق هم بوده‌اند. واقعیت این است که بسیاری سازهای بومی و ملی توانایی انتقال ذهنیت هنرمند را ندارند، در این صورت باید از سازهایی که این توانایی را دارند استفاده کرد.

به نظر من هیچ فرهنگ بالنده‌ای در جهان نیست که از فرهنگ‌های دیگر بهره نگیرد، فرهنگ منزوی و ایزوله فرهنگ عقب مانده و ناتوان است، به فرهنگ غرب توجه کنید و ببینید تا چه اندازه از فرهنگ‌های دیگر بهره گرفته است، موسیقی غرب از موسیقی‌های شرقی بهره‌ی بسیار برده است تاثر غربی افسانه‌های شرقی را بازسازی و اجرا کرده است. نویسندگان غرب داستان‌های ملل دیگر را نوشته‌اند کسی هم ایراد نمی‌گیرد، برای آن که آنها می‌دانند تبادل فرهنگی موجب ارتقاء فرهنگ می‌شود. به خودشان شک ندارند، ترس ندارند از اینکه فرهنگ‌شان از بین برود، برعکس با این کارها فرهنگ‌شان را غنی می‌کنند. در ایران چند سالی است که صحبت از «تهاجم فرهنگی» و «فرهنگ منط غرب» است. فرهنگ غرب با آن همه دستاوردهای عظیم منط نیست، فرهنگ غرب مانند هر فرهنگ دیگری جنبه‌های منط هم دارد، اما چرا این قسمت‌ها را ما جذب می‌کنیم، اشکال از



ماست، این بازتاب کمبودهای فرهنگی است که نسل جوان ما بخصوص با آن روبروست. چرا باید غرب اجازه داشته باشد از همه چیز ما سر بریاورد و استفاده کند اما ما چنین اجازه‌ای نداشته باشیم.

استفاده کردن از سازهای غربی نوعی تبادل فرهنگی است اما این استفاده باید هوشمندانه صورت گیرد، اگر ما قطعه‌ای بسازیم که از نظر تکنیک و محتوا چیزی باشد در حدود یک قطعه‌ی قرن شانزدهم و هفدهم اروپا و نام آن را تحول بگذاریم، این نادرست است و از عدم شناخت ما حکایت می‌کند. ما می‌توانیم موسیقی مدرن بسازیم با ذهنیت مدرن و ابزار مدرن. البته من اعتقاد دارم که جنبه‌ی ملی اهمیت دارد اما با دیدی جهانی. برداشت مکانیکی از هویت ملی را درک نمی‌کنیم. ما در جهان گسترده و پیچیده زندگی می‌کنیم مرزها و تقسیم‌بندی‌ها هر روز بیش از روز پیش دچار دگرگونی می‌شوند. امروز اتفاقی که در هر گوشه‌ی دنیا بیافتد به نوعی به همه مربوط می‌شود، دیگر نمی‌توان گفت رویدادهای آفریقا به من ایرانی مربوط نیست و من می‌روم ردیف می‌نوازم، چطور شاملو به درستی می‌تواند برای اتفاقات جهانی و مثلاً برای تلسون ماندلا به زبان فارسی شعر بسراید، اما موسیقی‌دان ایرانی نمی‌تواند، اینجا تعریف ما از موسیقی‌دان مهم است. مقصود آن موسیقی‌دانی نیست که در چهارچوب سنت، هنر سنتی و ردیف زندانی است، مقصود هنرمندی است با دید جهانی و انسانی. گفتم که به گمان من جنبه‌ی ملی مهم است، اما جنبه‌ی ملی نمی‌بایست جدا از جریان باشد که ما در آن زندگی می‌کنیم.

م - ه: آقای علی‌زاده! پیرامون مباحث آقای پاملو در باره‌ی موسیقی سنتی ایران و جوابی که برخی از هنرمندان موسیقی در آن باره مطرح کردند، شما تقریباً ساکت بودید، سکوت شما معنا و دلیل خاصی داشت؟

علی‌زاده: نه، سکوت نکردم، مقاله‌ای هم نوشتم، اما مسئله جنبه‌ی ژورنالیستی پیدا کرد و من علاقه‌ای به ورود به این مباحث ندارم، از این گذشته با هوش‌تر از آنم که جواب شاملو را با قلم و کلام بدهم، حتماً نمی‌توانم، من کارم را می‌کنم، موسیقی می‌سازم، ساز می‌زنم، کار من موسیقی است همچنان که کار شاملو کلام و شعر است. خود آقای شاملو هم گفتند نظری شخصی را به طور خصوصی بیان کردند. البته معتقدم مرد بزرگی همچون شاملو در ابراز نظر خصوصی هم با احتیاط را رعایت کند، در جامعه‌ی ما عده‌ی زیادی هستند در چنین مقولاتی خودشان تصمیم نمی‌گیرند، پیشوا می‌خواهند، اما برای من به آن شکل ژورنالیستی که مطلب طرح شد جالب نبود. به هر حال من در مجله‌ی دنیای سخن مطلبی نوشتم، عقیده‌ام هم این بود که نه با گفته‌های شاملو پایه‌های هنر موسیقی فرو می‌ریزد و نه با پاسخ آقای لطفی ستون‌هایی به آن اضافه می‌شود.

م - ه: انتشار «ردیف نوازی» و «پایکوبی» هرچند اساساً نمی‌توان در چهارچوب «ردیف» خواندشان اما کارهایی درحالی متفاوت با مجموعه‌ی «نی‌نوا» و «آوای مهر» و... بود. خود شما چه فکر می‌کنید؟ و در کل کمی درباره‌ی کارهای تان بگویید.

علی‌زاده: کارهای من به سه گروه تقسیم می‌شوند: یکی کارهای آموزشی است. «ردیف

نوازی» در این مقوله است، پیش از این برمورد کارکرد ردیف صحبت کردم، ردیف پشتوانه‌ی موسیقی ماست، همچنان که شعر کلاسیک فارسی پشتوانه‌ی ادبیات ماست. اما برمورد تفاوت ردیف با اجرای من با دیگر اجراها، مثالی می‌زنم، تاکنون دیوان‌های مختلفی از حفظ با سلیقه‌های گوناگون تصحیح و منتشر شده است، ردیف هم همان جایگاهی را در موسیقی ما دارد که حفظ در ادبیات، اشاره می‌کنم به آن تجزیه و تحلیلی که روی نوارهای «ردیف نوازی» است این موضوع به شنونده و به ویژه به هنرچویان امکان آگاهی بیشتر می‌دهد تا چیزی را طوطی‌وار و از روی صرفاً حافظه تکرار نکنند.

م - ه: شما دید خاصی هم به موسیقی محلی دارید از نوار «موسیقی خلق لر» که در نخستین سال‌های بعد از انقلاب برای آقای شکارچی تنظیم کردید تا «آوای مهر» به نظر می‌رسد این دید تغییراتی کرده است این‌طور نیست؟

علی‌زاده: «موسیقی لرستان» که اشاره کردید صرفاً یک بازسازی بود که آقای شکارچی ملودی‌هایش را جمع‌آوری کرده بود. من دیگر موسیقی نواحی ایران را به آن‌گونه نمی‌بینم، بهتر است بگویم که به آن با دیدی توریستی نگاه نمی‌کنم به گونه‌ای ژرف آن را دوست دارم، در آن خیره می‌شوم، آن را جدا از خودم و موسیقی ملی نمی‌دانم، الان به خصوص روی این موضوع کار می‌کنم، یکی از انگیزه‌های کاری هم که سه سال پیش برمورد زلزله‌ی شمال (آوای مهر) اجرا کردم همین بود، می‌توان گفت نوعی استفاده‌ی آبستزه از موسیقی محلی کردم، یعنی موسیقی محلی به روش متعارف اجرا نکردم، اما وقتی آن را می‌شنوید بوی شمال ایران را می‌دهد، برعین حال رنگ ایرانی دارد. من این‌طور موسیقی محلی را می‌بینم، دریای بزرگی سرشار از زیبایی و طراوت، موسیقی کردستان، شمال و لرستان تنها به خودشان تعلق ندارد، بخشی از فرهنگ غنی ایران است. ایران را دوست دارم، فرهنگ و موسیقی‌اش را هم همین‌طور.

م - ه: در همین رابطه این روزها «راه استاد صبا» نوآوری‌ها و خلاقیت‌های استاد به ویژه که به نوعی با موسیقی محلی نیز در ارتباط است، مورد بحث است، بعضی‌ها نزدیکی‌هایی بین دید شما و استاد صبا می‌بینند، شما هم «راه استاد صبا» را به عنوان راه یا مکتبی در موسیقی می‌بینید؟

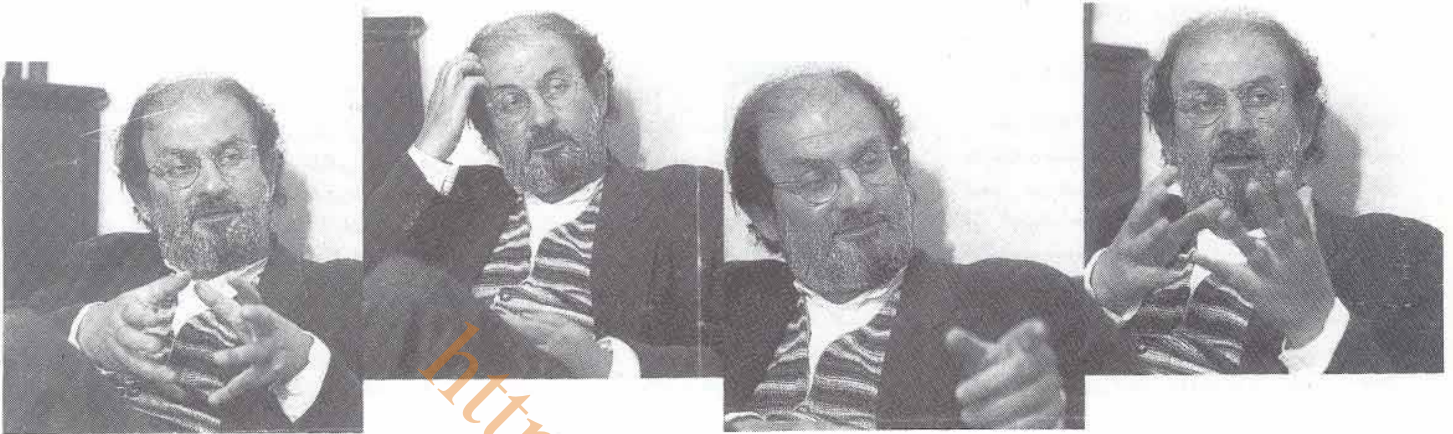
علی‌زاده: عنوان «استاد» حق مسلم صباست، متأسفانه صبا آن گونه که باید شناخته نشده است. منظور من شناخت کارهای صبا و تجزیه و تحلیل آثار اوست. صبا شاگرد وزیری و از همه‌ی انرژی وزیری برخوردار بود اما راه مستقلاً رفت. در کارهای کلاسیک صبا، جنبه‌های موسیقی سنتی زیبایی از موسیقی محلی شده است. ذهن صبا بین موسیقی سنتی و محلی مرزبندی نمی‌کند، راه صبا را دوست دارم، اما واقعیت این است که من در دنیای پیچیده‌تری زندگی می‌کنم.

م - ه: «گاه نامه‌ی ماهور» به همت شما و تعداد دیگری از اساتید و صاحب‌نظران موسیقی ایران انتشار می‌یابد و تاکنون سه شماره‌ی آن منتشر شده است که در کلیت خود حاوی دیدگاه نویی در رابطه با موسیقی و وضعیت آن است. انتشار «ماهور» پاسخ به کدام ضرورت است و چرا انتشار آن با تأخیر همراه است؟

علی‌زاده: انتشار نشریه‌ی خاص موسیقی ضرورتی همیشگی است، «ماهور» شکل و شمایل کتاب دارد، به این دلیل که انتشار نشریه به صورت مرتب احتیاج به کسب مجوزهای قانونی دارد که تاکنون مجله‌ی موسیقی چنین مجوزی دریافت نکرده است، کتاب «ماهور» به این دلیل می‌تواند حداکثر سالی یک یا دو بار چاپ شود.

یادآوری می‌کنم که کتاب ماهور هیچ ارتباط مستقیمی با من ندارد، و از طریق امکانات مؤسسه‌ی ماهور چاپ و منتشر می‌شود. گروهی از موسیقی‌دانان و دست‌اندرکاران دور هم جمع شدند و به خاطر پاسخ‌گویی به ضرورت طرح مباحث نظری موسیقی تصمیم به انتشار این کتاب گرفتند، همان‌طور که گفتم «کتاب ماهور» نشریه نیست بنابراین سردبیر و هیأت تحریریه ندارد. در کتاب ماهور تنوع مطالب وجود دارد و مباحث گوناگونی پیرامون موسیقی به چاپ می‌رسد، هیچ محدودیتی هم برمورد نویسندگان و مطالب وجود ندارد. سخن گفتن از تغییر و تحول در موسیقی هم نزد نویسندگان متفاوت است. آنچه که در «کتاب ماهور» مثبت است این است که گروهی کارشناس با اختلاف عقیده در کنار هم می‌نشینند و مطالبشان را با مسئولیت خودشان چاپ می‌کنند. البته گروهی کوشیده‌اند کتاب ماهور را محلی برای مخالفت با موسیقی سنتی نشان دهند، که عملاً چنین نیست. مخالفت با کارکرد بعضی اشخاص مخالفت و یا بحث درباره‌ی هنرشان مخالفت با سنت‌ها نیست. ●

گفت‌وگو با سلمان رشدی



در ستایش همزیستی، اختلاط و... حرامزادگی

من بسیاری از آثار انبوه نویسندگان کمیک روس و البته دیده‌رو را هم خوانده و در وجودم همزده کرده‌ام.

— شما از خانواده‌ای هندی و مسلمان هستید، فرهنگ‌تان انگلیسی و جهان‌وطنانه است و خود را در آن واحد متعلق به شرق و غرب می‌دانید. حضور تمام این جهات را همراه با جذابیت‌ها و گره‌گاه‌های خود کتاب می‌توان در آخرین رمان شما مشاهده کرد. آیا قهرمان رمان، در واقع خود نویسنده نیست که پیوسته در پس حرکات شخصیت‌های کتاب پنهان شده است...

● یکبار برای همیشه خود را از این دغدغهی فکری خلاص کنیم که نویسندگان بهرحال زندگی‌نامه‌ی خود را می‌نویسند! مدتهاست می‌دانیم که جوئیس، جیمز و مارسل، پروست نیست... مایه‌ی لذت من در این کتاب که وجود گره‌گاه‌ها و امکان برداشت‌های متضاد از آن را انکار نمی‌کنم، همین است که در آن با کاله نیوسکوپ (kaleidoscope) بازی کرده‌ام...

— دغدغهی فکری دیگر، منشاء سبک شماست. بسیاری شما را به آسانی هم سبک گارسیا مارکز می‌دانند...

● من از این مقایسه بسیار خوشحالم، ولی دنیاهای ما همانقدر با هم متفاوتند که روستا با شهر. گارسیا مارکز از این هنر برخوردار است که یک روستا را در مرکز دنیای خود قرار دهد...

بدون شرم در نزد تو اذعان کنم که بیشترین لذتی که به لطف گفتار و نوشتار نصیب من شده است، پیروزی من بر سرنوشت و بر حماقت انسان‌هاست. من دیگر واقعا از شخصیت خودم بعنوان «معروف‌ترین نویسنده‌ی جهان» که البته تقریباً کسی کتاب‌هایش را نخوانده بود، خسته شده بودم.

— آخرین نفس مور — اولین رمان شما پس از «آیات شیطانی» است که ۷ سال قبل منتشر شد.

● من نیاز مقاومت ناپذیری در خودم احساس می‌کردم برای اینکه دست به کار شوم، در جهان خودم و در چهاردیواری اطاق کارم بمانم و تمام چیزهای دیگر را به حال خود بگذارم. این نیازی بود که مرا خفه می‌کرد.

— و حاصل این تلاش، اثری غنی و زنده و خیال‌انگیز و داستانی پرماجرا و انتقادی است. شما نشیب و فرازهای زندگی یک خانواده را در سه نسل تصویر می‌کنید که از جهات مختلف ضمناً انعکاسی از جوش و خروش‌های هند و جهان در قرن حاضر است...

● من اختلاط سبک‌ها را دوست دارم و خیلی روی این جنبه کار می‌کنم. تغییر موضوع داستان در یک صفحه، تصویر همزمان خنده و گریه، و در کنار هم قراردادن شخصیت‌های متفاوت مضحك و مهربان و غیره برای من بسیار جالب است... این امر شاید ناشی از روحیه‌ی انگلیسی من باشد، ولی

آخرین رمان سلمان رشدی به نام «آخرین نفس مور» اخیراً در انگلستان منتشر شده و در چند هفته‌ی گذشته ۱۸۰ هزار نسخه از آن به فروش رفته است. در آستانه‌ی انتشار ترجمه‌ی فرانسوی این کتاب و مسافرت رشدی به آمریکا برای معرفی اثر جدیدش، کریستین اوکرانت، سردبیر هفته‌نامه‌ی فرانسوی «اکسپرس» (۸ فوریه ۱۹۹۶) گفتگویی با او انجام داده است که ترجمه‌ی آن را در زیر می‌خوانید.

ترجمه: ک. ص. هاشم‌زاده

— از اینکه دوباره به عرصه‌ی ادبیات و موفقیت ادبی بازگشته‌اید، خوشحالم؟

● خوشحالم؟ من از فرط شادی در پوست خود نمی‌کنجم! حالتی عرفانی و سرخوش دارم و با تمام وجود احساس خوشبختی می‌کنم. گوئی بر فراز ابری از شوکران درحال پرواز هستم. من هم به بیهودگی خود پی می‌برم... و هم حس خوشایند آشنائی مجدد با انتظارات و خواست‌های انبوهی از خوانندگان را بازمی‌یابم... ولی کریستین، راستش ما همدیگر را آنقدر می‌شناسیم که من

در حالیکه محور دنیای من شهر است، شهر عظیم و غول آسا، شهر در حال زوال و فساد، شهر آسفالت شده و شهری که توده های گوناگون مردم، بوهایی مختلف و انواع تفاوت ها را در هم می آمیزد، یعنی در یک کلام شهر مختلط و چند رگه. شهر میهن من، خاک حاصلخیز من و فرهنگ من است. شهر هیچ جا مرا ترک نمی کند و همه جا خصوصیات مشابهی را به نمایش می گذارد. اخیراً در مکزیکو بودم، در میان آلودگی و فساد و رشوه خواری و انواع پدیده های غول آسا، ولی با اینهمه احساس خوشحالی می کردم؛ مثل اینکه در بمبئی بودم.

– در کنار بمبئی، قهرمانان دیگر شما زنانی هستند که جابجا بخاطر درخشش، بیرحمی، تنهایی و شجاعت شان مورد ستایش قرار می گیرند. در حالیکه مردان بنظر شما بیحال، ضعیف، بزدل و در پی اعمال سلطه هستند.

● حق با شماست. رمان جدید من، یک کتاب زنانه است. من استعاره را دوست دارم. هند یک زن است، بمبئی نیز همینطور، و قهرمانان من از لحاظ درخشندگی، غول آسا بودن و وهم انگیز بودنشان شبیه آنها هستند. می دانید در میان بورژوازی بزرگ هند...

– که شما نیز از میان آن برخاسته اید... درست است... ولی من می خواستم این نکته را یادآوری کنم که در میان بورژوازی بزرگ هند، این زنها هستند که مظهر تجمل و اعیانیت هستند. آنها زیبارویند، لحظه ای از گفتگو باز نمی مانند، با تمام وجودشان پرتو افشانی می کنند، و در کنار آنها، مردان کوچک تیره رنگ و کسالت باری هستند که همه شبیه یکدیگرند و درباره ی تجارت سخن می گویند...

– رمان شما در عین حال سرودی است بر ستایش اختلاط، درهم آمیزی اقوام و ملل و فرهنگ ها، حرام زادگان و تمام چیزهایی که موجبات باروری جامعه ای را فراهم می کنند که هم پیوندی و انسجام خود را مدیون باورهای ایمانی، تعصب های ریاکارانه و قواعد و مناسبات سنتی است.

● مثل اینکه می خواهید بگوئید من فقط پدیده های زوال آور را دوست دارم! ولی حقیقت این است که من لائیسیته را بر عبادتگاه ها، اختلاط و درهم آمیزی اقوام و ملل را بر گروه خالص از لحاظ قومی، جهان وطن بودن را بر پیروی از یک فرهنگ به اصطلاح «درست»، و دموکراسی را بر هر چیزی که آن را تهدید می کند، ترجیح می دهم.

– یکی از شخصیت های شما که رد پایش را در سراسر داستان مشاهده می کنیم، سگی است به نام نهرو که در نهایت، گاه بر پوستش می کنند، روی چرخ در شهر می گردانند، یک گوش و بخش قابل ملاحظه ای از پشمش را می کنند و... بالاخره او را در یک آشغال دانی می اندازند.

● من «نهرو جاوا» را خیلی دوست دارم. ولی این البته یک کنایه و حاکی از آن است که هم برای هند و هم برای تمام جهان، زمان بامواظت پیشرفت ماجرای کتاب می گذرد و امید ما برای دستیابی به جامعه ای بهتر کاهش می یابد.

– شانس و بدشانسی شما این است که هریار سیاست گریبان شما را می گیرد. این بار افراطیون

هند هستند که از شما رنجیده اند، پروژه بخاطر تصویری که از رهبر حزب «شیوسنا» ارائه داده اید...

● اگر چهره ی این فرد را تصویر کرده بودم، ماجرا از این هم که هست بدتر می شد! من تکه پاره هایی از خصوصیات دیگر سمبل های معاصر فاشیسم را به این چهره افزوده ام. یکی از سمبل ها ژیرینوفسکی است که دلش برای بو و ازدهام توده ی ناهمگون مردم در استادیوم های ورزشی لک زده است، یعنی انواع عریضه کشی های پوپولیستی که سیمای جهان را زشت تر می کنند...

– کتاب شما در هند ممنوع است... نه خیر! هندی ها ظریف تر و ماهرتر از آنند که به یک سانسور ساده مبادرت ورزند. نسخه هایی از کتاب من به کلکته رسیدند، ولی بمبئی حتی یک نسخه را هم دریافت نکرد، سپس تمام بسته ها در گمرک گیر کردند. مهرها و مدارک لازم برای خروج کتاب ها از گمرک آماده نبودند و در نتیجه کتاب ها در انبار گمرک ماندند... من در سطح فدرال، یعنی در دهلی شکایت کرده ام تا دشمنانم دلایل رنجیدگی و انگیزه هایشان را بطور دقیق بیان کنند. آنها نمی توانند مرا بخاطر اینکه یکی از شخصیت های رمانم را فاشیست خوانده ام، سرزنش کنند، چون خودشان به فاشیست بودنشان می بالند! آنها حتی فکر می کنند که هیتلر هم قدری معتدل و میانه رو بوده است! این هم باید یکی از افراط کاری های هندیان باشد.

– سراسر «آخرین نفس مور» حاکی از شور و عشق بی پایان به هند است.

● به هند من... در جریان نوشتن این کتاب، برای اولین بار احساس کردم که یک نویسنده ی تبعیدی هستم. هفت سال است که من پا به هند نگذاشته ام، هفت سالی که بخاطر «آیات شیطانی» و کینه ی مقامات اسلامی تبعید شده ام و این هفت سال از زندگی مرا، فتوای مرگ و سیاست مورد حمله و تجاوز و چپاول قرار داده اند. در طی این سال ها، من فقط به سیاست پرداختم و چاره ای جز این هم نداشتم، چون تنها راه زنده ماندنم بود. کار به جایی رسیده بود که من همچون یک سیاستمدار به اظهار نظر می پرداختم...

– شما این نقش را هم خیلی خوب بازی می کردید!

● دقیقاً همین امر بود که موجب نگرانی من می شد! چرا که زبان سیاست، برخلاف زبان ادبیات، نمی تواند زبان حقیقت باشد.

– شما در «میهن های خیالی»، می گوئید که نقش ادبیات همواره این است که روایت رسمی رویدادها را تکذیب کند...

– به همین دلیل است که من خوشحالم! بالاخره خود را از چنگ سیاست خلاص کرده ام و تنها سلاح خود که ضمناً نیرومندترین سلاح نیز هست، یعنی ادبیات را بازیافته ام. عذاب زندگی زیر تهدید یک فتوای مرگ، دستم یک درس و یک دستاورد برای من داشته و آنهم درک تکلیف تعطیل ناپذیر نویسنده مبنی بر مبارزه برای آزادی است. تاکید روی این نکته ممکن است حمل بر درس اخلاق دادن شود و یا بدوی و احمقانه جلوه کند. چه در جوامع دموکراتیک ما، آزادی، برخوردار اندیشه ها و بحث همانند هوای تازه امری طبیعی و عادی بنظر

می رسد. در نتیجه، برای یک روشنفکر سخن گفتن از این نکات، امری تقریباً حیرت انگیز و حتی شرم آور می نماید. در حالیکه، بنظر من دفاع از آزادی تکلیف مطلق ماست. در تمام شرایط، چه در ارتباط با یک جنایت نژاد پرستانه در حومه ی شهرهای بزرگ و چه در بوسنی، ما باید از آزادی دفاع کنیم و نام آن را عزیز داریم.

– تماس های رسمی میان اتحادیه ی اروپا و ایران برای لغو فتوا به چه نتیجه ای رسیده اند؟

● مقامات ایران پیوسته صریحاً می گویند که فتوا لغو نشدنی است. البته هریار این نکته را هم تکرار می کنند که خودشان کسانی را برای کشتن من اعزام نخواهند کرد. گذشته از این، بلافاصله می افزایند که من هنوز نمرده ام! امیوارم که اروپایی ها اعمال فشار به دولت ایران را ادامه دهند.

– در آمریکا با دولت کلینتون در این باره صحبت خواهید کرد؟

● من قصد ندارم در آمریکا درباره ی سیاست سخن بگویم. برای کتابم به آنجا می روم.

– در تمام آثار شما، و پروژه در رمان آخرتان، همان دغدغه ها و مشغله های فکری و همان تهدیدها را بازمی یابیم: ایمان، عدم تحمل، تعصب ریاکارانه، پاکسازی قومی... پدیده هایی که امروز، در سراسر جهان در حال گسترش اند.

● جهالت گرانی گسترش می یابد و در جوامعی که با همدیگر بسیار متفاوتند، نشانه های مشابهی بچشم می خورند. یا بهتر است بگوئیم آگاهانه بر آنها چشم پوشی می شود. به همین دلیل است که باید نوشت و بیکار برای آزادی، خیال پردازی و احترام به تفاوت ها را تداوم بخشید.

– آیا رویای دستیابی به جایزه ی نوبل ادبی را در سر می پروراندید؟

● ایداً! گرفتن یک جایزه همواره مایه ی مسرت است. ولی چنانکه می دانید، جایزه ی نوبل، حتی زمانی که به نویسندگان بزرگ تعلق می گیرد، همواره در ارتباط مقدم با سیاست قرار دارد.

– و در مورد شما آیا دلایل ادبی کافی برای گرفتن این جایزه وجود دارد؟

● در این زمینه، من نیستم که باید نظر بدهم.

– پسر شما ۱۶ سال دارد. علیرغم مشکلات زندگی شخصی و خانوادگی تان، آیا فکر می کنید که پسر تان جذب ایده آل های شما شده و حامل میراث واحدی با شماست؟

● پسر نیمه انگلیسی و نیمه هندی است و با توجه به شرایط غیر قابل تصویری که در آن گرفتار شده است، فکر می کنم که به نحوی باورنکردنی بچه ی سالمی است. او هنوز کتاب «آخرین نفس مور» را نخوانده، در دنیای میان «آنترت» و بازی های ویدئویی سیر می کند، ولی مانند من و شما و تمام کسانی که به آزادی، حرمت تفاوت ها و جانوی کلمات باور دارند، او نیز برای همیشه یک چند رگه است. باید با غرور و افتخار و به یاری کلماتی گنده بگویم که او به نحوی چاره ناپذیر یک هرامزاده است.

با تشبیه به پیشرفت‌های تکنولوژیک غرب، به تمام ارزش‌های منفی‌اش نیز دخیل می‌بندند. عده‌ای به تاریخ و اعتبار گذشته جامعه وقعی نگذاشته، توده‌های مردم را پیادگان بی‌ارزش عرصه‌ی شطرنج اجتماعی می‌شمارند. و شماری نیز، که داعیه پیشقراولی دارند، دنبال بدیل‌های فرا-مرزی می‌گردند. گروه اخیر شرمگین از مردم خویشند، و برای برائت خود از سرسپردگی نظری، از مصائب مردم ماوراء بحار شکوه می‌کنند، اما از بلوغ تشنه‌ی کور و یا کرد نوری سنگ‌های بومی، مایوسند، معبودهای آنها در رواق‌های تاریخ غرب‌اند.

کسروی بیاد می‌آورد تل‌هایی از کتاب‌های حافظ، سعدی، مولانا و فردوسی را که یکام آتش انداخت، تا تجدید رویه شود. تجدید که حادث نشد هیچ، در قلمرو ارواح فراموش شده، اکنون اشباح حکم می‌رانند. روشنفکران این جامعه بدنبال سراپ معنویت در غرب پرسه می‌زنند. کهنه‌ی ردای تاریخی را بر سر کشیده‌اند، و مصدق برای این پیش‌آهنگان خاطره‌ای ناخوشایند بیش نیست. کلنل پسیان، بعد از شورش‌های مشهد، جنازه «گل محمد سردار» را بر دار می‌بیند، و هم کاکلهای خضاب بسته «بیگ محمد» را به خون آغشته و در باد، و آرام می‌گیرد.

سید جمال‌الدین اسدآبادی (۴) بر چهار سوق نروازه‌ی کابل ایستاده است و بازگشت «مهاجران» را نظاره می‌کند. بالاخره بعد از ۱۳ سال خونریزی، افغانستان با «کمک‌های بی‌شائبه» استقلال یافت! سید پیر بر این تراژدی دردناک می‌خندد. سالها پیش، برای مقابله با روسیه تزاری و استعمار انگلیس، او از دشمن کم‌خطرتر عثمانی، متحدی می‌جست و ائتلافی. اینک تاریخ اعتبار آن ضرورت را به مضحکه‌ای تبدیل کرده است. آدمکشان ترک و غیرترک در رویای فرمانروایی، درصدد برپایی جبهه‌ای استعماری با پوشش مذهبی هستند. طوفان خنده‌ها! تلافی جهنم کابوس‌ها و بهشت رویاها در کدام برزخ است؟ اخلاف سید جمال، با انگشت اشاره‌ی اغیار، هموندان خود را به رگبار می‌بندند.

مهاتما گاندی، در پی اعتصاب غذایی طولانی، بس نصیف و لاغر می‌نماید. مجسمه خود را بسخره می‌نگرد. عصا را به کناری نهاده، دو پای استخوانی خود را مورب گذاشته، عینک پستی‌اش از جای خود پائین‌تر آمده، و جریان آرام «گنگ مقدس» اش را می‌نگرد. ناپاورانه می‌شوند که گنگ دیگر مطهر نیست. یاد این جمله‌ی «ودا» پی می‌افتد که «اینک آبهای مقدس گنگ که دهان نیم گشوده مردگان را تطهیر می‌کند...»، گنگ، امروز بستر و مصب‌اش آلوده است، شرکت‌های فرانسوی پروژه‌ی پالایش آلودگیهای گنگ را بعداً گرفته‌اند. بیاد می‌آورد که در «جنبش نمک» (۵)، او عصازنان و پای‌کوبان برای رفتن به «گجرات»، از بوپال گذشت. آنوقت‌ها بوپال شهر کوچکی بود بر کوهپایه‌ای، و امروز شهره آفاق. در سال ۱۹۸۲، ۴۰۰۰ نفر قتل عام شدند. دیوان عالی هند، قاتلان-شرکت «یونیون کارباید» (۶) را آزاد گذاشت تا میلیاردها دلار پول به غارت رفته را خارج کنند. اینک بازماندگان فاجعه و بیش از ۱۹۰۰۰ مصدوم، بدون هیچگونه دارو و درمان، بشکرانه این قضاوت ننگین، رئیس دیوان عالی کشور هند، به سمت قاضی دادگاه لاهه منصوب شد- هلا این همه فریختگی!

حدیث و بهمان کهنه دفتر اعقاب خود جلوه دهند. حالیا هر دو قوم باور تاریخی «اورینت» را بیهوده می‌پندارند.

شرق سرگشته، کمی مکن‌خاطر، بعضاً از فرط دست‌پاچی، ناخن‌های تمدن را می‌چود. قصیده‌ی ناهنجار گوکان جای سرودهای حماسی و زندگی بخش او را گرفته است. آهنگهای فراموش شده، اکنون فقط در دیباچه‌ی رساله‌های گذشته ضبط گشته‌اند، و هاشا ملت‌هایی که عاشقانه‌های خود را ترنم نکنند.

در تلگرافخانه‌ی تهران، عده‌ای متخصصن شده‌اند. محمد تقی خان امیرکبیر، میرزا آقاخان کرمانی، ملک‌المتکلمین، سید جمال واعظ، قره‌العین، تالیوف، و کلنل پسیان نشستند. دکتر محمد مصدق با چهره‌ای غمگین از آخرین روزهای اقامتش در احمد آباد، در کناری روی نو پایش نشست است، عصایش را بدیوار تکیه داده و قصه‌های تلخ فراوان دارد. احمد کسروی نیز گوشه‌ای چمباتمه زده است. بیرون در تلگرافخانه؛ میرزا ملک خان و سید حسن تقی‌زاده در منظری متعجب، میاموی عابران را به تماشا نشسته‌اند و گوشه چشمی هم به صف‌های طولیل دم در مغازه‌ها دارند. نوادگان «ویلیام ناکس داریسی»، سامس‌نویت در دست، در تردند. آنها در پسا‌هنگ چنگی ۸ ساله و «عملیات آزادسازی» مبالغی هنگفت از پول نفت را در عوض فروش مهمات و جنگ‌افزارهای کهنه و مستعمل به جیب زده‌اند. مصدق آه می‌کشد و آخرین یاد‌های خود را مرور می‌کند. دشمن خوب و بد ندارد. او با خود شعر شاملو را زمزمه می‌کند که «بارانهای زهرآگین به کاریزهای ویران خواهد ریخت». قره‌العین چشمانش پر از اشک است و چون ابر آبستنی قصد باریدن دارد تا جلگه‌ی سبز صورتش را سیراب کند. امیرکبیر بعد از نوبست سال جای اصلاحات خود را خالی می‌بیند. از اینکه جنبش بابیان را، با تمهیدات درباریان و روحانیون بخون کشید، بخود می‌پیچد. ملک خان سرگشته از خیل عظیم اروپا محوران، لحظه‌ای بر خود می‌رزد. بیادش می‌آید که زمانی او برای راهیابی به سعادت، یک راه برای این غافله می‌دید. راه غرب.

تقی‌زاده از بیم آنکه بعد از آنهمه آستان‌سایبی و تزلزلش در برابر «وسوسه غرب» (۲)، تاریخ چگونگی در مورد او قضاوت کند، حرفی بمیان نمی‌آورد. میرزا آقاخان کرمانی، سید جمال واعظ و ملک‌المتکلمین با هم شور می‌کنند، و مسئله‌ای را به بحث گذاشته‌اند. آنها منادیان تغییرات اجتماعی بودند. مصلحینی که تغییرات را منوط به نیازهای مادی- معنوی جامعه می‌دانستند، و به این تعبیر، پیروی مقلدانه از نیازهای توسعه طلبانه‌ی بیگانگان توسط دیگر «الیت»‌های جامعه را مطرود می‌دانستند. آنها کسانی را که برای متجدد جلوه دادن شرق، سعی داشتند خود را با معیارهای غرب آشتی دهند، رد می‌کردند. متوجه می‌شوند که آندره مالرو، نویسنده فرانسوی، سال ۱۹۲۶، چهار دهه قبل از آل احمد، «وسوسه غرب‌زدگی» را نقد کرده بود و پنج دهه قبل از «انوار سعید» (۳) در مورد تاریخ‌نگاری استعماری «اورینتالیسم»، پته این تاریخ‌نگاران را روی آب ریخته بود. و تاریخ‌نگاران خودی چه بی‌پروا به مشاطه‌گری چهره‌ی استعمار پرداخته بودند. حتی امروز نیز روشنفکران جامعه برای قبول افتادن، بر سر شاخ بن می‌پرند و با هزار قسم و لایه می‌خواهند ثابت کنند که پیشرفته‌اند- همانگونه که غرب می‌پندارد. عده‌ای



شرق یا غرب، نوستانی یک گفتمان

کیوان سلطانی

شرق، خاموش است. زیانش را که، بر لبانش مهر سالیان، او را «اورینت» لقب داده‌اند، و دیگری را «اکسیدنت» (۱). اردوی «اورینت» آشفته و بی‌سامان است، شیرازه‌ی امورش گسیخته، میمنه و میسره‌اش دستخوش اضمحلال گشته و قلب لشکرش بحران زده است. متفکران در اندیشه و ترسان از روزی که بانگ برآید که «ای بی‌خبران، ره نه اینست و نه آن». طیفی خود پاخته، اروپا محور، غرب محور، و یا اصطلاحاً چهار طاعون غریزدگی. عده‌ای هم به نهانی‌ترین مکن پبله‌های اندیشگی متعجب گذشته، عقب نشینی کرده و فتوی ارتداد را صادر کرده‌اند.

خاموشی شرق را اما، هرکس تعبیری دگرگونه می‌کند. عده‌ای آرامش قبل از طوفان، دیگرانی آنرا ناشی از سرگیج، و یا معلولی دیگر. در پس این گسیختگی اما، شواهد تاریخی فراوانی وجود دارند. ارتباط شرق با گذشته خود گسسته است و از هر آنچه که می‌توانست دستمایه‌اش برای محک زدن امروز باشد، محروم است.

تحلیل‌گران عینی‌گرا، واقمیت پیشرفت‌های شگرف تکنولوژیک- علمی «اکسیدنت» را، حتی برای اقتدا و اقتباس از آن می‌دانند. ولی اعتراف نمی‌کنند که بسا پیشرفت‌های «اکسیدنت» از لحاظی مدیون عقب نگه‌داشته شدن «اورینت» است. پیشرفت از کجا و با مایه چه کسی؟ و این خود حدیثی است از داستان قدیمی مرغ یا تخم مرغ. ترجیه‌گران عظمت طلب «ذهنی‌گرا» اما، غالباً متروصدند که دستاوردهای غرب را مربوط به فلان

گاندی بود که با متانت، طواف هفتگانه آتش عروس و داماد را در مراسم عروسی هندوئیسم برای خبرنگاران توضیح می‌داد، اینک عظمت گرایان هندو، در زادگاه‌اش، بیوه‌ی جوانی را در شعله‌های سرکش آتش شوهرش می‌اندازند (۷). در کشورش هنوز صدها هزار غلام زرخیر وجود دارند! شیوخ عرب، عباکشان، از چمبوجت فرود آمده و دخترکان خردسال را خریداری می‌کنند. «آهیمسای» او کجاست؟ «حقیقت مطلق» آیا دست نیافتنی است؟ ارتش مقتدر کشور او برای برقراری نظم نوینی، خاک شمال سریلانکا را به توپره می‌کشد. جوانان کشمیری در زیر تازیانه‌ها جان می‌دهند. هند غیر متهم (۸) نهر، در عرض چهار سال، ۸ بار با ایما و اشاره‌ی دوستاقتانان مال و منال، ارزش روییبه را تنزل داده است. اعتقادات گاندی در سرزمین هند بدست فراموشی سپرده شده، ولی رهبر جنبش «سبزه‌ها» می‌گوید که ایدئولوژی آنها بر شالوده‌های گاندیسم استوار است.

«سوکارنو» نوید است، آرسی که تیرش نه در ماورای اقیانوس‌ها، که در اندونزی به سنگ خورده است. این بود آن همه آرمانخواهی اندونزی او، بشکرانه‌ی نیروی کار ارزانش، چولانگاه سرمایه‌های خارجی است. میلیون‌ها نوباوه‌ی اندونزیایی با دستمزدی اندک، کالاها را برای مصرف کشورهای متروپل تولید می‌کنند. آسیای جنوب شرقی به عشرتگده‌ی تمدن تبدیل شده است. در خاور دور آژانسهای «شکار»، دخترکان خردسال را تجارت می‌کنند. اندونزی و تایلند در دهه‌ی گذشته بالاترین درجه‌ی رشد اقتصادی را داشته‌اند! کوبکان ۴ تا ۱۱ ساله، ده ساعت در روز کار کرده و هفته‌ای سه دلار دریافت می‌کنند، تا اندونزی نقش‌اش را در نظم نوین اقتصاد جهانی ایفا کند!

جمال عبدالناصر، نگران خاورمیانه است. کانال سوئز او اینک حرمت ملی شدن خود را در آبهای فراموشی شسته است. «چگر خسته» او «کلانان بی سرنوشت را سفره‌ای» به گسترده‌ی تمام خاورمیانه و آفریقا تهیه دیده است. نبض مصر دیگر در قاهره نمی‌زند. نیل اکنون از آفریقا سرچشمه می‌گیرد و به واشنگتن می‌ریزد.

تیتو، ژنرال پیروز جدالهای سرنوشت‌ساز جنگ دوم جهانی، اینک در جنگی خانگی، مقهور جنون برادرکشی شده است. یوگسلاوی تکه پاره شده است. اسلوانیا، کرواتیای، صربستان، بوسنیا-هرزگوین و... همدیگر را هلاک می‌کنند. کمکهای نجات، برای رساندن آنوقت، با آرایش نظامی تمام عیار بدانجا گسیل می‌شوند! ژنرال برای همیشه پلکهایش را روی هم می‌گذارد.

کنفوسیون در میدان «تین آن من» چهار زانو نشسته است، حیران و سرگشته می‌گوید که «درون را بنگرید و حال را»، دسته‌های دانشجویان پرچمها را تکان می‌دهند، به نظر نمی‌رسد که از «راهپیمایی طولانی» خسته شده باشند. مانوسه تنگ اما، هنوز تالوهای کف پایش را بیاد می‌آورد.

چین پس از انقلاب فرهنگی را می‌بیند که با پوزش «نینجا تارنل» اشغال شده است. او اینک دریافته است که تحولات فرهنگی در آن ایام کوچک قابل حصول نبوده و سازماندهی فرهنگ جامعه، کار نیروی عظیم‌تری است. با گروه‌های ۴ یا ۵ نفره نمی‌توان جهشی در زندگی مردم ایجاد کرد. او در برابر کنفوسیوس ایستاده است. نه او رخصتی می‌یابد که فرود آید، و نه سوزن یات سن. دومی شاید از بیم خاکی شدن لباس اطو خورده‌اش تظاهری نمی‌کند که میلی به نشستن با کنفوسیوس داشته باشد. به او نیز اعتنایی نمی‌شود. چنانچه‌های دانشجویان، در میدان «تین آن من» بر شانه‌های بودا سنگینی می‌کنند.

و جنبش کشورهای غیرمتعهد، دست بسته در برابر غرب ایستاده است تا برای «توسعه‌اش»، وامی دریافت کند!

این مقاله قدمتی دارد به درازای تاریخ تجدید، شرق یا غرب، اخطار حادثه از کدام سو؟ درجا زدن اولی، یا وسوسه‌ی دومی؟ کانون هندسی تقارن نیروهای يك ملت کجاست؟ فراملی کیست؟ و بر مرکب کدام باور، جیون مبارزه را شناختن، طالب دسترسی به ساحل هستیم؟ و کدام ساحل؟ از خود بپرسیم. از گذشته‌ی خود چه درسی گرفته‌ایم؟ آموزه‌های جدید را با کدام تبیین هضم می‌کنیم؟ خشت و نیمه‌ها را برای ساختن کدام بنا بالا می‌اندازیم؟ فردا را با نقد کدام بخش از تاریخ مادی خود، آغاز می‌کنیم؟ پندارهای امروزین ما رشته‌های خام گشته‌ی حریر دیروزین را در تار و پود خود دارد، یا الیاف‌های مصنوعی در کارند؟ پاسخگویی به این سئوالها، منوط به نقد جاندار گذشته و نظری به حال و روز کنونی است.

پانویس‌ها:

(۱) مکاتب تاریخنگاری استعمار، بعد از قرن‌ها که کوشیدند تا شرق را وحشی جلوه دهند، با تقسیم صوری جهان به اورینت (Orient) و اکسیدنت (Occident)، در واقع برای تحمیل اورینت، بنا گذاشتند که خود شرقیها، برپاره‌ی تاریخ خود، اما با عینک غربی بنویسند و این یکی از موفق‌ترین تاکتیکهای استعمار بشمار می‌رود!

(۲) «وسوسه‌ی غرب» عنوان یکی از کتابهای آندره مالرو، نویسنده و نولتمرد فرانسویست که در سال ۱۹۲۶ میلادی تألیف گشته و شامل بحث و تحقیق در مبادی غرب‌زدگی است.

(۳) انوار سعید (Edward Saied)، فلسطینی تبار مقیم آمریکا، نویسنده‌ی کتاب «اورینتالیسم» است.

(۴) در اغلب کتابهای تاریخی معتبر از «سید جمال‌الدین افغانی» یاد می‌شود. بهر رو، منظور از اسدآباد، نیز اسدآبادی در افغانستان است. یادآورد می‌شوم که این باور که سید جمال‌الدین، اهل اسدآباد همدان و ایرانی الاصل است، صحیح نیست، هرچند که در میان عامه نیز مقبولیت دارد.

(۵) «جنبش نمک»، عنوانی است که در تاریخ مبارزات ضد استعماری مردم شبه قاره‌ی هند، هنگامی که گاندی تحریم خرید و مصرف کالاهای خارجی را اعلام کرد، از مردم خواست که هریک به

دریا رفته، مقداری آب برگرفته و بعد از جوشاندن، از نمک رسوب یافته بجای خرید نمک، که کالایی خارجی بود، استفاده کنند.

(۶) Union Carbide، یکی از شرکت‌های فراملیتی است، که در یکی از واحدهایش در بوپال هند، سموم دفع آفات نیاتی تولید می‌کرد. عدم رعایت مسائل ایمنی، علیرغم چندین پیشامد قبلی، و بدون اتخاذ هیچ تدبیری برای پیشگیری، باعث آن شد که نشت گاز سمی متیل اینوسیانات، به یکی از بزرگترین فجایع صنعتی دنیا تبدیل گردید. دولت هند، در تعقیب خاطیان بدلائل سیاسی، با قاطعیت برخورد نکرد.

(۷) Roop Kanwar، زن جوانی بود که در سال ۱۹۸۵ در ایالت راجستان هندوستان، بنا بر یک رسم سنتی-مذهبی، بنام Saati بعد از وفات شوهر جوانش، در مراسم جسد سوزان او، به آتش انداخته شد که همراه وی بسوزد، و این بیوه‌ی جوان از غلظیدن به گناه، مصون بماند! (۸) جنبش غیرمتهمها (N.A.M.)، توسط چوهر لعل نهری از هند، سوکارنو از اندونزی، ژنرال تیتو، رهبر فقید یوگسلاوی متحد و جمال عبدالناصر از مصر، در دهه پنجاه آغاز گردید.

جمهوری اسلامی

مردگان را هم شلاق می‌زند

طی هفته اخیر حکم قطعی دادگاه در محکومیت آقای عباس معروفی سردبیر نشریه گریون با اتهاماتی واهی و غیرمعمول صادر شد.

صدور حکم محکومیت با چنین اتهاماتی در مورد يك روزنامه نگار، درواقع محکومیت آزادی بیان و قلم است. مجازات تعیین شده، لغو امتیاز نشریه، زندان و از همه مهمتر شلاق زدن، از غیر انسانی‌ترین احکامی است که امکان دارد در جهان پیشرفته کنونی از جانب دادگاهی صادر شود.

درواقع شلاق برتن آقای معروفی، شلاقی است که بر تن آزادی می‌زنند، شلاقی است که بر حیثیت و شرف مردم ایران می‌زنند، شلاقی است بر تن آن مردگان و زندگانی که طی سالیان دراز برای آزادی و حقوق انسانی مبارزه کرده و می‌کنند، جمهوری اسلامی مردگان را هم شلاق می‌زند.

حکم صادر شده تا بدان حد وجدانهای بیدار را جریحه‌دار کرده که تصدای به دفاع از آقای معروفی (درواقع در دفاع از آزادی بیان و قلم و انسانیت)، اعلام داشته‌اند که آماده‌اند تا در مجازات با او شریک شوند.

جنبش روشنفکری ایران، معتقد است این گونه محاکمات و احکام ریشه در نوع حکومت، قانون اساسی و قوانین مصوبه مجلس دارد. جنبش روشنفکری ایران قاطعانه خواستار لغو حکم مجازات آقای معروفی و آزادی بیان و قلم بوده مسئولیت صدور حکم را مستقیماً بر عهده سردمداران رژیم می‌داند و هشدار می‌دهد آنگاه که دموکراسی و آزادی به جامعه راه یافت سردمداران رژیم در هر مقام و لباسی که باشند، می‌بایست در دادگاه حاضر شده و پاسخگویی مطالبی باشند که بر ملت روا داشته‌اند.

جنبش روشنفکری ایران
اسفند ۷۴ فوریه ۹۶

علیه نئولیبرالیسم در دفاع از بشریت

« ارتش زاپاتیست آزادیبخش ملی »، در سومین سالروز آغاز مبارزاتش در شیپاس مکزیک « مردم جهان » را به اولین « گردهمائی جهانی علیه نئولیبرالیسم، در دفاع از « بشریت » دعوت نموده است.

زاپاتیست‌ها در طی سه سال مبارزه خود توانسته‌اند چهره‌ای دیگر از چپ رزمنده ترسیم کنند. جنبشی که پیش از تسخیر قدرت، سازمانگری شهروندان برای دموکراسی آزادی و عدالت را هدف خود قرار داده است. در پی نظریه‌ریسی سال گذشته از مردم مکزیک پیرامون آینده جنبش خود و مکزیک، از آنجا که اکثریت شرکت کنندگان به تبدیل ارتش زاپاتیست به جبهه‌ای فراگیر و اتحاد عمل همه اپوزیسیون رأی دادند، زاپاتیست‌ها براساس منطق « پذیرش آرای مردم » گذار جنبش خود را به « جبهه زاپاتیست آزادیبخش ملی » اعلام نمودند.

زاپاتیست‌ها در ژانویه ۱۹۹۶ در بیانیه‌ای خواهان برگزاری « اولین گردهمائی جهانی برای مبارزه علیه نئولیبرالیسم، در دفاع از بشریت » در سراسر جهان شده‌اند.

فرمانده مارکوس سفنگوی زاپاتیست‌ها در پیامی به پنجمین مجمع کمیته‌های همبستگی با شورشگران و مردم شیپاس، پیشنهاد کرده است جلسه تدارکاتی بخش اروپائی این گردهمائی در برلین آلمان برگزار شود. در قسمتی از این پیام می‌خوانیم:

« ... بر پایه شکست دروغین ما، قدرت پول به دروغ، پیروزی را بنا کرده است و فروریختن دیوار برلین را سمبل قدر قدرت و ابدی بودنش شمرده است. قدرت پول بر ویرانه‌های دیوار برلین دیواری بلندتر و محکم‌تر بنا کرده است: دیوار ناامیدی، دیوار همچنان پابرجاست و بخشی از تاریخ است، اما این نه بمعنای شکست امید است و نه حاکی از پیروزی و بدبینی، آنچه در برلین است، قطعه‌ای از آئینه شکسته است که ما از کل تاریخ به ارت برده‌ایم.

« همانگونه که « آلیس » دریافت برای رسیدن به « ملکه سرخ » می‌بایست به گذشته‌ها بازگردد، ما نیز باید نظر به گذشته بیفکنیم، برای پیشرفت و تبدیل شدن به بهترین، در گذشته است که راه‌های آینده را می‌یابیم. آینده از آن ما و شماست و برای همین هم گذشته اهمیت می‌یابد. اگر چیزی نو تولد یافته، برای این است که چیزی کهنه بوده است. اما در نو، کهنه امتداد می‌یابد. باید آن را شناخت، به

گفت و گو با آن پرداخت و درس‌هایش را شنید. در یک کلام اگر ترسمان را از آن ادامه دهیم و اگر نتوانیم جلوی آنرا سد کنیم می‌تواند آینده را نابود سازد.

بدخلق‌های جهان

برادران:

در سالهای اخیر، قدرت پول چهره جنایتکارش را زیر ماسک جدیدی پوشانده است. در ورای مرزها و در هر رنگ و نژادی، قدرت پول، شأن انسان‌ها را تحقیر می‌کند، امانت و صداقت را به مسخره می‌گیرد و امید را می‌کشد. زیر نام شناخته شده « نئولیبرالیسم » جنایت تاریخی متمرکز امتیازات و ثروت‌ها و مصونیت‌ها در دست عده‌ای معدود، فقر و ناامیدی را جهانگیر می‌کند.

جنگ جهانی جدیدی در راه است. جنگی که این بار علیه کل بشریت صورت می‌گیرد و مانند همه جنگهای جهانی، در پی تقسیم جدیدی از جهان است.

این جنگی که مدرن را می‌کشد و به فراموشی می‌سپارد، « جهانی شدن » نام گذاشته‌اند. تقسیم جدید جهان بر آن است که قدرت را در قدرت و فقر را در فقر متمرکزتر سازد.

تقسیم جدید جهان « اقلیت‌ها » را طرد می‌کند. بومیان سرخپوست، جوانان، زردها، زنها، همجنس‌گراها، رنگین پوستان، مهاجران، کارگران، دهقانان، یعنی اکثریتی که ساکنان زیر زمین جهانی را تشکیل می‌دهند، درواقع قدرت پول، به اقلیت‌ها نیازی ندارد. تقسیم مجدد جهان، اکثریت را طرد می‌کند.

ارتش مدرن سرمایه مالی و حکومت‌های فاسد به تنها شیوه‌ای که قادرند به پیش می‌تازند: ویرانگری. تقسیم جدید جهانی، بشریت را نابود می‌کند.

دروغ تازه‌ای زیر عنوان تاریخ به ما عرضه می‌شود: دروغ شکست امید، دروغ شکست شأن انسانی، دروغ شکست بشریت. قدرت پول برای چپ‌گران این شکست‌ها، و پیروزی دروغین نئولیبرالیسم را ارائه می‌دهد. قدرت پول شاخص‌های بازار بورس، جهانی شدن فقر، خلاء و انترناسیونال ترور را عرضه می‌کند.

ما باید علیه انترناسیونال ترور، که نئولیبرالیسم پیشنهاد می‌کند، انترناسیونال امید را برپا داریم. باید ورای مرزها، اتحاد زبانها، رنگ‌ها، فرهنگ‌ها، جنسیت، استراتژی و آندیشه، و همه‌ی آنچه که برای بشریت زنده مفید است بوجود آوریم. انترناسیونال امید، نه انترناسیونالی واژگونه، که دست اندرکار انهدام ماست.

شأن انسانی همان میهن بدون ملیت است، آن رنگین کمان که پلی نیز هست. امید، آن شورشی است که دست رد به سینه‌ی هم‌رنگ شدن با جماعت (کنفورمیسم) و شکست می‌زند.

زندگی چیزی است که آنها مدیون ما هستند: حق حکومت کردن و حاکمیت بر سرنوشت خویش، حق اندیشه و عمل بگونه‌ای که به اسارت دیگران نیانجامد، حق داشتن و خواستن هر آنچه که درست است و عادلانه.

برای تحقق این خواست‌ها درکنار همه‌ی آنان که صرفنظر از مرز و رنگ و نژادشان، در سرود زندگی و مبارزه علیه مرگ، گل امید و ارزش گذاری به شأن انسانی اشتراک نظر دارند...

« ارتش زاپاتیست آزادیبخش ملی » روی سخنش

با همه‌ی کسانی است که برای ارزش‌های انسانی، دموکراسی، آزادی و عدالت می‌رزمند. با همه‌ی آنان که در مقابل جنایت جهانی موسوم به نئولیبرالیسم، قصد مقاومت دارند. با آنان که می‌خواهند انسانیت و امید به بهتر بودن مترادف « آینده » باشد. با همه منفردین، گروه‌ها، جمعیت‌ها، جنبش‌ها، سازمانهای اجتماعی شهروندی و سیاسی، با سندیکاها، انجمن‌های محلات... همه‌ی چپ‌های ممکن و خیالی! سازمانهای غیر نواتی گروه‌های همبستگی با مبارزات مردم در دنیا، باندها، قبیله‌ها، روشنفکران، بومیان، دانشجویان، آهنگسازان، کارگران، هنرمندان، معلمان، دهقانان، گروه‌های فرهنگی، جنبش جوانان وسایل ارتباط جمعی آلترناتیو، طرفداران محیط زیست زنان و مردان همجنس‌گرا، فمینیست‌ها، صلح‌طلبان، با همه‌ی انسان‌های بی‌خانمان، بی‌زمین، بی‌کار، بی‌غذا، بی‌درمان، بی‌عدالت، بی‌استقلال، بی‌دموکراسی، بی‌صلح، بی‌میهن، بی‌فردا! با تمام کسانی که ظرف نظر از رنگ پوست و نژاد و مرزهای کشوری، امید را همچون سلاح و پرچم خود برگزیده‌اند.

ما همه‌ی شما را به اولین گردهمائی بین‌المللی « برای انسانیت، علیه نئولیبرالیسم » که از آوریل تا اوت ۱۹۹۶ در پنج قاره جهان به شرح زیر برگزار می‌شود فرامی‌خوانیم.

- مجمع تدارکاتی قاره‌ها که در آوریل ۱۹۹۶ در این مکانها گرد می‌آیند:

- ۱- قاره اروپا، برلین آلمان
- ۲- قاره آمریکا، روالیداد شیپاس مکزیک
- ۳- قاره آسیا، ژاپن توکیو
- ۴- قاره آفریقا، بعداً معلوم می‌شود
- ۵- قاره اقیانوسیه، سیدنی استرالیا

محل مجامع در قاره‌ها در صورت تصمیم سازماندهان می‌تواند تعویض گردد.

بوم: گردهمائی جهانی « در دفاع از بشریت، علیه نئولیبرالیسم » از ۲۷ ژوئیه تا ۲ اوت در اگواسکالنتی " AGUASCALIENTES " زاپاتیست، شیپاس مکزیک

برپایه‌زیر:

گروه کار اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، بررسی این امر که زندگی در شرایط سلطه‌ی نئولیبرالیسم و مقاومت در برابر آن چگونه است. چگونه علیه آن باید رزمید و پیشنهادات مبارزه علیه نئولیبرالیسم و در دفاع از بشریت. هرآنچه که در این دعوتنامه نیامده است، توسط کمیته‌های سازمانگر طرح و حل خواهد شد.

برادران:

بشریت چون قلب در سینه‌های ما می‌زند و همانند قلب طرف چپ را ترجیح می‌دهد. ما باید آنرا بازباییم. باید همدیگر را بازباییم. نیازی به فتح جهان نیست، کافی است آن را بدست خود و هم اکنون نو سازید.

دموکراسی! آزادی! عدالت!

از کوه‌های جنوب شرقی مکزیک.

از سوی کمیته مخفی انقلابی بومیان سرخپوست- فرماندهی عمومی ارتش زاپاتیست آزادیبخش ملی.

فرمانده مارکوس.

مکزیک ژانویه ۱۹۹۶

به گورستان رفت و يك راست گودال قبر را رزق کرد،
به خانه ای سرکشید و آلبوم عکس خانواده را ورق زد،
آنگاه به مدرسه رفت و به درس ریاضیات گوش داد.

چنگ فالگیر است.

می داند این خانه قرارگاه نیروهای مسلح می شود.
می داند این کودک یتیم خواهد شد.

می داند

این پزندگان در قفس خشم خواهند مرد
و این رودخانه ها خشک خواهند شد.

می داند این ساعت دیگر میزان نخواهد شد
و نیز

این تابلو آویخته خواهد شد،

مرگ این باغچه ها با سوختن خواهد رسید،

و مرگ این دیوارها با فروریختن خواهد رسید،

می داند این زن به گدایی می افتد

و این آموزگار تغییر شغل می دهد و مبلغ می شود.

چنگ آمد و در برنامه ی تلویزیونی، خطابه ای طولانی ایراد کرد
در صفحه ی اول روزنامه ها مقاله نوشت.
و در مدرسه ی عالی تربیت معلم تدریس کرد.

چنگ دستهای دراز دارد

آنقدر که به بوی گل رز می رسد.

به سایه ی بعد از ظهر،

به برق چشم گربه ها

به کیسوی دخترکان

و به آستین بیوه زنان.

چنگ، طالع بین است

و سرنوشت ها را پیشگویی می کند.

طالع خیابانی را دید و گفت تو عاقبت به انبار مهمات می رسی.

طالع مدرسه ای را دید و گفت مرکز توانبخشی مصدومین خواهی شد.

طالع صخره ی بزرگی را دید و چیزی نگفت.

طالع فرمانده ای را دید و گفت مدفن تو بیرون از مرزهای عشق خواهد بود.

چنگ، خیابانی است خالی از عابران

چنگ، برجای ماندن کیف کودکان در کلاس هاست.

چنگ، پاره شدن طناب تاب هاست.

چنگ، شکستن قفل دکانهاست.

چنگ، برگشت خوردن نامه فرستنده است.

چنگ، دزدانه سرکشیدن به دفتر یادداشت هاست.

چنگ، صدای کوبیدن در در نیمه شب هاست.

چنگ، حضور رادیو روی میز غذاخوری است

چنگ، نی زدن است برای تسکین بیوه زنان.

چنگ، خریدن شیر خشک کودکان از سبزی فروش محله است.

چنگ، خریدن مهمات از داروخانه هاست.

چنگ، پیشمرگ است هنگامی که پلیس می شود.

چنگ آمد، ترس لباسی پلنگی به تن کرد و در خیابانها پرسه زد

و آرامش در غروب ناپدید شد.

آنچه در پی این یادداشت می آید، ترجمه شعری است به زبان کردی از
«آوات احمد».

«آوات احمد» از شاعران جوان کردستان عراق است که در سالهای اخیر
اشعار خود را در گردهمایی ها و محافل ادبی و هنری عرضه کرده است. برخی
از اشعار وی، در نشریات وابسته به احزاب سیاسی چاپ شده است. شعر
حاضر در روزنامه ی «کردستان نو» ارگان «اتحادیه میهنی کردستان عراق» به
تاریخ هشتم اسفند ماه ۱۳۷۳ چاپ شده است.

در این شعر، شاعر نگاهی دارد به عواقب و عوارض جنگ. کردستان عراق
طی سالهای متمادی میدان درگیریهای خونینی بوده است. این منطقه پس از
بقدرت رسیدن احزاب سیاسی کرد در چهارسال پیش، شاهد درگیریهای شدید و
خونباری بین نیروهای مسلح وابسته به این احزاب بوده است.

ناصر حسامی

سلیمانیه عراق



جنگ

چنگ آمد

و سر همه ی کوچه ها را گرفت.

از خنده - که با بی حوصلگی می گذشت - شناسنامه خواست.

دست به بازرسی کوله بار کرسنگی دراز کرد

که در آن تنها دو نان خشک بود.

در را به روی کودکی بست.

بر درچه ی روشنایی گل مالید.

چنگ، اینک به خیابانهای شهر ریخته

در میان دو سایه مین می کارد

در میان دو باغچه، مرزی از سیم خاردار می کشد

در میان دو پستان

تصویری از چشم هایی رفته و بازنیامده را می آویزد.

زیر درختان شاه توت نفت می ریزد

دستهای آلوده اش را بر پنجره ی خانه ها می ساید

ریسمان بادبادک ها را پاره می کند

قوهای سفید را به خوردن دانه های مسموم می خواند

و زیورآلات دختران به تمسخر می گیرد.

چنگ آمد

و فرماندهان چنوزده با وی دست دادند.

چنگ مانند يك کولی نوره گرد

خال می کوبد:

بر دروازه ی خانه هایی کنار خیابان.

در بلور فواره ای که بر محله های چمن می ریزند.

بر قامت اکالیپتوس

که روی محصل خفته ای سایه می اندازد.

و بر گونه های آینده، خال می کوبد.

(چنگ به خرمنگاه رفت و با خود سهمی از گندم برد و گذشت،

به زایشگاه سرکشید و چند نوزاد را با خود برد و رفت،

به تفریحگاهی رسید و نیمکت ها را شکست و رفت،

به بازار آمد و از آنوقه هرچه بود زیر بغل گرفت و برد،

از بندر شرچی

با باد و پرنده
از شهرهای گرمسیری
می گفتم
از بندری دور
بر دماغه‌ی متروک ابریشم و یشم
رنگین کمان خواب طولیانش
نقش بسته بر صدف سینه‌ی زنان
و غواصان
هرسپیده
به صید رویا
در خواب آبی دریا می‌خزند.

با باد و پرنده
از ساحل شرچی می گفتم
از دختران ماهیگیری که
پستان بلوغ
بر دهان دریا می‌گذارند
و از ماهیانی که شیر می‌نوشتند
و تور می‌شناسند.

آه، ای زمستان تهی از
هرچه سبزا
از اعماق دریاها ی بلودین
با باد
با پرنده
از سواحل آفتاب می‌گفتم.
وقتی دامن خلیج شیشه‌ای
پر از ماهیان منجمد می‌گشت
و جاشوان
در لنج‌های خفته بر بندر یخ
مروارید بدل می‌کاشتند
با باد
با پرنده
از بندر شرچی می‌گفتم.

محمود کویر

اندوه‌گزاری

هیچ پروانه‌ای
به تماشای گونه‌های خیسیم
نیامده بود،
و تنهایی
رنگ خدا داشت.

مثل هر پرنده‌ی دیگر است
اما نشستن

نمی‌تواند!

مثل دستهای سپید توست
که در توفان اوراق اداری

پرپر می‌زنند.

و قلب مرا ماند
هنگامیکه سر

به درهای بسته‌ی آسمان می‌کوبید.

* پرنده‌ای در اساطیر سرخپرستان آمریکای شمالی



در شعر از: حمیدرضا رحیمی

قناعت

در بیداد تشنگی حتی
به جمله‌ای
بسته می‌کردم
با آنکه ذهن
دریای بخشنده‌ای بود.
هم از این روست
که امروز
در این خشکسالی مهیب
به جویباری نیز
می‌توانم ساخت
و گاه حتی
به این و آن
واژگانی چند
به وام
می‌توانم پرداخت!...

نکته ۲

پندرش وقتی مرد
« پاسبان‌ها همه شاعر بودند »
گاه مرگ پدر من اما
پاسبان‌ها
پیر شاعر بودند!...

عباس صفاری

پرنده‌ی بی‌پا *

مثل هر پرنده‌ی دیگر است
اما نشستن

نمی‌تواند!

پرنده‌ی بی‌پاست او
که هستی کابوسوارش را
بر باد می‌زید.

مفهوم جاری پرواز است
در رگهای زرد آسمان.

بر باد می‌خسبد
بر شاخه‌های خموشیده‌ی توفان
آشیان می‌سازد.

سنگدان بی‌سنگش را
از خرده ریز سفره‌ی آسمان
پُر می‌کند.

و صدای غریبش را هرشب
مثل سه قطره خون هدایت
در گوش سنگین صخره‌ها
فرو می‌چکاند.

ماهی دریای آسمان است
که از خاک
فقط هلاک را می‌داند
و قلب کوچکش
قطره خون منجمدی
از گوی خدایان نفرین شده است.

حجره‌ی خاموش پرندگان است
که بر سیمهای کبود برق
انتظار می‌کشند،

و آواز خروسانی
که بر چینه‌ی زمین بامداد
می‌خوانند.

جویباری است

به جانب ریگزار
و زورقی گمشده
بر آبهای لایزال.
نیلوفرهای مدفون
در برگی یخزده است
و قانونی نیمه جان
در برج از یاد رفته.

پنجره

پنجره پشت دیوار را
افشاکرد.
دیوار
زندانبان پنجره شد.

هستیم

رنگین کمان متولد نمی شد
اگر
باران و آفتاب
متحد نمی شدند
من و تو
پرتضادتر از آن دو نیستیم!



شاعر گرد « عبدالله پیشیو »

ترجمه: انور سلطانی

دو ترجمه از: جمشید مشکانی

برای کوهستان دور

آی کوهستانیان دور!
دیگر اکنون من
خطوط مرزی ،
فاصله‌ی میان دو نقطه ،
الفبای جغرافیا
و نقشه‌های زرد و سرخ را
باور ندارم.

شما ،
- آنگونه که آتش در کسی -
مرا در خود گرفته‌اید .
هرچه شتابان‌تر میدوم ،
هرچه نورت‌تر می‌روم ،
رساترید ، عظیم‌ترید ، نزدیک‌ترید .

خانه‌ای نیست که هر با مداد
به آن سرزنم
گوشه‌ای نیست که شب هنگام
وعده‌گامش نکنم

کردک گریانتان را ،
من آرام می‌کنم
بیمار بدخوابتان را ،
من دل می‌دهم
شما به عروسی می‌آغازید
چوبی را من می‌گردانم
شما به پُرسه می‌نشینید
پیش از مرده‌تان، من می‌میرم .

آی کوهستانیان دور!
شما
-آنگونه که آتش در کسی-
مرا در خود گرفته‌اید
هرچه شتابان‌تر میدوم ،
هرچه نورت‌تر می‌روم
رساترید ، عظیم‌ترید ، نزدیک‌ترید .

برلین ۱۹۷۶

خوان مانوئل روکا

Juan Manuel Roca

« ترانه‌ی آن که آینه می‌سازد »

آینه می‌سازم:
بر زیبایی ، زیبایی
بر هراس ، هراس می‌افزایم.
جیوه‌ی ماه را به کوچه می‌برم
بازتاب آسمان در آینه
و بام‌های سفالین ، رقصان
مانند تابلویی از شاگال .
همینکه آینه به خانه‌ای دیگر وارد شود
چهره‌های آشنا را خواهد زدود
چرا که آینه از گذشته حرف نمی‌زند
ساکنان قدیمی اش را او نمی‌دهد .
هستند کسانی که زندان می‌سازند و
میله‌های ضخیم قفس
من آینه می‌سازم :
بر زیبایی ، زیبایی
بر هراس ، هراس می‌افزایم .



ساموئل سرانو
Samuel Serrano

« بیدار شدن »

طعمی از قهوه در دهان است
و پایا یرو* می‌نوازد
سازدهنی دلگیری را
که به منقار می‌برد .

پرده‌های شب به یک سو می‌روند
و در قهقهه‌ی طلا پخش می‌شود خورشید .
بویی ست از نمک
از سبزه و گیاه

از خاک حاصلخیز
وقتی برنز در تپش نورگه‌اش
آواز کار را همراه ناقوس می‌کند
و انسان ، فرسودن روز را می‌آغازد .

*

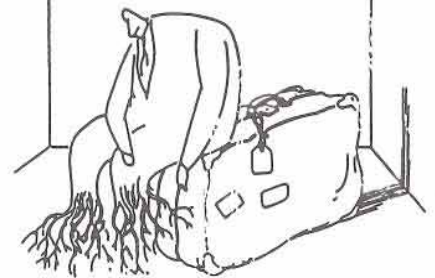
* پایا یرو: Papayero پرنده‌ای سحرخیز و خوش
آواز که از پایا یا تغذیه می‌کند .

ساموئل سرانو یکی از رساترین صداهای جوان در
شعر کلمبیا است. ۱۹۶۴ در آراکاتاکا Aracataca دنیا
آمد. در رشته‌ی ارتباطات و فلسفه و زبان در بوکوتا
فارغ التحصیل شد و با یکی دو رادیو به همکاری
پرداخت. نخستین کتاب او « آداب یک شریک » در ۱۹۹۱
منتشر شد.

خوان مانوئل روکا، مطرح‌ترین شاعر امروز کلمبیا،
۱۹ سپتامبر ۱۹۲۶ در مدین Medellin به دنیا آمد،
زندگی اش را با روزنامه نگاری و نقد می‌گذراند.
چندگامی کارگاه شعرخانه‌ی شعر بوکوتا Casa Silva
را می‌چرخاند و چند سالی است که مسئول ضمیمه‌ی
ادبی روزنامه‌ی ال اسپکتاتور El Espectador است.
روکا چند کتاب شعر منتشر کرده، از جمله « حافظه‌ی
آب » ۱۹۷۲ ، « زنده‌های شبانه » ۱۹۷۷ ، « افسانه‌های
واقعی » ۱۹۸۰ ، « کشور مخفی » ۱۹۸۷ ، « شهروند شب »
۱۹۸۹ ، « تک گویی‌ها » ۱۹۹۴ ، و « ماه نابینایان » ۱۹۹۵ .
شعرهای وی به انگلیسی، فرانسسه، آلمانی، روسی،
رومانیایی و ژاپنی ترجمه شده‌اند. خوان مانوئل روکا تا
حال چندین جایزه‌ی ادبی را نصیب خود کرده و عضو
هیئت داوران جایزه‌ی خوان رولفو Juan Rulfo است
که هر سال با کمک رادیو فرانسه به بهترین داستان
کوتاه آمریکای لاتین اهدا می‌شود.

از دور بر آتش

رضا علامه زاده



شلاق و نویسنده

شانزده سال پیش، رجائی، نخست وزیر وقت رژیم اسلامی در اجلاس عمومی سازمان ملل متحد کفش و جورابش را از پا نروارد و کف پایش را برای نشان دادن جای شلاق به طرف نمایندگان ملت‌های مختلف جهان گرفت تا اثبات کند که رژیم سرنگون شده‌ی پهلوی با شلاق بر مردم حکومت می‌کرده است. اما حالا برای اثبات این واقعیت که رژیم اسلامی نیز با شلاق بر مردم حکومت می‌راند لازم نیست منتظر سرنگونی ملاما بمانیم.

بالاخره پس از ماه‌ها کشمکش، عباس معروفی نویسنده‌ی رمان خواندنی «سقفونی مردگان» به شلاق و زندان محکوم شد. جدا از انطباق یا عدم انطباق روند این محاکمه با قانون مطبوعات جمهوری جهالت اسلامی، اینکه در سال‌های آخر قرن بیستم نویسنده‌ای را به هر دلیل به خوردن شلاق محکوم کنند معنائی جز این ندارد که برخلاف نظر بسیاری از خوشبینان، رژیم جمهوری اسلامی نه تنها خیال نزدیک شدن به باورهای انسان امروزی را ندارد، بلکه چهار اسب به قهقرای قرون وسطی می‌تازد.

التماس‌ها!

مثل بسیاری از جشنواره‌های دیگر در جشنواره‌ی فجر، علاوه بر هیئت داوران اصلی، داوران دیگری نیز از سوی نهادها و انجمن‌ها و کانون‌های دیگر به فیلم‌های مورد نظرشان جایزه می‌دهند. در نوره‌ی چهاردهم جشنواره فجر، نهادی با نام «ستاد اقامه نماز» با معرفی پنج مؤمن بی نام و نشان به عنوان داور، وارد میدان جایزه دمی به فیلم‌های شرکت کننده شده است. البته نمی‌دانم چه جایزه‌ای در انتظار برندگان است ولی حدس می‌زنم چیزی در ردیف مهر و جانمان سوقات کریلا باشد!

رابطه از نوع اسلامی

در ایران اسلامی فیلم‌سازانی روئیده‌اند که رابطه‌شان با جشنواره‌ی فجر ناگسستگی است. به این معنا که آنها یا با فیلمی در جشنواره شرکت می‌کنند و یا، اگر اتفاقی فیلمی نساخته باشند، داور جشنواره می‌شوند. از آن جمله‌اند: ابراهیم حاتمی کیا، سیف‌الله داد و محمد علی نجفی، که در

نوره‌های گذشته هرکدام چهار بار نقش داور و در باقی موارد نقش شرکت کننده را بازی کرده‌اند!

خوردن از جیب

تقریباً تمامی مدیران جشنواره‌های جهانی که در سال‌های گذشته برای شرکت در جشنواره‌ی فجر به تهران می‌رفتند امسال از حضور در جشنواره‌ی چهاردهم سر باز زده‌اند. علت اصلی این حرکت نشان دادن عدم رضایتشان از حضور گسترده‌ی سانسور در سینمای ایران است و به اعتقاد من افشاگری‌های ایرانیان خارج از کشور در بر ملا کردن هدف واقعی رژیم اسلامی از شرکت گسترده در جشنواره‌ها در این تصمیم تأثیری تعیین کننده داشته است.

با اینهمه چون این رژیم به امدادهای غیبی اتکاء دارد خداوند رئیس جشنواره کان را بر آن داشت تا علیرغم این تصمیم کسی را به نمایندگی از طرف خود به جشنواره فجر نفرستد، و طبعاً چه کسی مناسبتر از مدیر ایرانی یک سینما در پاریس که اتفاقاً پخش کننده‌ی فیلم‌های بنیاد فارابی در اروپا نیز هست و خواهی نخواهی مثل سال‌های قبل در جشنواره حضور خواهد داشت؟!

به شرط چاقو

بلیت جشنواره فجر امسال هم پنجاه تومان گرانتر شد. حالا برای دیدن هر فیلم در جشنواره باید دویست تومان پرداخت. از این جالبتر فروش بلیت‌هایی است با نام کارت ویژه برای چند سناس مشخص به قیمت دویست تومان. نکته اینجاست که خریداران مشتاق باید کارتهای ویژه را پیش از اینکه معلوم شود کدام فیلم در آن سناسها نمایش داده خواهد شد بخرند. به عقیده سرمقاله نویس ماهنامه فیلم «این مثل نوعی لاتاری یا خریدن هندوانه‌ی سرپیسته می‌ماند.» نویسنده می‌گوید «برای حل این مشکل هیچ راه دیگری بجز جلو کشیدن آخرین فرصت و فروش کارتها پس از انتشار جدول برنامه‌ها نیست.» به زبان دیگر کارتهای ویژه را نباید مثل هندوانه‌ی سرپیسته که باید مثل هندوانه‌ی به شرط چاقو فروخت!

یادم می‌آید سی چهل سال قبل، وقتی نوجوان بودم، یکروز در میدان فوزیه یک هندوانه به شرط چاقو خریدم که سفید از آب درآمد. هندوانه فروش بی آنکه خودش را از تک و تا بیاندازد بر سر هندوانه‌ی شکم بریده را فشرد و درون سفید آنرا رو به من گرفت و با صدای بلند و کشیده گفت «ببین چه خونه هندونه!». خندیدم و گفتم «من این هندوانه‌ی سفید را نمی‌خرم.» اخمی کرد و گفت «نمی‌توانی نخوری، برای تو بریدمش.» با تعجب گفتم «پس به شرط چاقو یعنی چه؟» خونسرد گفت «به شرط چاقو یعنی اگه نخوری شکمت رو مثل شکم همین هندونه با چاقو جر می‌دم!»

خط مبحث

در فاصله زمانی کوتاه پس از انتشار نامه‌ی مسئولانه و جسورانه‌ی ۱۲۴ نویسنده‌ی ایرانی مانده در وطن که افکار عمومی جهان را تکان داد، رسانه‌های گروهی بین‌المللی و روزنامه‌های معروف اروپائی خبر از انتشار نامه‌ای با امضای ۲۱۴ سینماگر ایرانی در اعتراض به سانسور در

سینمای جمهوری اسلامی دادند که آشنایان با فضای سینمای ایران را غافلگیر کرد. جستجوی من برای یافتن متن این نامه و نام و نشان امضاءکنندگان آن در آنروزها به جایی نرسید چرا که تمام نشریات ایرانی که این خبر را باز می‌تاباندند به منبع خبیر، «روزنامه لوموند» اشاره می‌کردند، و در این روزنامه نیز اشاره‌ای به متن و نویسندگان آن نشده بود. من بعد از اینکه متن این نامه را که در ماهنامه فیلم در داخل کشور انتشار یافته بود خواندم به این راز که چرا متن و نام نویسندگان این نامه جایی مطرح نشده بود پی بردم. شما هم چون مسلماً از من باهوش‌ترید فقط با خواندن چند پاراگراف از این نامه و دیدن نام‌های حاضر و غائب در میان این ۲۱۴ نفر سینماگر به راحتی به این راز پی خواهید برد: «به نام خداوند که زیباست و زیبایی را دوست دارد»

مقام محترم وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برادر بزرگوار، جناب آقای مهندس میرسلیم با اهدای سلام و آرزوی سلامتی

«برای اولین بار در تاریخ سینمای ایران بالاترین مقام مسئول در کشور، سینماگران را در زیر سقفی گردآورد و صمیمانه از سینما گفت، از ارزش‌ها، از کاستی‌ها، از امید، از خلاقیت، از درخشش و از افتخار. رهبر عزیزمان فرمودند: ما مسئول عرضه‌ی معنویت، راستی و حقیقت به عالم هستیم. فرمودند که باید استعدادهای از قوه به فعل درآیند و خلاقیتها فرصت شکوفائی پیدا کنند. از آرزوها، از رنج‌ها و از حسرت‌های ما گفتند. فرمودند که غم ما غم ایشان و آرزویشان بهروزی و پیروزی ما و فرهنگ و سرزمین ماست. ایشان با ما از دل سخن گفتند.»

نویسندگان بیانیه پس از چند پاراگراف دیگر که به همین صورت در تأیید و تمجید بی حد و حصر از مقامات اسلامی انگاشته‌اند بالاخره جرات می‌کنند بگویند که:

«برادر بزرگوار

«به زعم ما تجدید نظر در راستای لغو یا کاهش چشمگیر ضوابط دست و پا گیر و شیوه‌های پیچیده‌ی نظارت می‌تواند اولین گام در جهت باور نیروهای خودی و همسویی با خواسته‌ی مقام معظم رهبری که اهمیت بسزائی به نقش دست انترکاران سینما دادند، باشد»

و بلافاصله جملات ضربه گیر بسیاری یکی پس از دیگری می‌آید و آنگاه نامه با این قطعه پایان می‌گیرد:

«در پایان با غرور و افتخار و با احساس مسئولیت از توجه مقام معظم رهبری به امر سینما امینواریم که ایشان عنایت و سرپرستی خود را بر ما و کار ما تدابم بخشند تا از خطر لغزیدن و درافتادن به دامان انفعال و تقلید و یا لورافتادگی وجدانمان از مردم و واقعیت و حقیقت پرهیزمان دهند.»

«شما و همه ما دل به گفته‌ی آن امام نازنین باخته‌ایم که: «هنر در مدرسه‌ی عشق نشان دهنده‌ی نقاط کور و مبهم معضلات اجتماعی، سیاسی و نظامی است. هنر دمیدن روح تعهد است در انسانها.» و والسلام»

با یک چنین برخورد قاطع دویست و چهارده نفره دیگر باید سانسور اسلامی از فضای سینمای ایران رخت بریسته باشد!

و اما از هنرمندان سرشناس سینمای ایران که امضایشان می‌تواند اعتباری برای یک نامه‌ی

سرگشاده فراهم کند نشانی در این ۲۱۴ نام نمی‌توان گرفت به جز دو استثناء که صرفاً به لحاظ احترام به سابقه‌ی ارزشمند هنریشان نمی‌توانم از اظهار تمجیب (تأسف!) از دیدن نامشان در این سیاهه خودداری کنم: جلال مقدم و علی نصیریان.

نامه‌دپگری از دوست نادیده‌ام

دروطن

در دو شماره پیش بخش‌هایی از نامه‌ی یک هموطن درد آشنا را که به آنرس صندوق پستی من ارسال شده بود در این ستون آوردم. آنچه در زیر می‌آید بخش‌هایی کوتاه از نامه‌ی بلند دیگری است که این دوست نادیده از وطن فرستاده است. امیدوارم این دوست آگاه و درد آشنا، از اینکه من بخش‌هایی از نامه‌های او را بدون کسب اجازه در این ستون می‌آورم از من نرنجد. من با دقت تمام فقط بخش‌هایی را انتخاب کرده‌ام که هیچ ردی برای بازشناسی او به سگهای تیزشامه‌ای که کاری جز لودادن ندارند، نداده باشم. با اینهمه گاهی ته دلم شک دارم که کار درستی می‌کنم یا نه، مگر اینکه دوست نادیده‌ی عزیزم با ارسال نامه‌ای دیگر خیالم را آسوده کند.

به هرحال، نامه باز هم با «دوست نادیده و هنرمند عزیز» شروع می‌شود و علت تأخیر در ارسال نامه را اینگونه شرح می‌دهد:

«راستش نامه قبلی را بدون اطلاع از گران شدن هزینه پست ارسال کردم که آقایان لطف نموده و به دلیل کسر تمپر به نشانی فرستنده که من باشم عودت دادند! مدتی است که حضرات کسر شاتشان می‌شود که گران شدن خدمات و مایحتاج و... را قبلاً به اطلاع مردم به قول خودشان «آسیب پذیر» برسانند.»

«... متأسفانه تریکی دو سال اخیر به دلیل حذف سوپسید از مواد خام و محاسبه و فروش آنها با ارز شناور و همچنین اجاره‌ی لوازم فیلمبرداری با هزینه‌ی گزاف و انحصار ورود مواد خام و لوازم فیلمبرداری توسط بنیاد سینمایی فارابی، هزینه‌ی تولید فیلم به نحو سرسام‌آوری بالا رفته است و بازار محدود داخلی جوابگوی این هزینه‌ی گزاف نیست مگر اینکه فیلم‌های صرفاً تجارتي و مبتذل بسازی (که بسیاری دارند می‌سازند) و یا وابسته به یکی از ارگانها و نهادهای دولتی باشی و نان به نرخ روز بخوری که عده‌ای هستند و ضرر و زیان فیلم چندان برایشان مطرح نیست چرا که توسط نهادهای مزبور جبران می‌شود.»

«... متأسفانه رژیم همانگونه که عادت دیرینه‌اش است سوء استفاده کرده و... آثار با ارزش فیلمسازان اندیشمند و مستقل را به حساب سیاست‌های به اصطلاح مدبرانه سینمایی خود می‌گذارد. تأسف بارتر اینکه تهیه‌کنندگان و فیلمسازان مستقل، صاحب اختیار فیلم خود نیستند و تصمیم نبرموده شرکت و یا عدم شرکت فیلم‌هایشان در جشنواره‌های مختلف داخلی و خارجی بدون اطلاع آنها اتخاذ می‌شود و طبعاً موافقت و مخالفت آنها کوچکترین اهمیتی برایشان ندارد.»

«... برایم عجیب و تأسف آور است که چرا نشریات و کتب ایرانی منتشر شده در خارج از کشور، در سطح وسیع به دست ایرانیان مانده در وطن نمی‌رسد. آنهم در عصر پیشرفت حیرت‌انگیز وسائل ارتباطی؟! بهرحال ما در اینجا تشنه‌ی

اطلاع از اطلاعاتی هستیم که از ما مخفی نگاهداشته می‌شود و این ممکن نیست مگر با دسترسی به نشریات و کتب منتشر شده توسط ایرانیهای مبارز در تبعید.»

دو لغزش و یک درخواست

در شماره پیش دو اشتباه بود یکی اوروگنه که به جای پاراگونه موطن انوارو گالیانو آمده بود و یکی مبارز به جای مبارزه در عنوان «برگذاری هفته‌ی فیلم مبارزه یا معامله»

و اما بسیاری از خوانندگان این ستون به اشکال مختلف با من تماس گرفتند و نکاتی ارزشمند را یادآور شدند، خوانندگان عزیز دیگری که حرفی برای گفتن در این باره دارند می‌توانند با صندوق پستی و یا شماره فکس زیر مستقیماً با من تماس بگیرند. با سپاس پیشاپیش.

P.O. Box 9862/ 3506 CW/ Utrecht/
HOLLAND
FAX:(31)346212270

باز سازی «اوین»

در ۱۰ شهر هلند

محمود کویر

در طول تاریخ هیچگاه ستمگران، تئاتر را تاب نیاورده‌اند، و از این روی هنر تئاتر درسزیمین‌های استبداد زده‌ی شرق رونقی نیافت و تنها به مدد توده‌ها به شکل آیین‌های تولیدی، جادویی یا جان سختی بسیار پا گرفت و رشد یافت و زادگاه پرورش گامش در گوشه و کنار خرمن جا و قهوه‌خانه‌ها و مراسم عروسی و طلب باران و عزاداری‌ها شد.

پس از سال ۵۷ بار دیگر پرورش و تازش تازینه بدستان به مراکز هنری و بویژه تئاتر آغاز شد. تئاتر نوپا و بالنده‌ی آن سال‌ها با ضربه‌های تیرداران از پا افتاد تا بار دیگر کی جوانه زند و شاخ و برگ بگیرد. با هجوم بی‌فرهنگان و ویرانی مراکز هنری و تئاتری و دستگیری و اعدام بسیاری از هنرمندان تئاتر، موجی از هنرمندان تئاتر به خارج از کشور آمدند و با انبوه مشکلات فرهنگی، مادی و... تئاتر در تبعید را پایه ریختند تئاتری با کوهی از مشکلات! از جمله کسانی که در آن روزگار پراکنده‌ی یاس تئاتر در تبعید را بر پای داشت ایرج جنتی عطایی، نمایشنامه‌نویس و ترانه‌سرای سرشناس میهمان بود.

یاد دارم که چند سالی پیش در همین نشریه آرز نوشتم که جنتی طبل خود را به صدا برآورده است و نوشتم که تئاتر ایرانی رشد خواهد یافت، از

پوسته‌ی خود بدر خواهد آمد و نقش تاریخی خود را ایفا خواهد نمود و اینک شادم که چنین شده است. این پروانه پبله خود را درید و بسوی نور، و آغوش مردم بال گشود. استقبال وسیع مردم و تعداد روزافزون نمایش‌های ایرانی بر صحنه‌های اروپا و آمریکا، تورهای وسیع تئاتری و فستیوال‌های تئاتر همه و همه نشانگر این روند گسترش می‌باشد. شادا شاد و دستتان درد نکند درخت جان و جهانتان سبز و پر بال و پر باد!

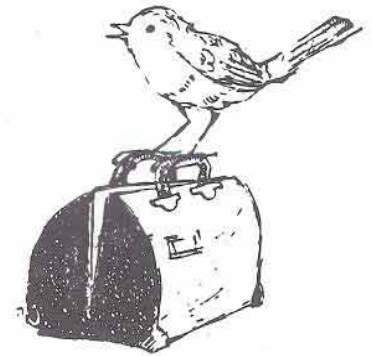
گام بلند و تهورآمیز بعدی، خیزش برای فتح صحنه‌های تئاتر و اجرای نمایشنامه‌های ایرانی به زبان خارجی برای مردمان آن سامان بوسیله‌ی گروه‌های ایرانی و گام دیگر بوسیله‌ی گروه‌های تئاتری همان کشور میزبان بود. شادمانه بنویسم که این گام نیز برداشته شده است و بگذار اشک شوق پینه‌ی رنج کشیده‌ی چهره‌هایمان را شیار زند، آن گاه که نام یک نمایشنامه‌ی ایرانی و نمایشنامه‌نویس ایرانی بر پیشانی سالی در اروپا و آمریکا برخشد که نام شکسپیر، اوکیسی، یونسکو و دیگرانی از این تبار را بیاد دارد.

نمایشنامه‌ی پرومته در اوین، نوشته‌ی ایرج جنتی عطایی، که پیش از این در انگلستان با گروه مزدک به اجرا درآمده بود، در سالهای کشتار زندانیان سیاسی در ایران چون ضربه‌ی سنگینی بر بیکر پوشالی تبلیغات رژیم فرود آمد.

این نمایشنامه این بار با ترجمه‌ی جنتی مینهایمر- از متن انگلیسی به هلندی- و به کارگردانی مارتین ون هینته از شانزدهم فوریه درده شهر مختلف هلند بر صحنه رفت. این گروه پس از لغو تحریم آفریقای جنوبی و به دعوت نلسون ماندلا، نخستین گروه هلندی بود که به آن دیار رفت. مراسم افتتاحیه رسمی روز بیست و دوم فوریه در یکی از معتبرترین تئاترهای آمستردام (تئاتر بزرگ براک) بوسیله‌ی گروه تئاتر (آمستردام نوین) از سرشناس‌ترین گروه‌های تئاتری اروپا - که در کنار تشکیلات اجرایی خود- مدرسه‌ی بازیگری هم دارد و معروفترین کارگردانان اروپا مانند «رافوس کالینز» آنرا پایه ریخته‌اند، برگزار شد. نمایش منطق الطیر کار بزرگ پیتر بروک را نیز همین گروه در سال ۱۹۹۲ اجرا نموده است. در مراسم افتتاحیه از جنتی عطایی نیز دعوت نموده و وی در آن مراسم حضور داشت. نمایشنامه‌ی پرومته در اوین تا تاریخ ۲۶ آوریل در شهرهای هلند برصحنه خواهد رفت.

ایرج جنتی همچنان بر طبل خویش می‌کوبد. گروه‌های تئاتری علاوه بر آنکه بین ایرانیان در رفت و آمدند میزبانان خویش را نیز میهمان کرده‌اند و در برابرشان بر طبل خویش می‌کوبند، طبل شوق، طبلی که بانگ می‌زند: ما زنده‌ایم، اینک برهنه در برابرتان، به تماشا می‌آید که زیباتیم که داغ بر دل داریم و خنده بر لب یعنی که پیروزی با ماست یعنی که درختیم، جوانه می‌زنیم، یعنی که طبرداران چراغ‌کشان را بنگرید که خاموشی و پژمردگی ما را می‌طلبند، آری بر طبل می‌کوبیم، طبل شادمانی، طبل نبرد، نبرد با آنچه خفت و خفتی و مردگی می‌آورد و بگذاریم هنرمندان خویش را تا با ما هستند و در میان ما هستند پاستشان داریم، گل را نه بر گذرشان که بر شانه و پوششان بگذاریم. من این پیروزی را به جنتی تبریک می‌گویم، و می‌روم تا این شادمانی را میهمان جنتی باشم و بار بگویم دستت درد نکند، سرت سبز و جانت آباد و گامهایت استوارتر.

سپاس بر همه‌ی دست‌اندرکاران نمایشنامه



دو فصل از مهاجرت

آنچه در زیر می‌خوانید مجموعه‌ی نو متن است که من به فاصله‌ی تقریباً پنج سال از یکدیگر نوشته‌ام. متن اول را در ۲۰ مه ۱۹۹۱ خطاب به پدرم نوشتم، اگرچه برایش نفرستادم و تنها برای بچه‌های «دفترهای شنبه» روخوانی کردم. متن دوم ترجمه‌ی سخنرانی من است در سمپوزیومی بنام «نوشتن در تبعید» که در تاریخ ۲ دسامبر ۹۵ در دانشگاه کالیفرنیا، جنوبی از سوی «مرکز روابط فرهنگی اروپا و آمریکا» به زبان انگلیسی برگزار شد. در این برنامه بجز من یک نویسنده از الجزایر، دو نویسنده و یک شاعر از چین و یک منتقد از روسیه شرکت داشتند.

مجید نفیسی

ژانویه ۹۶

نامه‌ای به پدرم

پدرجان

امروز عصر داشتم به جدا شدنم از وطن فکر می‌کردم و خودبخود یاد پدرت و پدر بزرگ افتادم و میان مهاجرت خود و مهاجرت‌هایی که شما هرسه داشته‌اید پیوندی دیدم. آقا میرزا ابوتراب در کرمان بر «رکن رابع» شیخی‌ها می‌شورید و از باقری‌ها در مقابل ناطقی‌ها دفاع می‌کنید و بعد

برای تبلیغ می‌آید به دهکده‌ی پوده نزدیک شهرضای اصفهان. و بعد مهاجرت پدر تو و خود توست از پوده به اصفهان. و هیچ یادم نمی‌رود که می‌گفتی آن موقع سه سالت بوده و سرت یکی از این کلاه نمدی‌ها بوده که گرفتار بچه‌های تخس اصفهانی می‌شوی. یکی کلاهت را می‌قاید و دیگران آنرا دست رشته می‌کنند و همین‌طور که تو دنبال کلاهت می‌نویده‌ای برایت می‌خوانده‌اند:

کلاه نمدی خنده داره

توش برین می‌مزه داره

یادم نمی‌آید که بالاخره با کلاه نمدیت چه کردی ولی می‌دانم که دل شکسته شده‌ای و دائماً دلت هوای پوده را داشته و نمی‌توانسته‌ای با شهر و شهری‌ها اخت شوی. و حال من اینجا نشسته‌ام در لس آنجلس و بعد از هشت سال نوری از وطن هنوز نمی‌دانم که کلاه نمدیم را کجا گذاشته‌ام و چه کسانی دارند آنرا دست رشته می‌کنند و آیا اصلاً می‌توانم بین خودم و تو پیوندی ببینم و شباهتها و تفاوت‌هایمان چیست؟

ما هر دو از زانپوم خود جدا می‌شویم و از جای کوچک می‌آئیم به جای بزرگ. تو در اصفهان با لهجه‌ی پوده‌ای حرف می‌زنی و من هم انگلیسی را هنوز که هنوز است با لهجه ادا می‌کنم و همچو که با پوزخندی روپرو می‌شوم به تته پته می‌افتم. تو قیافه‌ات متفاوت بوده و کلاه نمدی سر می‌گذاشته‌ای و من اگرچه کلاه نمدی ندارم ولی مویم سیاه است و قیافه‌ام خاورمیانه‌ای. من از وطن کنده شدم یعنی نمی‌خواستم که بیایم. مجبورم گسردم. درمورد تو نمی‌دانم. می‌دانم که پدرت امیرزا عبدالجواد حکیم باشی ده بوده و در اصفهان کارمند ثبت احوال می‌شوی و تو که پسر او بوده‌ای لابد سخت بوده که از ده بیایی به شهر ولی حتماً پس از مدتی کوتاه عادت کرده‌ای و دلت در شهر آرام گرفته. تازه هر وقت که دلت هوای پوده را می‌کرده می‌توانستی برگردی و دیداری تازه کنی. ولی من نه. نمی‌توانم و همین نفس نتوانستن عذاب می‌دهد. تو سه سالت بوده و با خانواده‌ات آمده بودی و در اصفهان هم خویش و قوم داشته‌ای. من هم البته با عصمت آمدم و بعد هم برانرم حمید را دیدم و پوست و آشنا هم زیاد داریم و در سه سال گذشته نیز با پسرمان آزاد هستم. با این همه وقتی برمی‌گردم و به این هشت سال نگاه می‌کنم می‌بینم که تک و تنها مانده‌ام. تو مدارج ترقی را یک به یک طی می‌کنی و بعد می‌روی تهران دانشکده‌ی پزشکی و با عنوان دکترا برمی‌گویی اصفهان و بصورت بزرگ فامیل درمی‌آیی. و از لحاظ شهرت و ثروت یک سر و گردن از پدرت بالاتر می‌آیستی. ولی من اینجا چه کرده‌ام؟ هنوز هم همان لیسانس تاریخ دانشگاه تهران به گردنم آویزان است و با کمک دولتی زندگی می‌کنم. آن جنبش سیاسی که به آن تعلق داشتم از هم پاشیده و دیگر آن موضع و آوازه‌ای را که آن زمان داشتم ندارم کارم شاعری و نویسندگی است ولی در دیار انگلیسی زبان به زبان فارسی. نه آثارم در وطن پخش می‌شوند و نه در جامعه‌ی فارسی زبان اینجا استقبال می‌یابم. تو ارزشهایی برای خود دست و پا کردی و زندگی‌ت را روی آنها بنا کردی و باوجود کنکاش‌ها و تردیدهایی اینجا و آنجا به راه خود رفتی و می‌روی. من تو و شاید هم سه بار تاکنون ارزش‌هایم را از ریشه مورد سؤال قرار داده‌ام و دیگر دریافته‌ام که نمی‌خواهم به هیچ ارزش ثابتی تکیه کنم و یا شاید می‌ترسم که تکیه کنم. نمی‌دانم اصلاً کار درستی است که خودم را با تو مقایسه کنم و ببینم که

ترازوی تو از من سنگین‌تر است یا نه. ولی تو و نه تا بچه‌ات و خانه‌ی تو یا سه طبقه‌ات و پست استادی دانشگاهت و مطب دکتریت و کتاب‌هایت و چند زبانی که می‌دانی از من یک آدم تک و تنه‌ای تبعیدی بدون خانواده بدون شغل مسلماً سنگین‌تر است. آنقدر کفه‌ی ترازوی من سبک است که احساس سبکباری می‌کنم و دلم می‌خواهد پرواز کنم و به آسمانها و میان ستاره‌ها تاب بخورم. ولی نمی‌دانم چرا گاهی اوقات حسرتم می‌گیرد و دلم می‌خواهد خودم را محکم یک‌جا بند بکنم و از این طرف ترازو شیرجه بزنم به کف‌ی تو، جایی که محل ثابت‌هاست و سنگین‌هاست و کسانی که به زمین بسته شده‌اند و ارزشهایشان مشخص و محترم است و راهشان کوییده و هموار. ببین تو رفتی دنبال ارزشهای خودت و پزشک شدی و علائق فکری و مذهبیت را نیز دنبال کردی و روی آنها ماندی. من مارکسیست بودم. شروع کردم به نقدش. از آن بیرون آمدم. حقیقت این است که احساس خوبی دارم زیرا این نیست که رها کرده باشم یا بریده باشم نه من فراتر رفته‌ام ولی دلم قرص نیست و زیر پایم سفت نیست. تو رفتی خانواده تشکیل دادی- نه تا بچه و بعد بچه‌هایت بچه‌دار شدند و نوه‌هایت و نیره‌هایت را دیدی. درست که داغ بسرت سعید را هم دیدی و داغها و مصیبت‌های دیگر ولی خانواده برای کانونی گرم با مرزهایی مشخص بود. من چه کردم؟ عصمت و من از یکدیگر جدا زندگی می‌کنیم. یک روز من آزاد را نگه می‌دارم یک روز او. رابطه‌مان خوب است. پیش خودمان می‌گوئیم آیه نیامده که تو یار باید زیر یک سقف زندگی کنند و حتی اگر از هم بگسلیم چرا نتوانیم بچه را مشترکاً نگه داریم؟ اینطوری بد نیست برای دوستان. هم استقلال داریم و هم هروقت دلمان برای یکدیگر تنگ می‌شود به دیدار یکدیگر می‌رویم. بچه هم که از تو طرف محبت می‌بیند و دعوا و مناقشه در کار نیست. ولی با این همه رابطه‌ی نوین ثابت نیست قائم نیست و زیر پایمان سفت نیست و دلمان قرص نیست. تو پزشک شدی و درآمدت خوب بود و هست. ولی من چه؟ هنوز هم با کمک دولتی زندگی می‌کنم و پیش خود حساب می‌کنم که اگر بروم سر کار درآمد بیشتر از مقرری فعیلم نمی‌شود. پس بهمین می‌چسبم و می‌گویم لااقل اینطوری می‌توانم به علاقه‌ی فکریم برسیم. از وقتی هم که آمده‌ام غالباً کلاس‌هایی گرفته‌ام که مورد علاقه‌ام بوده ولی از آنجا که نمی‌توانم ریز نمراتم را از دانشگاه تهران بگیرم هنوز نتوانسته‌ام در اینجا فوق لیسانسی دست و پا کنم. (۱) این است که وقتی سؤال می‌کنند «کارت چیست؟» مجبورم بگویم بیکار. «درآمدت از کجاست؟» از گدایی دولت. این یعنی خفت. این یعنی خوارگی. می‌توانم بگویم کسور پدرشان و می‌گویم چرا که من عقیم نیستم و زندگی‌م آکنده از خلایق است ولی با وجود این همیشه نمی‌توانم توی خودم زندگی کنم. آن موقع است که احساس می‌کنم بدون مدرک و شغل و ثروتی آینده‌ی پسرانم ناروشن است و خون خونم را می‌خورد. با حرفه‌ی شاعریم چه بکنم؟ می‌دانم که اگر می‌خواهم اینجا بمانم باید به انگلیسی بنویسم و اگر می‌خواهم فارسی بگویم جایم در ایران است و این فارسی که من با آن حرف می‌زنم فارسی مهاجرین است و جداست از فارسی درون مرز. می‌دانی که در شعر اصل موضوع حس کردن کلمه‌هاست و من که هنوز کلمات انگلیسی را زندگی نکرده‌ام چگونه با آنها شعر بگویم؟ و اگر هم بخواهم این تمایل را در خود

ایجاد کنم از این می‌ترسم که از شعر خودی دور شوم و دلم نمی‌خواهد. یک مانع درونی وجود دارد. وگرنه انگلیسیم بد نیست. از شعر گفتن لذت می‌برم و به کار خود ارج می‌گذارم ولی فقط برای دل خودم نیست که می‌گویم و چون این توجه را از دیگران نمی‌بینم غمگین می‌شوم. و تازه اگر بخواهم در این محیط بمانم حس کردن با کلمات فارسی را از کجا بیآورم؟ همه‌اش از خاطره‌ها؟ این می‌شود خیالبافی محض. زیر این سئوالات خفه می‌شوم و به تو غیبه می‌خورم. تو از شغلت رضایت داری و مردم هم از تو. احساس می‌کنی که به مردم خدمت می‌کنی و آنها هم این قدردانی را با نگاه و زبان و پول نشان می‌دهند و همین به تو رضایت می‌دهد.

نمی‌دانم شاید من هم مثل پدریزگت آمیز ابوتراب یاغی شوم و مثل او که از کرمان بزرگ آمد به پوهی کوچک از این لوس آنجلس خراب شده برگردم به اصفهان. گیرم که اینطور بشود آن وقت یا پسر چه کنم که اینجا بزرگ شده. مگر می‌شود او را مجبور کرد که از زاد بوم خود جدا شود؟ شاید هم بشود- نه؟ همانطور که مرا جدا کردند. من وامانده نیستم و احساس واماندگی نمی‌کنم. ارزش‌های جدید زیادی یافته‌ام و فضاهای تازه دیده‌ام و تجربه‌های نوی داشته‌ام که تو نداشته‌ای. لحظات زیادی است که از زندگی خود راضیم و می‌بینم که چیزهای خوبی آفریده‌ام ولی بعد دوباره آن حالات یقه‌ام را می‌گیرند و از خودم می‌پرسم کی هستم و کجا هستم و کلاه نمدی مرا چه کسی برداشته و چه کسانی با آن دست رسته می‌کنند اداره‌ی مهاجرت آمریکا است؟ نامه‌های سراپا کثافت اداره‌ی گدایی دولتی است؟ کاغذهای عدم قبولی از دانشگاه‌های اینجاست چرا که من ریز نمرات لیسانسم را ندارم؟ عدم استقبالی مردم از کار فرهنگی است؟ خودم هستم که یقه‌ی دریده‌ام را رها نمی‌کنم و یا تو هستی که چنان نمونه‌ای از خود در مقابل ما قرار دادی که گذشتن از آن آسان نیست؟ اصلاً من کیستم و چرا احتیاج به کلاه نمدی دارم و اصلاً چنین کلاه نمیدینی داشته‌ام که حالا ادعای از دست دادنش را می‌کنم؟ و چرا می‌بین خود و پدرم مقایسه می‌کنم و چرا این قدر احساس عقده می‌کنم؟ گور پدر این حرفها. و بعد غریب که می‌شود و من حسدلیلم را می‌گذارم توی این ایوان و فکر می‌کنم به ایران و آن خانه‌ی بزرگ با شبها و شب‌بوهای تازه‌اش و حوض آب آبیض و چنارهایش می‌بینم که بین خودم و تو پیوندی هست.

۲۰ مه ۱۹۹۱

(۱) امروز باید اضافه کنم که دکترایم را گرفته‌ام!

خواننده‌ای درون من

در مثلث نویسنده، متن و خواننده، خواننده نیرویی خدایی دارد، زیرا اگر او متن را نخواند، هیچ چیز به وجود نخواهد آمد و نویسنده درون حروف بیجان متن خود گرفتار می‌ماند. بعلاوه آغاز کار خواننده به پایان نگارش متن موقوف نمی‌شود بلکه نویسنده بمحض اینکه قلم برمی‌گیرد خواننده‌ی خود را در ذهن دارد و تصویر خواننده مرکز در جریان کار نگارش ناپدید نمی‌شود. به عبارت دیگر، هر نویسنده، درون خود خواننده‌ای دارد که نه تنها به او گوش می‌دهد بلکه هم‌چنین با

او سخن می‌گوید، و حتی گاهی چون همبازی خیالی کودکان، دارای نام است.

وقتی که من از کشور خود ایران در سال ۱۹۸۲ گریختم، خواننده‌ی خود را با خود به خارج آوردم. من بعنوان یک پناهنده‌ی سیاسی چیزهای تازه‌ای را در ترکیه، فرانسه و آمریکا تجربه کردم و با این وجود برای نیم دهه هر زمان که قلم بدست گرفتم تا بعنوان شاعر و نویسنده چیزی بنویسم، خواننده‌ای را در ذهن داشتم که اگرچه با من به خارج آمده بود، هنوز در تهران زندگی می‌کرد، تنها به فارسی حرف می‌زد، غذای ایرانی می‌خورد و تنها در چارچوب فرهنگ ایرانی فکر می‌کرد. گواه این مدعا را می‌توان در زمین مجموعه‌ی شعر من «پس از خاموشی» یافت که حاوی ۱۰۳ شعر است که من در خلال یک انفجار هنری چهارماهه از ۲۲ دسامبر ۸۵ تا ۲۲ آوریل سال بعد در لوس آنجلس نوشته‌ام. به استثنای کمتر از ده شعر که من بعداً دربار‌های آنها سخن خواهم گفت، بقیه‌ی اشعار این مجموعه راجع به «موقعیت» من نسبت به ایران در گذشته و حال نوشته شده‌اند. شاعر هنوز گرفتار شیخ انقلابی است که بدست حکومتی تازه از ریا و زور درهم کوبیده شد. او می‌کوشد تا به یارانش جان دهد، آنها که در خیابانها کشته شدند یا در زندانها یکی پس از دیگری به جوخه‌های تیرباران سپرده شدند، و بعنوان یک متفکر بر آن است تا از چارچوب اندیشه‌ی مارکسیسم سنتی فراتر رود، آن را با افزودن انسانگرایی رقیق‌تر سازد و بر هر مفهوم فلسفی و اجتماعی چون دولت، کار، سازمان، پیشرفت و جنسیت درنگ ورزد. تن من در لوس آنجلس می‌زیست، ولی روح من هنوز در ویرانه‌های انقلابی شکست خورده در ایران سیر می‌کرد.

در میان شعرهای اندکی که من در این مجموعه دربار‌های موقعیت جدید بعنوان یک مهاجر نوشته‌ام، نمی‌توان حتی یک شعر یافت که برای آن خواننده‌ی تهرانی درون من سروده نشده باشند. درواقع من ناخودآگاه می‌کوشیدم تا او مرا بعنوان یک مهاجر تصور نکند. چه بدین طریق که ویژگیهای زندگی در لوس آنجلس را از شعرهایم حذف کنم، چه بدین صورت که میان آنها و خصوصیات زندگی در تهران مقایسه‌ای به عمل آورم. بعنوان مثال در شعر اول کتاب که «خطاب به دریا» نامیده شده کوچکترین اشاره‌ای به ساحل اقیانوس آرام که من در آن ایام در کنار آن زندگی می‌کردم دیده نمی‌شود. تو گویی این شعر می‌توانست بهمان آسانی در ساحل شنی دریای خزر نیز نوشته شود. در شعر دیگری موسوم به «در سالن تشریح» که من به دکتر مارکس تقدیم کرده‌ام زیرا در آن کوشیده‌ام تا اندیشه‌ی او دربار‌های فیتیشیسم کالایی را تشریح کنم، خواننده با جوانب آشنای یک سوپرمارکت آمریکایی چون لاک‌ی یا رالف روبرو می‌شود اما گفتگوی خیالی میان تولیدکنندگان فرآورده‌ها با لهجه‌ی غلیظ فارسی صورت می‌گیرد. کشاورزانی که طالبی و انگور تولید کرده‌اند در حومه‌ی تهران زندگی می‌کنند و حتی نامهای آن منطقه را یاد می‌کشند. در نو شعر «حرف مردم» و «رفع نیاز» که به ترتیب یک زندگی ناشاد ژناسویسی و رابطه‌ای بهره‌جویانه مابین دو هم اتاقی را نشان می‌دهند، خواننده کوچکترین اشاره‌ای به زندگی در لوس آنجلس که این شعرها بر پایه‌ی آن نگارش شده نمی‌یابد. در نو شعر «نامه‌ای از ایران به آمریکا» و «خانه و خیابان» نویسنده برای نخستین بار کلمه‌ی «لوس آنجلس» را بکار می‌برد. با این وجود او قادر

نیست که آزادانه از موقعیت تازه‌ی زندگی خود سخن بگوید و بلافاصله آنرا با زندگی سابقش در ایران مقایسه می‌کند. در شعر کسی و بیکی شاعر از مردم بی‌خانه سخن می‌گوید ولی این بار نیز اشاره‌ای به خیابانگردهای لوس آنجلس نمی‌شود و تنها به مسئله‌ی بی‌خانمانها از زاویه‌ی تئوری مارکسیستی ارتش ذخیره‌ی نیروی کار نظر کرده می‌شود. در یک شعر روایی بلند بنام «تب تبعید» من خود را چون یک پناهنده می‌بینم و برای خواننده‌ام در تهران به شرح ماجرای فرار خود به ترکیه، فرانسه و آمریکا می‌پردازم. در آخرین بند این شعر ناخودآگاه خود را از خطر انکار موقعیت جدید خود بعنوان یک مهاجر برحذر می‌دارم و علیه گرفتارشدن در تار و پود خاطره‌ها و حسرت به گذشته بخود نهیب می‌زنم:

در این سه سال
شش‌هائیم از هوای تازه، پُر شد
ولی تب تبعید نمی‌ریزد
ا‌ی‌وای اگر چون کولیان مهاجر
اسیر کاری خاطره‌هائیم گردم.

اینطور بنظر می‌رسد که پس از این دفتر شعر که در خارج چاپ کردم خواننده‌ی درون من بتدریج با موقعیت تازه‌اش کنار می‌آید و خود را چون فردی که در آمریکا زندگی می‌کند می‌بیند، هم میراث فرهنگی و هم هویت تازه‌ی خود را ارج می‌گذارد. در مجموعه‌ی «انده مرز» چاپ شده در سال ۸۹ سهم شعرهایی که موقعیت تازه را تصویر می‌کنند بنحو قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است. در شعر بسیار بلندی که به پسر نوزادم «آزاد» تقدیم کرده‌ام نه تنها من جهان نوزادانم را با افزودن نقل قولهایی به انگلیسی در بدنه‌ی متن فارسی ترسیم می‌کنم، بلکه همچنین پسر را چون ریشه‌ی تازه‌ای می‌بینم که در وطن نوم من نمو می‌کند. در مجموعه‌ی بعدی بنام «شعرهای ونیسی» که در سال ۹۱ چاپ شده خواننده به جوانب گوناگون زندگی در شهرک ساحلی ونیس آشنا می‌شود، جایی که من برای هفت سال در آنجا زندگی کردم. نقطه‌ی عطف در این سفر طولانی از قلمرو انکار خود به خطه‌ی پذیرش و انطباق شعر بلندی است که من در ۱۲ ژانویه ۹۴ بنام «آه لوس آنجلس» نوشتم، و در مجله‌ی ادبی «دفترهای شبیه» که خود یکی از ویراستاران آن هستم چاپ کردم. این شعر با این بند آغاز می‌شود:

آه لوس آنجلس!

ترا چون شهر خود می‌پذیرم

و پس از ده سال یا تو آشتی می‌کنم.

خواننده‌ای که من با خود هنگامی که سوار بر اسب از منطقه‌ی کردنشین میان ایران و ترکیه می‌گریختم با خود حمل می‌کردم درگرون شده است. او دیگر نمی‌خواهد با حسرت نسبت به گذشته زندگی کند و در جستجوی یافتن هویتی تازه در اینجاست. با این همه، امروزه، وقتی به عقب می‌نگرم از اینکه دربار‌های انقلاب از دست رفته یا غم غربت شعر نوشتن افسوس نمی‌خورم. من در این شعرها خود و هزاران تن از نسل خود را می‌بینم که در زندان تیرباران شدند، هنوز در ایران با وحشت زندگی می‌کنند یا چون من در جستجوی آزادی از وطن گریخته‌اند.

نوامبر ۹۵

ترکمنستان، از آنجا به بندر کراچی در پاکستان انتقال یابد.

دولت افغانستان نظیر دولت ایران و هند تردیدی ندارد که طالبان، که در ارتباط با یک حزب بنیادگرای پشتو هستند، از طرف حکومت پاکستان حمایت می‌شوند. رهبران این حزب از متحدان نزدیک حکومت بوتو در پاکستان‌اند. البته آنها هرگونه کمکی به طالبان را انکار می‌کنند.

اونوکال Unocal شرکت نفتی آمریکایی و دلتا Delta شرکت نفتی عربستان سعودی، طرفهایی هستند که هدایت این خطوط لوله را از افغانستان به عهده دارند و سود احتمالی این کار باعث پذیرفتن خطرهای بزرگ آن، در این منطقه‌ی بی‌ثبات شده است. بی تردید، ممنوعیت دختران افغانی از رفتن به مدرسه، در رابطه با این منافع سرشار، کوچکترین اهمیتی ندارد.

آمریکا می‌خواهد به هر قیمتی که شده از ساخته شدن خطوط لوله از طریق ایران جلوگیری کند. معاون وزیر انرژی آمریکا، ویلیام وایت که در بهار گذشته، سفری به آسیای مرکزی داشته، آشکارا، حمایت خود را از پروژه‌ی خطوط لوله از طریق افغانستان، با وجود جنگ داخلی در آنجا و ناآرامیهای خشونت‌آمیز در ایستگاه پایانی فرضی یعنی کراچی، اعلام داشته است.

در همین رابطه، افراطی‌ترین طرح، از سوی میتسویشی ژاپن، اکسون (Exxon) آمریکا و شرکت نفتی نفت چین ارائه شده است. این طرح، لوله‌های گاز طبیعی، از ترکمنستان را به استان تسین چیانگ Xinjiang چین و از آنجا به اقیانوس آرام می‌کشند. سپس این لوله‌ها از زیر دریا به کره‌ی جنوبی و نهایتاً ژاپن مربوط می‌شوند. برخی اعتقاد دارند که این طرح، بیشتر برای این مطرح شده تا روسیه انحصار خود را رها کند و به همکاری روی آورد.

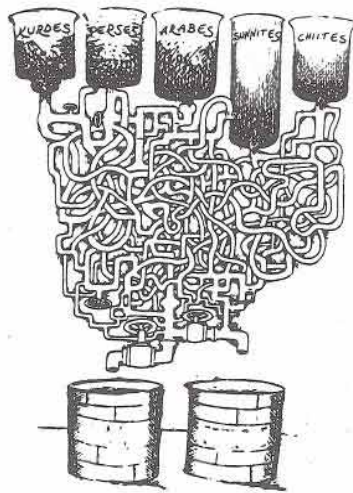
هم چنین تسین چیانگ با اکثریت جمعیت مسلمان خود می‌تواند منطقه‌ی ناآرامی در آینده شود. در یک دانشگاه اسلامی در پاکستان که صدتا تن طلبه دارد، همگی آشکارا می‌گویند که می‌خواهند دولت اسلامی در تسین چیانگ داشته باشند. درحال حاضر جوانان آشوبگری در تسین چیانگ وجود دارند و احتمال ناآرامی بزرگتری دولت مرکزی پکن را برخواهد آشفته.

در اکتبر امسال (۱۹۹۵) تصمیم جدیدی در مورد لوله‌های نفتی قفقاز گرفته شد، یعنی مصالحه‌ای بین روسیه و منافع غربیها بعمل آمد. نفت از آذربایجان و تنگیز (Tengiz) قزاقستان به دو صورت به کشورهای غربی حمل خواهد شد. یکی از طریق گرجستان به بندر باطومی (Batumi) (و دیگری از طریق چین به بندر روسی نووروسیچسک (Novrossijsk)).

کنسرسیوم بین‌المللی نفت آذربایجان (AIOC) با یازده عضو، صادرکننده‌ی نفت، خواهد بود. از اعضای این کنسرسیوم بریتیش پترولیوم (BP) و امکو (Amco) آمریکا در وسط‌اند و استات اویل (Stat oil) نروژ و لوک اویل (Luk oil) روسیه در حاشیه‌ی آن.

در اولین مرحله قرار است نفت با کشتی از بندر نووروسیچسک (Novrossijsk) حمل شود، چرا که خطوط لوله‌ی چین درحال حاضر وجود دارد و بنا به گفته‌ی منابع روسی از وضعیت خوبی بهره‌مند است.

خطوط لوله‌ی گرجستان، قرار است به بندر باطومی منتهی شود، هم چنین از این بندر گرجی،



ترجمه‌ی فرزین پورنصری نژاد

منتهی خواهد شد. این خطوط لوله قرار است در سال ۲۰۰۲ میلادی آماده‌ی بهره‌برداری شود.

از قرار معلوم بر تقطیس پایتخت گرجستان و باکو پایتخت آذربایجان، هم اکنون جاسوسها و ماجراجویان نفتی سر و کله‌شان پیدا شده است.

بر طبق شایعه‌ای، وقتی شوارز نائزده در تابستان گذشته از بمبی که در یک ماشین تعبیه شده بود جراحات برداشت، خطری از طرف مسکو بود؛ به این معنی که آرمی نفتی خود را به آغوش غرب می‌اندازد باید پای مجازات آن نیز بنشیند.

غرب، شوارز نائزده را دموکرات قابل اعتمادی می‌بیند و با کمال میل حاضر به سزائز کردن رفاه به کشور کوچک او که سرسختانه با ه امپریالیسم منطقه‌ای مسکو مقابله می‌کند، می‌باشد.

ولی همه‌ی این‌ها که گفته شد تنها، قسمتی از ماجرای است که بازی بزرگ خوانده می‌شود. بازی بزرگی که شباهت به مبارزه‌ی روس و انگلیس در قرن نوزدهم، ولی در ابعادی بسیار بزرگتر دارد.

از بازیگران دیگر این بازی، یکی چین است که احتیاج روز به روز فزاینده‌ای به انرژی دارد و دیگری جهان مسلمان. این بازی از سوی شرکت کنندگان آن، که یا نماینده‌ی دولت‌ها هستند یا

شرکت‌های عظیم نفتی و یا ناظران بی‌طرف، هم چون کتاب‌های پر ماجرای که دربردارنده‌ی خطرهای بسیار و اسرار پشت پرده است، توصیف می‌شود. وقتی جنگ چین از این دیدگاه بررسی

شود، اقدامات جنگجویانه‌ی روسیه را باید، به حفاظت از خطوط لوله از سه میدان نفتی آذربایجان در دریای خزر مربوط دانست. لازم به تذکر است که این لوله‌ها از مجاورت گروژنی Grosnyi عبور می‌کنند.

اگر اندکی به شرق، به سوی افغانستان نظر بیاندازیم، می‌توانیم به راحتی وظیفه‌ی چریک‌های طالبان را در این رابطه حدس بزنیم. در ماه سپتامبر گذشته، چریک‌های این گروه شهر هرات در غرب افغانستان را به تصرف خود درآوردند و فوراً ورود دختران به مدارس را ممنوع اعلام کردند. باید بدانیم که هرات در جایی واقع است که قرار است خطوط لوله‌ی طراحی شده‌ی نفت و گاز از

نمایش بزرگ قدرت بر سر نفت و گاز آسیای مرکزی

هم اکنون بازی قدرت عظیمی حول محور اکتشافات نفت و گاز در آسیای مرکزی جریان دارد. بازیگران اصلی این نمایش آمریکاست با یک استراتژی جدید تهاجمی، و روسیه که مدت‌هاست کشورهای تازه به استقلال رسیده‌ی اتحادیه سابق خود را مجبور به تبعیت از سیاست سروری خود می‌کند.

بیل کلینتون رئیس جمهوری آمریکا گروه ویژه‌ی متخصصینی از وزارت امور خارجه، وزارت اطلاعات CIA و شوروی امنیت ملی ساخته که مراقب منافع آمریکا در منطقه‌ای که دیگر حوزه‌ی منافع روسیه خوانده نمی‌شود، باشد.

شرکت‌های عظیم نفت آمریکایی هم اکنون در منطقه‌های سودآور اتحاد جماهیر شوروی سابق جا گرفته‌اند. جریان، بیشتر از هر چیز دیگری بر سر اکتشافات عظیم نفت در دریای خزر، گاز طبیعی و نفت در قزاقستان، و گاز طبیعی در ترکمنستان است. تنها از سه میدان offshore آذربایجان در دریای خزر می‌توان امروزه هفتصد هزار بشکه نفت تا چهل سال آینده استخراج کرد. ترکمنستان نیز دارای چهارمین منابع گاز طبیعی دنیاست.

ولی سؤال اصلی اکنون این است که چگونه این ثروتها را از سرزمین‌هایی که به دریای آزاد راه ندارند، به جهان گرسنه‌ی انرژی باید انتقال داد؟ روابط فی‌مابین آمریکا، از یک سو که مایل به دور نگهداشتن ایران از این بازی و از سوی دیگر،

ابرقدرت سابق روسیه که تاکنون با انحصار لوله‌های نفت و گاز برخورد تهدیدآمیزی با دولت‌های جدید نافرمان‌بردار گرجستان و آذربایجان داشته، به سردی گرائیده است.

دو کشور کوچک آذربایجان و گرجستان در پائین گذشته، منطقه‌ی مورد نظر را برای سرمایه‌گذاری در خطوط لوله به کشورهای غربی سپرده‌اند تا شاید آنها را به شیخ نشین‌های ثروتمند نزدیک کند و روسیه را به بازنده‌ای تبدیل کند.

خطوط لوله از تنگیز Tengiz در قزاقستان شروع خواهد شد و از طریق زیر دریای خزر به بندری در ترکیه در شرق دریای مدیترانه یعنی سیهان Ceyhan



همه چیز باید غیب شود!

فروغ عزیزی

کشورش در سالهای اخیر... و در این کنج‌های به دور نیز پرت می‌شویم. پایان جهان؟ و یا حس می‌کنیم، در شبی تاریک و تاریک در بازادی گمشده‌ایم... بر روی آخرین کارت این دوره نمایشگاه که از سوم فوریه تا هفدهم فوریه اعلام حراج شده بود. باز شهره طنزی سننوال برانگیز افزوده بود. اصطلاحی که در حراجهای شهر پاریس برای فرآورده‌های مختلف بکار می‌رود: "tout doit disparaître!" همه چیز باید ناپدید شود و یا از بین برود، یعنی قیمت مناسبی برای اشیاء هست و چیزی باقی نخواهد ماند! ولی آثار شهره برای ما ماند و خودش غیبیت کرد. بدون هیچ برنامه‌ریزی برای این غیبیت ابدی!

او چندین برنامه نمایشگاه متعاقب این نمایشگاهش و نمایشگاهی در مرکز فرهنگها در بران در پیش داشت. نمایشگاههای متعدد در اروپا و آمریکا و همچنین نمایشگاهی از کارهایش در شهر تهران برای هموطنانش. او در کنار بومهای که برای این نمایشگاه، که با علاقه وافر از آن حرف می‌زد زندگی را بدرد گفت.

شهره فیض‌جو هنرمندی تیزهوش، فعال، متواضع و پرانرژی بود. با وجود اینکه سالها با عارضه «عدم انعقاد خون» دست و پنجه نرم می‌کرد ولی بهلت عشق وافر خود به زندگی و هنرش لحظه‌ای آرام نداشت. شوخ طبع بود و پر از طنز. این انرژی وافر او موجب حیرت پزشکان معالج او نیز شده بود.

برای آشنائی بیشتر با این هنرمند ایرانی که موجب افتخار زنان و هنرمندان کشورمان است باید با دقت و وسواس کارهای او را بارها و بارها دید و اندیشید.

گالری «لوموند د لارت ریوگوش» * نمایشگاه «بوتیک شهره فیض‌جو» را تا آخر ماه فوریه ادامه خواهد داد و فرصت مناسبی است برای بازدید آثار این هنرمند.

انجمن فرهنگی ایرانیان وال دو مارن نیز بمناسبت هشتم ماه مارس روز جهانی زن، در مراسم خود گفتگویی در مورد این هنرمند خواهد داشت.

در ساعت پنج بعد از ظهر یازدهم اسفند ماه (اول ماه مارس) گورستان پاریسی پوآنتن. در زیر بارش باران شاهد مراسم انوویهار تدفین هنرمند جوان و مشهور ایرانی، شهره فیض‌جو بود.

اقوام و دوستانش، روشنفکران، هنرمندان و هنردوستان از هر گوشه دنیا با دسته گل، برای این آخرین ملاقات جمع بودند و جوانی هم بود... فوت شهره فیض‌جو در ۲۸ بهمن (۱۷ فوریه)، درست مطابق با آخرین روز نمایشگاه ده ماه او تحت عنوان «فرآورده شهره فیض‌جو» در «بوتیک شهره فیض‌جو» بود. برگزاری این نمایشگاه برطبق قراردادی با گالری Le monde de L'Art niregouche واقع در پاریس ششم بود. در این بوتیک، طی ده ماه، ما شاهد تعداد کثیری از آثار شهره فیض‌جو بودیم که به تناوب به معرض نمایش گذاشته می‌شد. آثاری که دفتری بود از زندگی او و سننوال برانگیز.

جمعه‌های متعدد چوبی با محتویات متحد الشكل قیراندود، تورها، خمیره‌ها، اشیائی شبیه حشرات، (قالبهای) کادریهای تهی، کوچک و بزرگ و مهر و موم شده و طومارهای کوچک و بزرگ از نقاشیهای او که مهر و موم شده بود و یا بصورت توپهای بزرگ پارچه و یا موکت مانند، سوار بر دارهای فلزی، که با ارقامی در کنارش برای خریدار قیمت هر متر آنرا نوشته بود- یا ردیف صدها شیشه و بطری که محتوی اشیاء سیاه مختلفی بود و یا صندوقها و چمدانهای کوچک و بزرگ چوبی و فلزی سیاه که درونش اشیاء سیاه‌گونه‌ای چپانده شده، و همه اینها مزین به یک برجسب چاپی بنفش رنگ بنام «فرآورده شهره فیض‌جو» product of " chohreh Feygdjou " بود.

در این مجموعه سایه‌وار، مبهم، هراس‌انگیز، شاعرانه و پر از طنز از دنیا و یا دنیا‌های مجهولی حضور او با ارقام متعدد، در رنگ بنفش برجسب حس می‌شد. شهره از چه حرف می‌زد؟ چه می‌خواهد بگوید؟ گاهی بیاد آتش‌سوزی تخت جمشید می‌افتادیم، گاه هیروشیما، گاه کوره‌های آدم‌سوزی و گاه جنگهای اخیر دنیا و خاورمیانه و

نفت میدانهای زیرآبی دریای خزر، از طریق بسفر با کشتی حمل خواهد شد- مسئله‌ای که نوات ترکیه به دلایل اکولوژیک تمایلی به آن ندارد.

در مرحله‌ی بعدی، لوله‌هایی از بندر باطومی به بندر سیهان (Ceyhan) در شرق دریای مدیترانه طرح‌ریزی شده است. برای انتقال نفت از بندر نووروسیجسک (Novrossijsk)، نقشه‌ی دیگری نیز وجود دارد و آن، حمل نفت با کشتی تا بندر بورگاس (Burgas) در بلغارستان و از آنجا به طریق خطوط لوله، تا بندر الکساندرو پولیس در یونان است. با این حساب شرق دریای مدیترانه می‌تواند خلیج فارس نوینی بشود.

به تدریج، به این فکر رسیده‌اند که منابع عظیم نفتی میدان تنگیز (Tengiz) در قزاقستان، که در آنجا استخراج‌کننده‌ی نفت، شرکت آمریکائی شورون (Chevron) است، به نفت پاکو افزوده شود. در نظر گرفته شده که این نفت در ابتدا با کشتی به پاکو حمل شود، ولی بعدها به طریق لوله‌های هنوز نساخته‌ی زیرآبی که از زیر دریای خزر، تنگیز (Tengiz) را به پاکو وصل می‌کند، حمل شود...

در ادامه، از پاکو به طریق همان دو خطوط لوله‌ای که در بالا نوشته شد، این نفت به غرب انتقال داده خواهد شد. مسئله دیگری که در این میان مطرح می‌باشد این است که دریای خزر چگونه می‌باید ملحوظ گردد. آیا دریای خزر یک ریاست یا دریاچه؟

نوات آذربایجان و حامیان غربی آن طرفدار نظریه‌ی دریا هستند، که بربردارنده‌ی حق این کشور کوچک به منطقه‌ی آبی و از آنطریق بهره‌برداری از میدان* offshore است. روسیه و ایران از سوی دیگر، اعلام کرده‌اند که، دریای خزر، دریاچه است و حوزة آبی هیچ طرفی نمی‌تواند به حساب آید.

همه‌ی کشورهایی که با این دریاچه هم مرز هستند، باید طبق قراردادی، از چگونگی بهره‌برداری از آن، با هم توافق کنند. ولی ناظران اکنون حدس می‌زنند که روسیه اخیراً غیرمستقیم نظریه‌ی دریا را پذیرفته است، چرا که از طریق شرکت لوک اول (Lukoil) از سه میدان دریای خزر نفت استخراج می‌کند و درآمد سرشاری دارد.

منابع به تدریج کاهش یابنده‌ی دریای شمال و آمریکای شمالی، به اتفاق عدم تمایل غرب در اجازه دادن به نواتهای ایران و عراق در کسب درآمد از منابع خود، از دلایل مضاعف خطرپذیری سرمایه‌گذاری غرب بر انرژی آسیای مرکزی است. اکتشافات غنی گاز طبیعی حائز اهمیت بسیار زیاد است. گاز طبیعی، سوخت فسیلی زمان آینده محسوب می‌شود. هم‌چنین مصرف گاز در مقایسه با نفت دارای نکات مثبت زیستی- طبیعی است.

برخی بر این باورند که امکان تاریخی فائق آمدن بر خطر کشمکش‌های سیاسی- نظامی، برسر این اکتشافات جدید وجود دارد، یعنی اینکه این روند به همکاریهای اقتصادی نوین در جهان منجر خواهد شد.

* offshore در این متن بمعنای پلاتفرمهای نفتی در داخل دریا بکار رفته است. متأسفانه معادل فارسی‌ی برای آن نیافتیم و بهمین صورت در متن از آن استفاده کرده‌ام.

منبع روزنامه Dagensnyheter سوئد ۲۰ دسامبر ۹۵



به یاد

شهره فیض جو

جمیله ندایی

اینهم حکایت ماست

بیژن در جمعهای مرشبه و هر روزه‌ی ما از شیخ حکایات فراوانی نقل می‌کرد.

«شیخ را گفتند چرا هر صبح، هر ظهر و هر شب، دایم نماز می‌گذاری؟ شیخ گفت: آقا هرکسی به جودی می‌ذاره مام این جودی می‌ذاریم.» جمع قهقهه می‌زد و بیژن ادامه می‌داد حالا حکایت ماست.

نوجوانی و جوانی ام با شنیدن و هربار شنیدن و متفاوت شنیدن این حکایات ما طی شد. هنر بیژن گونه گونی بیان تئاتری حکایت‌ها بود. هر حکایتی را به زمان امروز و زندگی همه ما ربط می‌داد.

درین روزهای غربت که جمع‌ها و دوستی‌ها و شنیدن و لذت بردن از کلمات فارسی و طنز، رنگ تلخی گرفته، در لحظه‌های تنهایی و افسردگی یاد حکایت‌های بیژن از شیخ مرا آرام و شاد می‌کند.

یک روز پاییز نو سه سال پیش شیرین مرا به یک نمایشگاه نقاشی برد که پر از حکایت بود. آسمان و زمین مرز نداشت، می‌توانستی در میان پرده‌هایی که انگار در فضا معلق بود بگردی، بگردی و کم نشوی.

شیشه‌های مریا، دیوارکوب‌ها، نوشته‌های لوله شده، قاب‌های بی‌تصویر، جمبه‌های آماده‌ی سفر، پستوی چون پستوی عطارهای هم مخفی شده در

بن‌بستهای بازارهای نمود شرقی، اجناسی از پشم و پنبه و گاه و خاک کدر. در سه طبقه‌ی یک ساختمان قدیمی بالا و پایین می‌رفتم حتی پله‌های ساییده شده از زمان با اشیاء یکی می‌شد.

عطر هوای صحرارها، دشت‌ها، باغ‌ها و خیابانهای ایران در همه‌جا پراکنده بود.

من بی‌آنکه گذشت زمان را حس کنم درین فضا می‌لواختم. فضای آشنای صحنه‌ی تئاتر نرم زنده شده بود. تحرک و شیرینی زندگی آن طور که در صحنه تئاتر اتفاق می‌افتد. چون دخترچه‌یی در نقش‌های مختلف آدم‌های مختلف در صحنه می‌لواختم. دوباره بعد از دوره‌ی طولانی نفس می‌کشیدم. این آشنایی و نزدیکی از آن خودم بود مثل زنانگی ام. سیاهی کارهای نور و برم که تنها رنگ سیاه نبود، مخلوطی بود از تمام سیاهی‌ها، مرا با چیزی آشنا می‌کرد که لذت فهمیدن بود. جواب سوال‌های بی‌پایانم از تنهایی و جنگ و خفقان ایران و جهان. زمان نمی‌دانم چرا به میل من عقب و جلو می‌رفت و زمین و آسمان بهم نزدیک و دور می‌شد. درین شوخی و شنگی دایم می‌خواستم شوخی کنم. درسی که از معلم اول بیژن آموخته بودم. نمی‌دانستم شوخی من بی‌اندیشی است یا نه.

نمی‌دانستم شوخی من شهره را به خنده خواهد انداخت یا آزرده‌اش خواهد کرد. بعد از چند بار گردش طولانی در طبقات مختلف گالری، گردش که نه به راه رفتن به رقصیدن شبیه بود، در لحظه‌ی خودم را میان شیشه‌های مریا دیدم. نتوانستم جلوی زیانم را بگیرم به شهره گفتم: هرکس ترا اذیت کند، درین شیشه‌های مریا حبسش می‌کنی؟ خندید و قهقهه زد. دوستی ما برقرار شد و حسهای فراموش شده‌ی من دوباره رنگ گرفت و زنده شد.

آخر شب تقریباً صاحب گالری ما را بیرون کرد. بارهای دیگر به آنجا سر زدم و هربار فضای نمایشگاه و کارهای چیده شده چون انبارهای قدیمی زمان را متوقف می‌کرد و من دوباره و چند باره زنده می‌شدم. زمستان سال ۷۲، شبی با شیرین و مینو به خانه شهره رفتیم. خانه پر از گونی‌های خاکه نغالی بود. طبقات خاک گرفته قاب‌های بی‌تصویر، توپ‌های پارچه‌ی کهنه شده، جمبه‌های محصولات تیره رنگ و شیشه‌های مریا که در لگان عطارهای سبزه میدان‌ها هم پیدا نمی‌شد همه‌جا پراکنده بود. چشم‌انم دوباره برق زد و شوخ و شنگ شدم. چارتایی بر میز چوبی وسط اتاق، آن طور که هوس داشتیم شام خوردیم و در لیوان‌های متعدد کوچک و بزرگ و پهن و باریک، بطرهای متعدد و مختلف شراب را خالی کردیم. از اینکه به بشقاب خاص برای غذای خاص و تداوم غذا و سالاد و پلو و دسر و مراسم عادی شام خوردن پایبند نبودیم عشق می‌کردیم. درین آزادی شوخی‌ها چنان بالا گرفت که دیدیم ما چارنفر به هیچ کجای این دنیای منظم و آدم‌های مرتب ارتباطی نداریم. بعد کم کم به این نتیجه رسیدیم که ما از عهد دقیانوس به جا مانده‌ایم. در مدرسه خوانده بودیم جانوران عهد قدیم دینوسور نام دارند. من داستان فریتز لانگ را تعریف کردم. بقیه همه اهل نقاشی بودند و ناچار داستانهای سینمایی مرا تحمل می‌کردند. بعد حوالی نیمه شب گفتیم اینکه نمی‌شود ما چارتا باید جوری خودمان را ثبت کنیم. شهره پیشنهاد کرد انجمن دینوسورها را تشکیل بدهیم. بزودی افتتاح انجمن با اکثریت آراء تصویب شد و چند ساعتی تا مرز از پای افتادن از شوخی‌ها و خنده‌های از ته دل مشغول تصمیم‌گیری و تنظیم اساسنامه انجمن شدیم. هدف

مخالفت کلی بود و حتا مخالفت با مخالفت بود. نه عاشق بودیم نه فارغ. شهره در یک دفتر نقاشی نت برمی‌داشت. قرار شد کسی را به انجمن راه ندهیم. چون مخالف تبلیغ و یارگیری بودیم. درضمن رای گیری معنایی نداشت چون از بیخ قبولش نداشتیم. مدت زیادی در دایره‌المعارفها دنبال دینوسور مناسب گشتیم. هیچکدام به دینوسور ذهن ما و آنچه از مدرسه به یاد داشتیم شباهت نداشت. تصمیم گرفتیم به دایره‌المعارفهای دیگر رجوع کنیم. یادم هست بندهای نوشته شده تا ۱۲ بند رسید، اما چون هیچ محدودیتی برای خودمان قابل نبودیم، قرار شد تا آنجا که دلمان خواست به بندهای اساسنامه اضافه کنیم. در ضمن چون به سلسله مراتب معتقد نبودیم هر چارنفر دینوسور یک تا چهار بودیم. چون مخالف نظم و مقررات بودیم. جلسه مدت نامحدود داشت و جلسه بعدی معلوم نبود کی انجام خواهد شد. شهره همه‌ی مواد را یادداشت می‌کرد و در کنار صفحه دینوسور کوچکی نقاشی کرد و دفتر را در گوشه‌ی از طبقات کنار شیشه‌های مریا گذاشت. و کتابی در مورد اوزو فیلمساز ژاپنی را به من قرض داد. نزدیک صبح، هر کدام به تنهایی به گوشه‌ی خانه‌ها مان پرت شدیم.

دیگر دیدار چارنفری دست نداد، نو به نو یا سه نفری همدیگر را می‌دیدیم و یاد انجمن دینوسورها ما را می‌خنداند. شهره را بارها و بارها در سمینارهای هنر، در مطه، در اتوبوس، در گذر خیابان می‌دیدم. تلفن‌های کوتاه احوالپرسی از دینوسورها شروع می‌شد. چارتایی همدیگر را دینوسور می‌نامیدیم. یک روز با هم به دیدن فیلمی از ارنست بویچ رفتیم که داستان برخورد یک تبعیدی اروپای شرقی در انگلستان و یک دختر کارگر بود. دوست داشتیم از فیلم‌های محبوبم با او صحبت کنم.

شب عید سال گذشته به خانه‌ی من آمد. بلوز و شلوار تنگ سیاه و لباس حریر قرمز نازک با کره‌های طلایی به تن داشت. گلدان شمعدانی سبز تیره‌یی با گلهای قرمز برایم آورده بود. حضور او و گلدان جمع کوچک خانه‌ی مرا زیبا کرده بود و این هماهنگی زیباترین هدیه و شیرینی سال نو بود.

طبیعی‌ست که صحبت از دینوسورها و تصمیمات ما ساعاتی از شب را به شوخی و خنده تبدیل کرد.

بعد هر بار که یکدیگر را دیدیم گفتیم جلسه دینوسورها به شب عید نیفتد.

امروز چارنفری دوباره جمع شدیم قبل از شب عید جمعه یازده اسفند. او در خاک و ما برخاک.

در چند قدمی خانه‌ی من قهوه‌خانه‌یی با فضای بسیار وسیع وجود دارد که معمولاً شبها گروه‌های موسیقی در آن می‌نوازند. قرار بود با شهره شبی سری به آنجا بزنیم. امروز برای اولین بار با همه‌ی دوستان و ستایشگران هنر او، برای اولین بار به این قهوه‌خانه پای گذاشتیم. تمام بعد از ظهر و تمام شب و تمام این نیمه شب و آخر شب لرزیده‌ام. هنوز از سرما می‌لرزیم

یازده اسفند ۷۴ پاریس

حاشیه:

- ۱- منظورم از بیژن، بیژن مفید است.
- ۲- این اولین یادداشت زندگی من بعد از مرگ یا زندگی ابدی‌ست. از سوگواری بیزارم.



در باره‌ی دوراس

ترجمه و تلخیص از شهلا حمزوی

با مرگ مارگریت دوراس (Marguerite Duras) نویسنده نامدار فرانسوی، خاطره‌ی «هیروشیما عشق من» سالهای شصت باز زنده شد. دوراس در اولین روزهای ماه مارس سال جاری درگذشت. او متولد بهار ۱۹۱۴ در سایگون- شهر هوشی‌مین- ویتنام (هندوچین سابق و مستعمره فرانسه) و پرورش یافته در فضای بکر خاور دور بود. اما از سن هیجده سالگی تا آغاز هشتاد سالگی را عمدتاً در پاریس گذراند. و گفتنی است که بیشترین آثارش به بیش از بیست زبان زنده ترجمه شده است. پس از اتمام دوره دبیرستان در مدرسه فرانسویهای سایگون، با دنیای خاطر، سرزمینی که زادگاه و وطن‌اش بود ترک کرد... بعدها هرگز نخواست هیچ نقطه‌ای از جهان حتی فرانسه و وطنش باشد. می‌گفت: «بی جهت به نوشته‌هایم رنگ غربت و تبعید ندهید. من با همه و در همه جا بیگانه‌ام و در پی کشف رمز و رازهاهم نیستم.» درپاریس، ابتدا به تحصیل در چند رشته پرداخت. از جمله به تشویق مادرش اول ریاضی و بعد علوم سیاسی که سرانجام در این آخری موفق به اخذ لیسانس شد. سپس با توجه به آشنائی با زبان ویتنامی و تسلط نسبی به زبان فرانسه، به عنوان منشی و مترجم در وزارت امور استعماری پاریس شروع به کار کرد که عملاً اولین و آخرین کار دولتی‌اش محسوب می‌شد.

در طول سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۳ که اولین رمانش (بی‌صفتان) (۱) را نوشت ماجراهای عاشقانه و در مواردی بسیار تعیین کننده را پشت سر گذاشت که بازسازی شده آنها در بسیاری از داستانها و رمانهایش و بطور اخص در «معشوق» و «هیروشیما عشق من» مشهود است. در همین سالها (۱۹۲۹) با روبرت آنتلم (۲) نویسنده کتاب «از انواع انسان» آشنا و درگیر رابطه‌ای نسبتاً ماندگار شد که به ازواج انجامید. در آن سالها در مصاحبه‌ای گفته بود «جدائی من و روبرت با مرگ میسر است و پس». اما اندکی بعد یعنی در سال ۱۹۴۲ با دیونیس ماسکولو Dionys Mascolo آشنا می‌شود که سرریماً منجر به ارتباطی عاشقانه و آتشین می‌شود. حاصل کار که بعدها به ازواجی ناموفق می‌انجامد پسری است نام ژان ماسکولو که مززوج و مقیم فرانسه است. ماسکولو پدر کمونیستی فعال و قلم‌زن و نویسنده کتاب

«کمونیسم» بود.

ارتباط عمیق ایندو از سوئی، و جنایات نازیهای آلمان موجب شد که نوراس در جنگ جهانی دوم به جنبش مقاومت ملی فرانسه بپیوندد. پس از بازگشت از اردوگاه کار اجباری، دیگر نوراس زن جوان و جذاب و بی‌خیال آن سالها نبود. باید کاری انجام می‌شد... به جنبش کمونیستی پیوست. اما شش سال همکاری با حزب (۱۹۵۰-۱۹۴۴) برایش حاصلی جز سرخوردگی و نومیدی نداشت. در آن سالها با آنکه به سارتر خرده می‌گرفت که «فقط فیلسوف است و انتلکتوئل زندگی میکند و نه احساس تعهد.» خود به اگزیزتانیسم جذب می‌شد. کامو و «بیگانه»‌اش را می‌پسندید اما بعد دربارها او هم نظر داده بود: «روشنفکرهای سالی‌اش خسته‌ام می‌کند» و سرانجام در پی پاسخ به عصیان و انقلاب عمیق بروش به جنبش ضد روشنفکرانه آن زمان که همه و همه چیز را مورد شک و تردید قرار می‌داد پیوست.

در مصاحبه‌هایش مکرز می‌گفت: «من انتلکتوئل نیستم و فقط عاشق عاشقم و عدالت اجتماعی» «مدینه فاضله می‌تواند برایم بنوعی اقلیمی ناشناخته‌ای باشد، سرشار از عشق و عدالت.»

پس از سالها تعارض و تضاد و به رغم اجتناب از هر نوع تحرّز و تشکّل، سرانجام خانه‌اش در کارتیبه لاتن، مرکزگردهم‌آنی‌های بسیاری، عمدتاً در جهت حمایت از حرکت ضد جنگ و ضد استعمار شد.

دوراس طی سالهای زیادی با مطبوعات فرانسه همکاری داشت مطبوعات جدی و غیر آن. در باره سابقه نویسندگی‌اش می‌گفت «مانند همه منجم اوانل بیشتر می‌خواندم اما همیشه و هم‌زمان نوشته‌ام» منکر تاثیر هنرگی، آشنیک و فاکنر و یا قبل از آن، کلاسیک‌های روس و فرانسه نبود. بعدها از بوهرلر و ژید هم بسیار نام می‌برد. سیمون بووآر و ناتالی ساروت را تحسین می‌کرد اما معتقد بود راه او از آنها جدا است. می‌گفت: «درمن رگه‌هایی از ابتذال وجود دارد و درک درد و لذت تا مرز مُردن و جنون و اعتیاد... آنها در جهان بینی خود احساس تعهد عمیق به ادبیات و آدمها دارند... به اصولی پای بندند. اما من شخصاً در همه این مقوله‌ها شك دارم. در قید و بند چارچوب‌ها بودن را نمی‌پسندم. کدام اصول؟ اغلب در اصول شك دارم. نویسنده‌ای فمینیست نیستم- مکتب خاصی را هم دنبال نمی‌کنم. در تحلیل نهائی نوشته‌هایم شاید ترکیبی از رئالیسم و سورئالیسم باشد و پس»

مارگریت دوراس طی بیش از پنجاه سال نوشتن مداوم، در سالهای آخر زندگی به کلی آنرا نپذیرفت. تسلط خود را به انواع نثر از جمله مقاله، نقد و بررسی- نمایشنامه، فیلم‌نامه، داستان و رمان ثابت کرد. آشنائی عمیق او با شعر و پروژه موسیقی، آهنگ خاصی در کلام وخلصه و خیالی، هم در نوشته‌ها و هم آثاری که بروی صحنه برد را، موجب شد. در باره تعاریف گوناگون ادبیات می‌گفت: «مگر نمی‌گویند ادبیات انعکاس و تجسمی از زندگی است من اضافه می‌کنم که مگر حقایق و اصول منطقی همیشه واقعیت داشته؟ از سوی دیگر، مگر دروغ در همه حال وارو جلوه دادن حقایق یا واقعیت‌ها بوده؟ درک من از دروغ اغلب بازسازی واقعیت‌ها بوده، آنطور که خود خواسته‌ام... بار کلمات را برای انتقال مفاهیم من نویسنده تعیین می‌کنم... «عشق» برای من مترادف با دوستی

نیست. «خیانت» هم اگر نسبت به آدم‌ها است مگر جز وفاداری به اصل عشق است؟»

ضمیمه

اضافه بر «هیروشیما عشق من» در ۱۹۶۰ و «معشوق» در ۱۹۸۴ که برنده جوایز متعدد ادبی، هنری شدند، اهم دیگر آثار نویسنده که در عرصه ادبیات و هم هنرهای نمایشی، جایگاه ویژه خود را یافته‌اند از اینقرارند

- بی‌صفتان ۱۹۴۳

- زندگی آرام ۱۹۴۴- سدی در مقابل اقیانوس ۱۹۵۰- اسپان تارکینا ۱۹۵۳- تمام روز درمیان درختان ۱۹۵۴- میدان ۱۹۵۵- مدراتو کانتاپیل ۱۹۸۵- میان‌برها ۱۹۵۹- ساعت ده و نیم غروب تابستان ۱۹۶۰- غیبت کبرا ۱۹۶۱ و به معاون کنسول ۱۹۶۵- موزیکا ۱۹۶۶- معشوقه انگلیسی ۱۹۶۷- نابودی ۱۹۶۹- عشق ۱۹۷۱- کامیون ۱۹۷۷- مردی در راهرو ۱۹۸۰+ تابستان ۸۰- ۱۹۸۰- گفتگو در رم ۱۹۸۲- ساوانابی ۱۹۸۲- بیماری مرگ ۱۹۸۳- درد ۱۹۸۵- بچه‌ها ۱۹۸۵- چشم‌آبی و موسیاه ۱۹۸۶- زندگی مانی ۱۹۸۷- باران تابستان ۱۹۹۰- دنیای برون ۱۹۹۱...

در گذشت انسانی آرمانخواه

درگذشت عباس مظاهری، انسانی آرمانخواه که در دوره‌های مختلف زندگی پرماجرایی خویش به عنوان انسانی مسئول، برای آزادی و برابری انسان‌ها کوشید قلبان را می‌فشرد. او که از دوران تحصیل، به صفوف جنبش دانشجویی خارج از کشور پیوسته بود و در اعتراض به دیکتاتوری و ستم همه‌جانبه‌ی ایران شاه فریادش از سنگر کنفدراسیون بلند بود، هم اکنون خاموش شده است.

سقوط رژیم شاه برای او پایان کار نبود بلکه آغاز کوششی چه بسا دشوارتر بود. در داخل کشور نگران تحقق آزادی بود و از سال ۵۷ به بعد در دفاع از آرمان‌های حق‌طلبانه‌ای که داشت، نوشانوش انسان‌های پرشمار دیگری که همچنان از ترقی خواهی و آزادی و برابری دفاع می‌کردند به مبارزه علیه جهل و ستم ادامه داد. او با دل و جان به تغییر مناسبات حاکم بر جامعه می‌اندیشید و در راهی دشوار، همراه با مبارزان دیگر کام برمی‌داشت.

پس از این دو دوره، شرایطی که برای هزاران و هزاران تن دیگر پیش آمد، او را به زندگی در تبعید کشاند. تجربه تلخ سال‌ها مبارزه در راه اهداف داشت او را به تأمل در راه‌های نیل به آن اهداف واداشت اما هرگز احساس مسئولیت و عشق او را به آزادی و برابری از او سلب نکرد.

خصالت‌های انسانی او، مهر و عاطفه نوستانه او برای ما فراموش نشدنی است. با درگذشت او آزادی، یکی از شیفتگان خویش را از کف داد. اما یاد و بزرگداشت او و خصال انسانی‌اش در دل ما ماندگار است. با انبوه فراوان به او می‌اندیشیم خود را با خانواده‌ی داغدارش همدرد می‌دانیم

نویسندگان او در اروپا
فوریه ۹۶

خاطرات بد فرجام

خلیل‌الله مقدم از یاران شاپور بختیار، و از مخالفان سرسخت پادشاهی، جمهوریخواه و ظاهراً از مخالفان جمهوری اسلامی که اکنون در قلب جمهوری اسلامی زندگی می‌کند، در حدود ده سال پیش مرا در پاریس به نشست می‌برد. ما زمانی به آن جلسه وارد شدیم که مردی میان سال با موهای جو گندمی با هیکلی رشید و مردانه با صدائی رسا در چگونگی مبارزه با جمهوری اسلامی داد سخن می‌داد. مفتون سخنان پرطمانینه سخنران شده بودم. بویژه که در گفتگوهایش از «اسلام‌زدگی» جامعه ایرانی سخن می‌راند و این برای من شنیدنی و دلچسب بود. از آقائی که در کنارش نشسته بودم پرسیدم سخنور پرحرارت و جدی کیست؟ پاسخ شنیدم که ایشان آقای دکتر حسن نظری هستند و در مؤنخ زندگی می‌کنند. آن شب برای آشنائی بیشتر با او فرصتی دست نداد. چند ساعتی بود که به پاریس رسیده بودم، خسته و گرسنه پس از خاتمه جلسه خلیل‌الله مقدم را بشام دعوت کردم و به او پیشنهاد کردم که با هم به یک رستوران ایرانی برویم. در نزدیکی ما خانم جوانی با شخص دیگری بگفتگو مشغول بود، اما تمامی هوش و هواس او متوجه گفتگوهای من با خلیل‌الله مقدم بود و «استراق سمع» می‌کرد. خانم جوان با لوندی و دلریائی ماهرانه‌ای بما نزدیک شد و با خلیل‌الله مقدم به سلام و احوالپرسی پرداخت. خلیل‌الله آن خانم جوان را بمن معرفی کرد. نخستین بار بود که او را می‌دیدم. موهای بلند و خرمائیش بر روی شانه‌های موزون و زیبای او منظره دلریائی ایجاد کرده بود. اندامی کشیده و زیبا و ظاهری شیک و مرتب داشت. با اشتیاق از نوشته‌های من نام برد و این طور وانمود می‌کرد که برخی از کتابهای من را با رغبت خوانده است. من جلب زیبایی و عشوهای او شده بودم و این از دید تیزبین خلیل‌الله پنهان نماند. چاره‌ای نداشتم او را

هم بشام دعوت کردم. با خوشحالی قبول کرد و همراه و هم نفس ما شد... او برای من تعریف کرد که هنرپیشه تاتر و به علت فشار در جمهوری اسلامی بخارج فرار کرده است و کلی مطالب دیگر که خود ماجرائی دیگر است. بعدها فهمیدم که از عوامل جمهوری اسلامی است و گمان می‌کنم هنوز در پاریس زندگی می‌کند...

مدتهای مدیدی از این ماجرا گذشته بود که باقر مؤمنی همراه همسرش در آلمان مهمان من بودند. وسیله آشنائی من با باقر مؤمنی مرحوم دکتر محمد جعفر محبوب بود، که یادش همیشه برای من گرامی است. من همراه با دکتر محبوب برای اولین بار در نزدیکی منزل دکتر محبوب در کافه کوچکی، تقاطع بلوار راسپای و رن با باقر مؤمنی آشنا شدم. باقر مؤمنی علاقمند بود که حسن نظری را ملاقات کند و تلفنی با نظری قرار ملاقات در شهر کلن گذاشت که باتفاق بدیدار دکتر حسن نظری به کلن رفتیم. تا آن زمان من نمی‌دانستم که حسن نظری در کلن زندگی می‌کند و نه در مؤنخ، زنگ خانه نظری را زدیدم و پس از چند لحظه او لباس پوشیده، با یک بارانی روشن و کلاه کپی مستعمل در جلوی در خانه‌اش ظاهر شد. نظری ما را به نهار دعوت کرد و باتفاق پیاده به رستورانی در مرکز شهر کلن رفتیم و سپس به خانه نظری برگشتیم. حسن نظری مشغول گشودن در آپارتمان خود بود که در این هنگام جوانی آلمانی که در همسایگی نظری زندگی می‌کرد از آپارتمانش خارج شد و به نظری بزبان آلمانی روز بخیر گفت و با خوشروئی به نظری گوشزد کرد که سر و صداهای مهمانان او و بحث و گفتگوهای مستمر و پرشور آنان راحت و آرامش او را برهم زده و باعث بی‌خوابی او می‌شود. من متوجه شدم که گفتگوی همسایه جوان چندان دلنشین نظری نیست و با سردی از همسایه فصول و موقع نشناس خداحافظی کرد و وارد آپارتمان نظری شدم.

یک ویتترین قدیمی، میل معمولی و یک تلویزیون قدیمی مارك آی تی تی و مقداری خرت و پرت و تعدادی دیوان شعر جلب توجه مرا کرد. زندگی کوچک و محقری بود. ظاهراً کنار اطاق نشیمن اطاق خواب نظری قرار داشت. باقر مؤمنی و نظری به یاد «رفقا» از هر دری سخن راندند و من در این گفتگوها سهم ناچیزی داشتم. پس از ساعتی، هنگام خداحافظی حسن نظری از آدرس و تلفن من سؤال کرد و ابراز اشتیاق کرد که همدیگر را ملاقات کنیم. طبق معمول آدرس صندوق پستی و شماره تلفن خود را به او دادم و قرار شد با من تماس بگیرد و با باقر مؤمنی بخانه‌ام برگشتیم. حسن نظری بارها تلفنی و هم‌چنین وسیله نامه جوئی حال من شد و من از خلال صحبت‌های تلفنی او متوجه شدم که بی‌نهایت مشتاق دیدار و آمدن بخانه من است. آشنایان و دوستان من بخوبی می‌دانند که من بسختی کسی را بخانه خود دعوت می‌کنم و علت آن این است که خاطرات زشتی را از خبرچینیان رژیم گذشته و زشت‌ترین خاطره‌ها را از جاسوسان و خبرچینیان رژیم جمهوری اسلامی دارم...

هریار که نظری تلفن می‌کرد و یا نامه‌ای می‌نوشت به بهانه‌ای دیدارمان را به عقب می‌انداختم. در پاریس آگاه شدم که او با «سازمان نجات ایران» مرحوم دکتر علی امینی ارتباط دارد. درعین حال مطلع شدم که از افراد فعال حزب توده ایران بوده و سالها در اتحاد جماهیر شوروی زندگی می‌کرده و در آلمان همه او را بعنوان یک

توده‌ای می‌شناسند. سازمان نجات ایران را آمریکائی‌ها بوجود آورده بودند و طبیعی بود که هرکسی در این سازمان راه پیدا می‌کرد، تعصب و حساسیت چون آمیز آمریکائی‌ان نسبت به سوسیالیسم و سوسیالیست‌ها چیزی نبود که از نظر کسی پنهان باشد. امپراطوری اتحاد جماهیر شوروی و حضور نظامی او در افغانستان، اوضاع نابسامان ایران به سیاست جهانی رنگ و لعابی بغیر از این نوزاد داده بود. و این برای من که همیشه يك ناظر بی‌طرف بوده‌ام سؤال آمیز بود که چگونه امکان دارد شخصی با این گذشته سیاسی و اشتها و ماجراجوییهای که در پیرامون زندگی نظری دهان بدهان نقل می‌شد با سازمانی که خصوصیات آمریکائیش چشم‌گیر بود همکاری و ارتباط داشته باشد.

سالها گذشت و بسبب عدم رغبت من ما هم دیگر را ملاقات نکردیم. تا اینکه دکتر جهانشاهلو مهمان من بود. ایشان هم بسبب سالها دوستی با نظری شائق به دیدار نظری بود و بازهم چون دفته گذشته باتفاق به دیدار حسن نظری رفتیم. این بار حسن نظری در مقابل دکتر جهانشاهلو سر شکوه و شکایت را باز کرد و اشتیاق خود را برای دیدار و ارتباط با من بی‌پرده بیان داشت که من محترمانه به بعد موکول کردم. دکتر جهانشاهلو متوجه شده بود که من رغبتی به دیدار و ارتباط با حسن نظری ندارم. ایشان در خاطرات خود بوضوح از حسن نظری نام برده بود و بخوبی از ماجراجوییهای حسن نظری باخبر بود و پس از این دیدار کمی مفصل‌تر در پیرامون حسن نظری مطالبی را نقل کرد. درعین حال بمن گوشزد کرد که حسن نظری يك حسن‌هائی هم دارد که کمتر در چنین افرادی دیده می‌شود و از آن جمله اینکه اگر با کسی دوست شود رعایت مردانگی و بقول معروف «حرمت دوستی» را نگاه می‌دارد. تجربه‌های بعدی من گفته‌های دکتر جهانشاهلو را تأیید کرد و همو بود که از خیانت خودفروشی يك توده‌ای قدیمی پرده برداشت. آن شخص هم اکنون در جمهوری اسلامی به روس شناس معروف، و هر سال به خارج از کشور سفر می‌کند و به بهانه نوشته‌های من با من ارتباط برقرار پیدا کرده بود. رابطه او با من بنظرم بسیار مشکوک می‌نمود و چون حسن نظری او را می‌شناخت، ماجرا را با حسن درمیان گذاشتم. حسن نظری بمحض آگاه شدن مرا صمیمانه از ارتباط او با او برحذر داشت، که من مدیون اطلاعات و اخطار او هستم. و بازهم این خود ماجرائی دیگر است...

سالها گذشت و من حسن نظری را ملاقات نکردم و باید صمیمانه بنویسم که با خواندن کتاب خانبابا تهرانی و سپس خاطرات کیانوری رغبتی بدیدار حسن نظری نداشتم. تقریباً يك سال قبل از مرگ حسن نظری دکتر جهانشاهلو شبی بمن تلفن کرد و مرا از بیماری خطرناک و بستری شدن حسن نظری در بیمارستان باخبر کرد و از من خواست که بدیدار و عیادت حسن نظری بروم. با عدم میل خواهش دکتر جهانشاهلو را پذیرا شدم. ما ایرانیها ویژگیهای خودمان را داریم. احساس من و هم‌چنین دکتر جهانشاهلو بر این بود که می‌باید این مرد تنها و بیمار را با همه ماجراجوییهایش اکنون که گرفتار است دلاری و کمک کرد. شیر بیشه «غازیان» بیمار، درمانده، محتاج تسلی و صحبت بود لذا درپی آدرس بیمارستانی که حسن نظری در آن بستری بود برآمدم. هفته‌ها گذشت و بالاخره وسیله آشنایان ساکن کلن مطلع شدم که

حسن نظری از بیمارستان به خانه خود نقل مکان کرده و به درمان و استراحت مشغول است. تلفنی با او صحبت کردم و حال و روزگارش را پرسیدم. صدائی غم‌انگیز داشت و از تنهایی و بی‌کسی شکه‌ها کرد. بیدارش رفتن و این شروع آشنائی و دوستی من با حسن نظری شد. در این دیدارها بود که متوجه شدم که او خاطرات فراوانی از حزب توده ایران و زندگی در اتحاد جماهیر شوروی دارد و با دیدن نظری انتقادی به آن ایام می‌نگرد و با افسوس بیاد ایام جوانی و آرزوهای بریاد رفته‌اش می‌اندیشد.

در دیداری به نظری پیشنهاد کردم که خاطرات خود را بنویسد و منتشر کند زیرا که تجربیات او می‌تواند برای جوانانی که اکنون وارد سیاست می‌شوند ذیقیمت باشد. نظری مرا مطلع کرد که مشغول نوشتن خاطراتش هست، و در نظر دارد یادداشت‌های خود را در دو جلد منتشر کند. برایم شرح داد که جلد اول مربوط به فعالیت‌های سیاسی او در ایران و در جلد دوم، آنطوری که خود برای من مشروحاً بیان کرده بود، به زندگی، تحصیل، فعالیت‌های سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی، مأموریت‌های گوناگون او به اروپا و عراق و غیره و مقداری هم در مورد سرگذشت «رفقا» و دوستان درگذشته و زنده مربوط می‌شد. او چنین فکر می‌کرد که انتشار جلد اول عکس‌العمل‌هایی را به‌مراه خواهد آورد و او فرصت دارد در جلد دوم به آن عکس‌العمل‌ها و انتقادات و یا مسائلی که فراموش شده بنویسد و جوابی کافی بدهد. من با نظر او موافق نبودم زیرا که او حتی پس از انتشار خاطراتش هم فرصت آن را می‌یافت جواب منتقدین را بدهد. خصوصاً که برخلاف ظاهرش، پس از بیماری، انسان شکننده‌ای شده بود و هر آن احتمال مرگ او می‌رفت و این را خود بخوبی می‌دانست. او بواقع اطلاعات ارزشمندی از حزب توده ایران و همچنین روابط حزب کمونیست در اروپای شرقی و سازمان‌های جاسوسی این کشورها با این حزب داشت و در دیدارهایی که ماهی یک بار باهم داشتیم مفصلاً از آن صحبت می‌کرد. من یادداشت‌های مختصری از این گفتگوها دارم که هرچند پراکنده است اما حاوی مطالب خواندنی تازه‌ای است.

حسن نظری در این ایام از همه چیز سرخورده و دل شکسته بود و نیروی جسمانی او روز بروز تحلیل می‌رفت و خیلی زود خسته و بی‌حال می‌شد. من مرتب به او توصیه می‌کردم که از جدلهای پیهوده دوری کند زیرا که احساس می‌کردم سبب تشدید بیماری او خواهد شد و شاید این هیجانات بمرگ او انجامد و سبب شود که خاطرات خود را به پایان نبرد و زندگی را ترک کند. باید اعتراف کنم که بی‌نهایت در مورد زندگی او کنجکاو شده بودم و هر بار از پیشرفت کتاب خاطرات او پرسش می‌کردم. من چنین می‌اندیشم که علت اساسی نابسامانی جامعه ایرانی عدم اطلاع از واقعیتها و حقایق سیاسی و رویدادهای اجتماعی است و هرگونه کتابی را که بتواند، حتی روزنه‌ای کوچک و هرچند ناچیز، بر این واقعیتها و حقایق باز کند انتشار آن را ضروری و لازم می‌شمارم. این مهم نیست چه کسی نوشته است و از چه زاویه‌ای بررسی می‌شود. بنظر من مهم این است که از تلاقی افکار و اندیشه و تدوین و انتشار آن، بارقه‌های حقیقت ظاهر و سبب رشد فرهنگ سیاسی جامعه ایرانی خواهد شد. حسن نظری از اعتماد من به آزادی اندیشه و روشنگری در جامعه

ایرانی بخوبی مطلع بود بهمین سبب وسیله رابطه من با خانم نجمی علوی شد و مرا تشویق کرد که در انتشار کتاب نجمی علوی ایشان را یاری و مساعدت نمایم که با رغبت این کار را کردم و کتاب «سرگذشت مرتضی علوی» با شراکت نجمی علوی بچاپ رسید. بخواهش من حسن نظری مقدمه‌ای بر این کتاب نوشت و من بدون هیچ تغییری این کتاب را منتشر کردم. وسیله حسن نظری مطلع شدم که خاطراتی مدون از مرحمتی شمیمه وجود دارد. به همت خود او تلفن شمیمه را بدست آوردم و پارها با او صحبت کردم. بعداً وسیله یک جوان دوست داشتی ایرانی آنریابجانی که نامش را نمی‌برم قرارداد چاپ کتاب را به امضای شمیمه دریافت کردم. پس از مرگ حسن نظری، این کتاب به همت آقای باقر مرتضوی در کلن بدون هیچ تغییری چاپ شد. انتشار هر دو این کتابها به تشویق و همکاری حسن نظری انجام گرفت. من فکر می‌کنم که او هنوز چپی و سوسیالیست باقی مانده بود هرچند که از حزب توده سرخورده و دل شکسته بود و در پیرامون او ماجراهائی نقل می‌شد و هنوز هم نقل می‌شود...

حسن نظری چند هفته قبل از مرگش تلفنی مرا آگاه کرد که جلد اول خاطراتش با کمپیوتر وسیله دوستی زده شده و آماده برای چاپ است و میل دارد که من در چاپ کتاب او را یاری و مساعدت نمایم. در ضمن از من خواهش کرد که روز پنج‌شنبه بیدارش بروم تا باتفاق بمنزل آقای محمدی برویم تا کتاب را بمن نشان بدهد. تا آن زمان من نام آقای محمدی را نشنیده بودم و این را نظری پس از پرسش و پاسخ‌ها می‌دانست. خواهش او را قبول کردم و قرار گذاشتم که باتفاق نزد آقای محمدی برویم. صبح همین پنج‌شنبه با آقای بهروز حقی قرار ملاقات گذاشتم. با بهروز حقی تازه در کتاب فروشی مهر تصادفاً آشنا شده بودم. او کتاب کوراغلی را منتشر کرده بود. بنظر من او مردی پایدار و استوار به آرمانهای سیاسی خود هست و با سرسختی و گاهی با پافشاری تعصب آمیزی از عقاید خود دفاع می‌کند. من با همه عقاید او موافق نیستم و این را بهروز بخوبی می‌داند. او آنریابجانی باقی مانده است. پس از ملاقات و گفتگو با بهروز حقی جریان قرارم را با حسن نظری و علت آن را برایش شرح دادم. بهروز گفت آقای محمدی را می‌شناسد ولی حسن نظری را تا کنون ندیده است. به او پیشنهاد کردم اگر موافق است هرو بیدار حسن نظری و سپس باتفاق نزد آقای محمدی برویم. حقی قبول کرد و باتفاق نزد حسن نظری رفتیم و سپس به خانه آقای محمدی روانه شدیم. بهر روی آقای محمدی را برای اولین بار می‌دیدم درحالیکه وصف او را از نظری شنیده بودم. پس از صرف غذا آقای محمدی کتاب حسن نظری را آورد. ایشان در کمال جوانمردی و بدون چشمداشت و توقع دیناری کتاب را آماده چاپ کرده بود. من و هم‌چنین بهروز حقی برای اولین بار با عنوان کتاب آشنا می‌شدیم. عنوان خاطرات «گماشتگی‌های بد فرجام» بود که سبب تحمیر و اعتراض بهروز حقی شد. بحث و گفتگو بین حقی و نظری درگرفت. استدلال حقی بر این بود که عنوان کتاب توهمی‌نه به مبارزان جان باخته و زندان کشیده و شکنجه شده چپ ایران است و نظری معتقد بود که به آرمان توده‌ها خیانت شده و سران حزب توده نوکران و گماشته‌های شوروی بوده‌اند. بهمین سبب نام کتاب برانزنده خاطرات او می‌باشد. بحث خاتمه دلخواه را به بار نیاورد و موضوع به مسئله چاپ و

انتشار کتاب کشیده شد. من اولین بار کتاب را می‌دیدم لیکن از مقدار صفحات آن وسیله نظری آگاه شده بودم و بهای چاپ کتاب را می‌دانستم. او نخست میل داشت چاپ کتاب را ب دیگری واگذار کند، ولی بدلیل این کار سامان نگرفت و در حضور دیگران از من خواهش کرد که کتاب را ب سرمایه خود بچاپ برسانم. حتی به او پیشنهاد کردم که کتاب را با سرمایه خود چاپ می‌کنم و کل کتاب را بخودش باز برمی‌گردانم بشرطی که پس از شش ماه مخارج چاپ را برگرداند. که نظری پس از کمی تأمل قبول نکرد و چاپ کتاب را و همه مسئولیت پخش و غیره را بخودم واگذار کرد. قرار ما این بود که تعدادی کتاب، در حدود پنجاه جلد بخود او رایگان دهم تا او بتواند به دوستانش هدیه کند و مقداری هم نزد او به امانت بگذارم تا در فروش و پخش کتاب میان دوستانش کوششی و کاری بکند. پس از این گفتگوها خانه آقای محمدی را باتفاق ترک کردیم و پس از توصیه‌ها و با پافشاری از من خواست که هرچه زودتر کتاب را بچاپ برسانم و من به او قول دادم که حداکثر تا یکماه دیگر کتاب چاپ شده بدستش خواهد رسید.

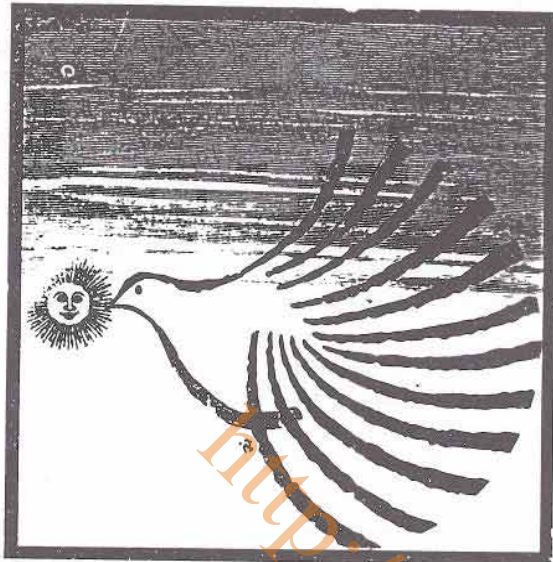
تصویر روی جلد را هم که گویا نقاشی در چکسلواکی سالها قبل از او کشیده بود بمن داد و میل داشت جلد کتاب برنگ سرخ چاپ شود. که من با کمال میل خواهش او را انجام دادم. یک هفته قبل از مرگش کتاب و جلد چاپ شده، اما صحافی نشده را نزد او بردم. نظرم این بود که به او اطمینان دهم کار چاپ کتاب تمام است و فقط صحافی آن مانده است. حسن بی‌نهایت خوشحال شد و برق شادی در چشمان بیمار او دیده می‌شد، احساس کردم که نیروی دوباره یافته است. دوباره به او گویش زدم که کار جلد دوم را هرچه زودتر تمام کند. او پیروزمندانه از جای خود بلند شد بطرف میز کوچکی که در کنار پنجره اتاقش قرار داشت رفت و پوشه‌ای برنگ آبی را کشود و دسته‌ای کاغذ، در حدود نوبست سیصد صفحه، که بخط حسن نظری و با جوهری مشکی، و بسیار مرتب نوشته شده بود بمن نشان داد. نوشته‌های خود را ورق زد و سپس دست خود را روی آن گذاشت، رو بمن کرد و گفت: بهرام این تمامی جلد دوم خاطرات من است و بزودی نزد رفیقی قدیمی می‌روم و در آنجا با آرامش خاطر به تصحیح آن می‌پردازم. آنچه که باید بنویسم و آنچه که می‌دانستم از مسائل سری و نگفتنی در این جلد نوشته‌ام و هیچ چیز دیگری غیر از آنچه نوشته‌ام برای گفتن ندارم. بزودی می‌دوم که با کمپیوتر بزنند و خودت باید بمانند جلد اول کتاب را بچاپ رسانی. من از اینکه حسن خوشحال و راضی است مسرور شدم. او میل داشت که تعدادی از کتاب را روز پنج‌شنبه بمنزل آقای محمدی ببرد و اصرار داشت که حتماً تا آن زمان صحافی شده مقداری هرچند ناچیز به او برسانم. قرار ما بر این شد که اگر کتاب تا آن روز آماده شد حتماً آرزوی او را برآورده کنم. چهارشنبه به او تلفنی خبر دادم که متأسفانه کتاب روز جمعه صحافی می‌شود و تا ظهر هرچه که حاضر بود برای او بکلن خواهم آورد. روز جمعه تقریباً ساعت نوازده با مقداری کتاب در جلوی خانه‌اش بودم و رنگ خانه او را زدم. اما از حسن خبری نشد. چند بار تکرار کردم و باز هم خبری نشد و در بازنگردید. باید اعتراف کنم که کمی غمگین و دلگیر شده بودم و در دل به بدقولی حسن فکر می‌کردم. آقای لاغر اندام و قد بلند با ظاهری عادی در آن طرف خیابان من را زیر

نظر داشت و من به پنجره حسن نگاه می‌کردم و بوباره با ناکامی زنگ خانه حسن را می‌زدم. آقای که شاهد این جریان بود و مرا کمی بخود مشکوک کرده بود نزد من آمد و بزبان آلمانی پرسید شما زنگ چه کسی را می‌زنید. من که کمی عصبانی و بی‌قرار شده بودم با پرخاشش به او جواب دادم بشما چه مربوط است و چرا چنین پرسشی را می‌کنید. او بمن جواب داد که من سرایدار این خانه هستم. به او پاسخ دادم که با آقای دکتر حسن نظری قرار دارم اما در خانه نیست و یا خوابیده است و صدای زنگ را نمی‌شنود. سرایدار در کمال آرامش و کمی با احتیاط بمن جواب داد که آقای دکتر نظری دیروز فوت کرده است. از شنیدن خبر مرگ حسن نظری شوکه شده بودم و با افسوس و اندوه از آقای که ظاهراً سرایدار خانه او بود خدا حافظی کردم و بلافاصله نزد مهرگانی مدیر کتابفروشی مهر رفتم. خبر غم‌انگیز مرگ حسن را به مهرگانی دادم و بلافاصله به آقای محمدی تلفن کردم و نزد ایشان رفتم و از ماجرای مرگ و چگونگی پیدا شدن جسد او مطلع شدم. تعدادی کتاب خاطرات حسن نظری را که براتب بیشتر از آن مقداری بود که با او قرار گذاشته بودم رایگان در اختیار آقای محمدی گذاشتم تا در مجلس یادبود حسن به حضار هدیه کند که ایشان همین کار را با همتی بزرگ انجام داد...

جلد دوم خاطرات که من شاهد وجود آن و بچشم خود دیده بودم هیچگاه پیدا نشد و از آشنایان و دوستان ایرانی و آلمانی حسن و حتی تلفنی از دختر او که برای خاکسپاری به آلمان آمده بود از سرنوشت جلد دوم کتاب سؤال کردم. همه از وجود نوشته‌های خطی حسن نظری ابراز بی‌اطلاعی کردند و این یکی از اسرارآمیزترین مسائلی است که در چند سال اخیر با آن روبرو بوده‌ام. شاید بشود با حدس و گمان چگونگی کم شدن جلد دوم کتاب خاطرات حسن نظری را تشریح کرد. اما من معتقد هستم که کتاب هیچگاه پیدا نخواهد شد...

اگر همه مطالبی که دکتر جهانشاهلو، کیانوری و خانبابا تهرانی در خاطرات خود در پیرامون حسن نظری نوشته‌اند درست نباشد، اما بی‌تردید مقدار زیادی از این مطالب صحت و واقعیت دارند. حسن نظری در اواخر عمر بویژه پس از بیماری جانگهاش، بی‌نهایت سرخورده و دل شکسته، تنها و بی‌کس شده بود. آینده خود و همچنین میهنش را تیره می‌دید. از دوستان و رفقای قدیمی و ریاکار در ملاقاتهایی که باهم داشتیم به صراحت بزرستی نام می‌برد و برخی از دناوت‌های آنان را بازگو می‌کرد. بنظر من او خسته و وامانده شده بود و از بی‌وطنی و تنهایی در غربت رنج می‌برد و با کوچکترین محبتی شکفته و شاد می‌شد. بی‌تردید این تنهایی و سرخورده‌گی با زندگی گذشته او ارتباط تنگاتنگ داشت. من فکر می‌کنم اگر جلد دوم کتاب خاطرات او منتشر می‌شد به خیلی از پرسشهایی که در پیرامون او وجود داشت پاسخی صمیمی و شاید دلچسپ می‌داد و احتمالاً یکی از چنگالی‌ترین کتابهای زمان ما می‌شد. او یک انقلابی شکست خورده و تحقیر شده بود اما تا آخرین دقایق زندگی خود نه شکست را باور داشت و نه تحقیر را پذیرا بود... او با آگاهی عنوان کتاب خود را انتخاب کرده بود. مثل اینکه در گوشه تنهایی و غربت با مرگ غم‌انگیز خود سرانجام «گماشتگی‌های بد فرجام» را ترسیم کرد.

یادش گرامی باد ۹ اسفند ۷۴ ●



به یاد

پانصدمین سال تولد فضولی

م - تالوار

نظم برآمده است که از آنجمله می‌توان از لیلی و مجنون امیرعلیشیر نوایی بزبان چغتایی یا ترک شرقی نام برد.

لکن اثر نظامی و فضولی سرآمد تمامی این آثار هستند. در این میان لیلی و مجنون فضولی با اینکه پس از نظامی بوجود آمده بهیچوجه ترجمه‌ی لیلی و مجنون نظامی و یا تقلیدی از آن نیست و با سروده‌ی نظامی کاملاً فرق دارد که این مختصر البته جای ورود و بحث در آن نیست. باوجود این بچند نکته اشارتی لازم است. لیلی و مجنون نظامی طولانی‌تر (۵۶۰۰ بیت) از لیلی و مجنون فضولی (۲۲۰۰) است. نظامی به داستان عرب پای‌بند مانده، شخصیت (مجنون) وی کودکی است عادی و واجد احساسات و علائق زمینی و در مکتب عاشق لیلی می‌شود. در حالیکه فضولی خوشترن را باصل داستان عرب مقید نکرده و از مجنون شخصیتی آفریده است که از دنیای زمینی بگلی جدا و تصویری است که فضولی از مجنون می‌خواهد و عشق با وجود وی عجیب است و از گهواره با خود دارد و عاشق زیبایی و زیبارویان است. پرنده‌ای که در سر مجنون فضولی لانه کرده است در مجنون نظامی وجود ندارد و مخلوق فضولی است.

فضولی شاعر عشق و آزاده‌گی است:

این نمازم بس بود کز سجده‌ی آن ابران

سر چو بردارم بسجده سرنهم بار دگر

خوب می‌باشد فضولی شیوه‌ی آزادگی

در ریاض دهر نخلی کاین ثمر دارد کجاست؟

منی خواهم به او درد دل صدباره بنویسم
که می‌دانم نخواهد خواند گر صدباره بنویسم
فضولی

گمان می‌کنم نام فضولی بدلیل بی‌مهری دستگاههای حاکمه و پیروی وفادارانه‌ی مؤلفان تاریخ‌های ادبیات، برای بسیاری از خوانندگان محترم ناآشنا باشد. باوجود این وی شاعری است بزرگ. دوران جوانی فضولی همزمان است با ظهور شخصیتی استثنایی در تاریخ ایران. این شخصیت در وجود شاه اسماعیل صفوی متجلی است که هم اهل شمشیر است و هم اهل قلم، و بدین سبب فضولی را مشوق و حامی است و فضولی اثر خود بنام «بنگ و باده» را بنام شاه اسماعیل که ختایی تخلص می‌کرده و از بزرگان شعر و ادب آذربایجان است سروده. در این اثر بدیع مراد از «بنگ» سلطان سلیم عثمانی و مراد از «باده» شاه اسماعیل صفوی است و فضولی پس از مناقشات و استدلال‌ات لفظی بین بنگ و باده، که برعین حال نصیحتی است برای ترک بنگ، بالاخره باده را پیروز می‌گرداند.

شاهکار وی اما، داستان لیلی و مجنون است بزبان آذربایجانی. می‌دانیم که نخستین بار حکیم نظامی کنجوی این داستان عرب را بنظم برآورده و این اثر جاودان را بدنیای هنر عرضه کرده است. پس از نظامی دهها نظیره از این داستان برشته‌ی

گریبان چاک زین غم می کند محراب در مسجد
که آبروی منبر برد با دامن تر واعظ
بارزترین خصوصیت شعری فضولی و بویژه
غزلیات وی زیبایی حیرت انگیز تشبیهاتی است که
وی بکار برده است. شاید بجزرات بتوان گفت که از
نظر ایماژ و تصویر فضولی بی همتاست و در نزد
هیچکدام از بزرگان شعر مشرق زمین چنین
تصاویر بدیع و بدین فراوانی بچشم نمی خورد و با
توجه باین واقعیت است که آثار وی در نزد اهل
خرد مکانی والا یافته است. کتب شرقشناس و ترک
شناس مشهور انگلیسی وی را آفتاب تابان شعر
مشرق زمین و لیلی و مجنون وی را برترین و
زیباترین مثنوی ها می شمارد.

پرفسور آلکی بمباجی ایتالیایی که مؤلف کتاب
با ارزشی در مورد فضولی است (این اثر در سال
۱۹۷۲ از سوی یونسکو بچاپ رسیده و زبان آن
انگلیسی است) معتقد است که اگر فضولی
بزرگترین شاعر زبان خودش نباشد یکی از
بزرگترین آنهاست.

پرفسور حمید آراسلی فقید فضولی شناس
مشهور آذربایجانی در مقدمه ای بچاپ سال ۱۹۸۵
آثار منتخب فضولی می نویسد: آثار شاعر به سه
زبان (آذربایجانی، فارسی، عربی) در حیطه ای
وسیع از کاشغر تا بالکان، و از قازان تا مصر
انتشار داشته است.

آثار رضا نویسنده ی معروف آذربایجانی
فضولی را بمرتبتی بلندتر می نشاند و می گوید: در
میان بزرگان ادب اوایل قرن شانزدهم شکسپیر در
تئاتر، سروانتس در نثر و فضولی در شعر استادان
مسلم هنر خویش در سطح جهانی هستند.

با این وجود آیا عجیب نیست که وی در کشور
ما، یعنی کشور خودش، ناشناخته ترین مشاهیر
جهان ادب باشد؟ برخلاف کشور ما، در آذربایجان،
ترکیه، آسیای مرکزی، ایتالیا، روسیه، فرانسه،
آلمان، ارمنستان، فضولی مورد تحقیقات و تحقیقات
علمی بسیاری قرار گرفته و آثار بسیاری درباره ی
وی منتشر شده و اشعارش باین زبانها ترجمه شده
است.

فضولی علاوه بر اینکه شاعری والا مقام در سه
زبان است، مترجمی چیره دست نیز می باشد و
شاهد آن ترجمه ی « حدیث اربعین » عبدالرحمن
جامی بزبان آذربایجانی است.

محمد فضولی از طایفه ی بیات آذربایجان و
متولد کریملاست و مجاور بارگاه نجف. در بغداد
تحصیل کرده ولی در آن شهر راحت نیست و مدام
در جستجوی راه خروج و رفتن به تبریز یا دیار روم
می باشد.

نیست در بغدادیان مطلق فضولی را فتی
حیف عمر من که بی حاصل در این کشور
گذشت

بغداد را نخواست فضولی مگر دلت
کاهنگ عیش خانه ی تبریز کرده ای؟

تبریزی که پایتخت شاه اسماعیل ختایی و مرکز
امپراتوری است و قرن ها بعد از وفات وی دیوانش
برای اولین بار (۱۸۲۸) در آنجا بچاپ می رسد. و
پس از آن بارها و بارها (۱۸۴۹-۱۸۵۸-۱۸۸۵)
در خود تبریز، و در سال ۱۸۸۸ و ۱۹۱۲ در تاشکند،
سپس در باکو، استانبول، قازان... تجدید چاپ
می شود. با وجود این که اولین نسخه خطی
باقیمانده از دیوان فضولی مربوط به سال ۱۵۵۸
یعنی دو سال پس از مرگ شاعر است.

متأسفانه هیچگاه دیدار عیش خانه ی تبریز

نصیب فضولی نمی شود، وی در طاعون سال ۱۵۵
در کریملا از دنیا می رود.

امتیاز فضولی نسبت بسایر بزرگان شعر و ادب
بی گمان در وهله ی نخست استفاده ی استادانه از
سه زبان و سرودن شعر در آن زبانهاست. دیگر
اینکه فضولی این بخت بلند را داشته است که
فرزندان و وارثان معنوی وی با الهام از آثار
چاویدانش او را وارد دنیای موسیقی نیز کرده اند.
اشعار فضولی منظمأ از سوی تمام خواننده های
معروف آذربایجانی از خان شوشینسکی و بلبل
گرفته تا سارا قدیم اوا، و فاطما خانلاروا و حاجی
بابا، عالم، زامید... خوانده شده و هنوز هم خوانده
خواهد شد.

اُپرای لیلی و مجنون که اوکین اُپرای نوشته شده
و باچرا برآمده در کشورهای شرق و مسلمان است
مخلوق موسیقیدان نامی اوزه بیر حاجی بیگی است
و بکرات در شهرهای مختلف دنیا باچرا برآمده
است. علاوه بر آن و بعنوان مثال از آهنگ معروف و
زیبای جهانگیر جهانگیرد « فضولی کاماتاسی »
می توان نام برد.

با همه ی اینها آیا شاعر بزرگ حق ندارد از ما
گله مند باشد که در حالیکه دیگران آثار وی را مورد
تدریس و تنقیق و تحقیق قرار می دهند ما فرزندان و
وارثان وی از او و همگنان وی غافل مانده و
بی اعتنائی کرده ایم؟ و شاید خود جواب ما را
پیشاپیش و قرن ها قبل داده باشد که می گوید:

پایه ی قدر سفندانان فضولی پست شد
زین سبب هرگز درین کشور کسی نامی نیافت

یونسکو سال ۱۹۹۵ را سال جهانی بزرگداشت
فضولی اعلام کرده بود و بدین مناسبت مراسمی در
کشورهای آذربایجان، عراق، ترکیه، روسیه، فرانسه
و گویا ایران برگزار شده است. مراسم پایانی سال
جهانی فضولی در ماه سپتامبر ۱۹۹۶ در باکو
پایتخت جمهوری آذربایجان با حضور آقای مایور
دبیرکل یونسکو برگزار خواهد شد.

بخطار همین سال جهانی، در مرکز یونسکو در
پاریس هفته ی مخصوص فضولی روز نوزدهم فوریه
۱۹۹۶ گشایش یافت. در افتتاح این مراسم آقای
مایور دبیرکل سازمان یونسکو، آقای الچین
نویسنده ی آذربایجانی سرپرست هیئت اعزامی
جمهوری آذربایجان، با حضور وزرا و مقامات بلند
پایه ی فرهنگی آن جمهوری و شخصیت های علمی و
فرهنگی یونسکو و دانشگاهیان فرانسه و جمع
حاضرین در سالن، سخنانی در بزرگداشت
فضولی ایراد کردند.

سپس فیلم کوتاهی نمایش داده شد و ملک خانم
خواننده جوان و خوش صدای آذربایجانی همراه با
ارکستر خویش غزلهایی از فضولی را خواند که
بی نهایت مورد استقبال قرار گرفت. فرهاد بدل
بیگی رئیس کنسرواتور موسیقی آذربایجان آهنگ
ساخته ی خویش را بنام فضولی با پیانو نواخت.
گوزنت شاعر جوان غزلیاتی از فضولی را دکلمه
کرد.

مراسم افتتاح نمایشگاه فضولی با پذیرایی در
ساختمان یونسکو پیمان رسید. این مراسم با
همکاری دو جانبه سازمان یونسکو و سفارت
آذربایجان برگزار شده بود.

اطلاعیه

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
دکتر محمد جعفر محبوب، ادیب و پژوهشگر
بلندپایه و پر آوازه ی فرهنگ ایران و ادب فارسی،
نور از ایران، نور از میهنی که به آن عشق
می ورزید، چشم از جهان فرو بست.

استاد محبوب در چند زمینه، در گسترده های
آموزش، پژوهش، گزینش و ویرایش کارنامه ای پر
برگ و بار داشت: سالهای دراز در مقام استاد و
رئیس دانشسرای عالی و سپس دانشگاه تربیت
معلم و هم استاد برجسته ی دانشگاه تهران، با
گفتار و رفتار خود به دانش پژوهان، ادب و فرهنگ
می آموخت. پیش از نوری گزیدن ناخواسته اش از
میهن- در سال ۱۳۵۸- رئیس فرهنگستان زبان
ایران بود. افزون بر اینها استاد محبوب در خارج
از کشور در دانشگاههای آکسفورد، استراسبورگ
و برکلی نیز تدریس داشت.

کتابهای: برگزیده ی غزلهای شمس تبریزی-
درباره ی کلیه و دمنه- دیوان قاتنی شیرازی- ویس
و رامین- دیوان سروش اصفهانی- دیوان ایرج
میرزا- کتاب امیر ارسلان- فرهنگ اصطلاحات
عامیانه (با همکاری جمالزاده)- طریق الحقایق
(در سه جلد)- سبک خراسانی- شاهنامه ی
فردوسی- فتوت نامه ی سلطانی- آفرین فردوسی
و... که در فاصله ی سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۷۱
خورشیدی انتشار یافته اند، نمونه های چشمگیری
از ژرفا و گسترای دانش و دقت علمی استاد
محبوب در حوزه ی پژوهش و گزینش و ویرایش به
شمار می روند.

در گسترده ی پژوهشهای ادبی- تاریخی، توجه
ویژه ی استاد محبوب به فرهنگ غیر رسمی و هم
نمایندگان برجسته ی ادبیات دگراندیش، از
امتیازات مخصوص ایشان بود. انتشار و پژوهش
پیگیر درباره ی آثاری چون: ویس و رامین، عبید
زاکانی، ایرج میرزا، توپ مرواری صادق هدایت
و... گواه این مدعاست.

پژوهشی هم جانبه درباره ی آئین جوانمردی
(فتوت) و حزب جوانمردان و تحولات تاریخی و
اجتماعی آن و بررسی اسناد و ارزیابی مدارک و
منابع اسلامی (فارسی، عربی، اردو) و اروپائی
فتوت، در مرکز دلشغولی های اندیشگی و علمی
سی ساله ی استاد قرار داشت. باید آرزو کرد- به
همانگونه که استاد محبوب در واپسین مصاحبه
(دنیای سخن، آذر ۱۳۷۳) بیان داشته اند- این کار
عظیم پایان یافته به همراه دیگر پژوهشهای سامان
پذیرفته ی ایشان مثل: درباره ی مولانا، سعدی،
بیهقی، عطار و ابوالمعالی و کتابی درباره ی حافظ و
پژوهشی درباره ی عبید زاکانی که بازسین مراحل
ویرایش را گذرانده و می گذرانده، به همراه کتاب
سند باد نامه ی منظوم که به چاپخانه سپرده شده
بوده است، هرچه زودتر چشم مشتاقان را روشن
کند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با دریغ
بسیار، درگذشت استاد محبوب را به خانواده ی
محبوب و جامعه ی دانشگاهیان و پژوهشگران
فرهنگ و ادبیات فارسی تسلیت می گوید.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

پاریس ۱۹ فوریه ۱۹۹۶



« زیر درختان زیتون » بیانیه‌ی جهانی عشق؟

- کیارستمی، نه «بیانیه‌ی جهانی عشق»، بلکه روند بیمار عشق درس‌رزمینی نکبت‌زده رابه نمایش می‌گذارد که عاطفه‌ی زن را یارای باروری نیست.
- عباس کیارستمی در این فیلم نشان می‌دهد که درک او از زن و روابط زن و مرد همخوانی عمیقی با تفکر اسلامی دارد. برخلاف عباس سماکار، برای نگارنده اصلاً عجیب نیست که چنین فیلمسازی نتواند جمهوری اسلامی را در رابطه با زنان نقد کند.
- فرهنگ مردسالار زن را «معشوق» می‌خواهد. مرد فکر می‌کند همین که خود عاشق زنی است، کافی است. عشق وجود دارد. تنها تمکین زن می‌ماند. زنی که معشوق است و نه عاشق. مرد از مفعول بودن زن ارضاء می‌شود و به آن عادت کرده. مرد یاد گرفته است که خود تعیین‌کننده باشد، حتی در عشق. و «زیر درختان زیتون» این تعیین‌کنندگی را با ظرافتی آزار دهنده - برای زن - به نمایش می‌گذارد.

ناهید نصرت

باشد. طاهره تسلیم عشق حسین می‌شود. چیزی که در فرهنگ مردسالار از بدیهیات است و خودخواهی مردانه را هم نوازش می‌کند. تمام فیلم لحظه به لحظه «این پافشاری» و آن «تمکین» است. درواقع تمام فیلم در تحقق خواست مرد دور می‌زند. خواست زن در فیلم مطرح نیست، زیر گرفته می‌شود. تغییر شکل می‌یابد. آنطور که مرد می‌خواهد. همه چیز بر محور به کمند انداختن زن است. دختر سرکشی که آرزوهای ناگفته دارد و رکاب به مرد نمی‌دهد. عباس کیارستمی لطیف‌تر از این نمی‌توانست خواست مردسالار را به نمایش بگذارد.

چالب است که عباس سماکار مدعی است که «این فیلم واکنشی علیه سینمای فلج‌کننده، غیر متفکر و خشونت‌آور است». بله عشق ظاهراً معصومانه، روستائی و بدون از خشونت‌های متداول در فیلم‌های موجود است. ولی خشونت در آن آنقدر ظریف و ساده پیش می‌رود که با درک فیزیکی از خشونت قابل توضیح نیست. خشونت آن خشونتی پنهان است که زن را می‌آزارد. از آن جنس است که قربانی را به شکل مطلوب درمی‌آورد، بی آنکه از خود جاپائی بگذارد. اما برای مرد خوشایند و حتی ارضاء کننده است. چون مرد به وجود يك فاعل در

در فیلم می‌کند. طاهره در تمام مدت فیلم برداری که چند روزی طول می‌کشد، در مقابل ابراز عشق حسین بی‌اعتنا می‌ماند تا اینکه فیلم برداری به اتمام می‌رسد و طاهره در يك مسیر طولانی «زیر درختان زیتون» به سوی خانه‌اش برمی‌گردد. حسین با راهنمایی کشاورز در این مسیر باز می‌کوشد که نظر طاهره را به عشق خود جلب کند و در طول مسیر از التماس تا تهدید و سرکوفت متوسل می‌شود. در تمام مسیر موسیقی زیبایی در متن جاری است. و بعد از زمانی نسبتاً طولانی، طاهره می‌ایستد، حسین سرخوش به عقب می‌نهد و موسیقی به ریتم شادی تغییر می‌یابد.

حالا عشق در این فیلم چه روندی دارد؟ بیننده در فیلم يك عاشق می‌بیند. يك فاعل در عشق، چیزی که در سنت طبیعی و پذیرفته است و پروژه برای مرد، آزاری ایجاد نمی‌کند. این عشق تا آخر داستان بهمین منوال می‌ماند تا در صحنه‌ی آخر که بنظر عباس سماکار «لحظه‌ی اوج» فیلم است يك مفعول به آن می‌پیوندند. و عشق با يك فاعل و يك مفعول به انتهای فیلم می‌رسد. طاهره با تولد آن موزیک شاد که احساسات مردانه را نوازش می‌کند، تسلیم می‌شود. هیچ زن آگاهی نمی‌تواند از دیدن این صحنه يك آزار پنهان را در خود احساس نکرده

فیلم «زیر درختان زیتون» ساخته‌ی عباس کیارستمی با استقبال زیادی مواجه شد. از جمله عباس سماکار کوشید که راز محبوبیت این فیلم را در مقاله‌ای تحت عنوان «بیانیه‌ی جهانی عشق» (آرش شماره‌ی ۵۲) توضیح دهد. به نظر ایشان این فیلم عاشقانه‌ترین فیلمی است که درباره‌ی عشق می‌توان ساخت.

راه داستان این عشق چیست؟

حسین پسر روستائی بی‌سوادی است که عاشق طاهره دختر روستائی محصلی می‌شود. طاهره در جریان زلزله‌ی شمال پدر و مادر خود را از دست داده است و با مادر بزرگ خود تنهاست. حسین بارها طاهره را از او و مادر بزرگش خواستگاری می‌کند. اما جواب رد می‌گیرد و طاهره به او بی‌اعتنا می‌ماند. بطور اتفاقی آندو برای بازی در يك فیلم مستند که از جریان زلزله در آن ده گرفته می‌شود، انتخاب می‌شوند. طاهره بخاطر حضور حسین در فیلم، از بازی با او در آن سریازمی‌زند. کارگردان فیلم مستند (کشاورز) که از جریان عشق حسین به او اطلاع دارد، با شگردهای مختلف، از جمله تهدید به انتخاب بازیگر دیگر به جای او، او را مجبور به ایفای نقش همسر حسین

عشق عادت کرده است. در واقع این فیلم عشق از نگاه مردانه را به خوبی بیان می‌کند. و بی‌جهت نیست که بسیاری از مردان از جمله عباس سماکار را چنین تحت تاثیر قرار می‌دهد.

ولی آیا می‌شود برای پیروزی عشق يك فاعله در قرن بیستم کف زد؟ بطور عشق می‌تواند در چنین رابطه‌ای روند زیبای خود را شکل بدهد؟ کدام رشد خلاق در رابطه‌ی فاعل و مفعول می‌تواند شکل بگیرد؟ در این فیلم نه عشق بلکه مرد عاشقی به نمایش گذاشته می‌شود که برای به تسلیم درآوردن معشوق سرکش از کارگردان تا بازیگران، که در واقع درک مشترک خود را از عشق نشان می‌دهند با او تپانی می‌کنند. طاهره در این فیلم معشوق می‌شود و نه عاشق.

در فرهنگ ما، عاشق باری مثبت، فاعل و با اراده دارد و معشوق که ظاهراً معادل عاشق برای زن است، باری مفعول و بی‌اراده. زن اگر عاشق شود، یعنی خود خواسته است. ولی اگر معشوق باشد می‌تواند فقط خود را در اختیار مرد قرار داده باشد و مفهوم عاشق از آن استنباط نمی‌شود. فرهنگ مردسالار زن را «معشوق» می‌خواهد. مرد فکر می‌کند همین که خود عاشق زنی است، کافی است. عشق وجود دارد. تنها تمکین زن می‌ماند. زنی که معشوق است و نه عاشق. مرد از مفعول بودن زن ارضاء می‌شود و به آن عادت کرده. مرد یاد گرفته است که خود تعیین کننده باشد، حتی در عشق. و «زیر درختان زیتون» این تعیین کنندگی را با ظرافتی آزار دهنده - برای زن - به نمایش می‌گذارد.

طاهره در تمام فیلم سرد و بی‌اعتناست. زنی که عاشق شده می‌داند که هیچ عاشقی نمی‌تواند چنین خودداری غیر طبیعی از خود نشان بدهد. شاید زنی که با فرهنگ سنتی تربیت شده یاد نگرفته که عواطف خود را نشان دهد. اما این عاطفه مخفی نمی‌ماند. طاهره عاشق نیست. طاهره با دیدن حسین دست و پای خود را کم نمی‌کند. طاهره خون زیر پوستش نمی‌بود. طاهره از حضور او لذتی در خود احساس نمی‌کند. طاهره چشم به راه او نیست. طاهره با او و در هوای او بودن را ندارد. و کدام عاشقی است که این چنین نباشد؟ شاید بشود با نگاه عباس سماکار گفت: «بی‌اعتنائی ظاهری و ازم عدم واکنش دختران روستائی در برابر عشق».

ولی کجای عشق واکنش است؟ عشق خود کنش است. و اگر فرهنگ سنتی آنقدر نیاز جنسی زن را سرکوب کرده که دختر روستائی قادر به بیان کنش طبیعی خود هم نیست، چطور چنین فیلمی می‌تواند تحسین بیننده را از چنین حال و هوائی برانگیزد؟ آنچه که محرز است این است که طاهره عاشق نیست. عاشق نمی‌شود. طاهره در این رابطه عشق را تجربه نمی‌کند. طاهره تسلیم عاشق خود می‌شود. بیننده نمی‌داند که در سر طاهره چه می‌گذرد. اما آنچه که مسلم است فاکتوری که او را به جواب آری وامی‌دارد، عنصر عشق نیست. و درست آن صحنه‌ای که چنین با شکوه با موزیکی شاد و در طبیعتی زیبا خاتمه می‌یابد، عمق تمکین طاهره را به نمایشی آزار دهنده می‌گذارد. طاهره تا آخر فیلم نشان می‌دهد که حسین چیزی در او

بر نمی‌انگیزد. اما حسین و حتی کشاورز (کارگردان فیلم مستند)، تا آخرین صحنه پیگیرانه او را زیر فشار عشق خود می‌کنند. و بله از دختری می‌گیرند که با هزار رنج و آرزو دست بگیربان است. شاید مرد دیگری را در رویای خود دارد. مسلماً نمی‌تواند مرد بی‌سوادی را در رویا داشته باشد. در آن صورت چگونه می‌تواند مخالف پوشیدن لباس محلی شان باشد؟

عباس کیارستمی طاهره را نجیب، خوددار، بدون احساس و مصوم تصویر می‌کند که علیرغم سرکشی‌های خود در نهایت رام و تسلیم عاشق خود می‌شود. این تصویری است که فرهنگ سنتی و اسلامی از زن دارد، و زن را چنین می‌خواند. از دیدگاه سنتی، اسلامی، زنی که عاشق می‌شود و خواهان مردی است «فاسد» و «خراب» است و دیگر آن فاکتورهای پذیرفته‌ی اخلاقی را ندارد که بشود با او فیلمی لطیف و «عاشقانه» ساخت. زن در این دیدگاه باید مفعول و بی‌احساس باشد و اصلاً بهتر آنست که عشق و خواستن را نفهمد چون او باید فقط خود را در اختیار مرد بگذارد. اگر خواسته‌های خود را بشناسد شاید اصلاً به این فکر برسد که بر چنین رابطه‌ای تن ندهد، و اصل «تمکین» زیر سوال برود.

صحنه‌ی آخر، ایستادن طاهره، بازگشت شاد و سرخوشانه‌ی حسین و ریتم شاد موسیقی. تسلیم طاهره.

اوج خواسته‌ی عباس کیارستمی را از زن - معشوق می‌رساند. این صحنه کدام مردسالاری را غفلت نده است؟ عباس کیارستمی در این فیلم نشان می‌دهد که درک او از زن و روابط زن و مرد همخوانی عمیقی با تفکر اسلامی دارد. برخلاف عباس سماکار، برای نگارنده اصلاً عجیب نیست که چنین فیلمسازی نتواند جمهوری اسلامی را در رابطه با زنان نقد کند.

کیارستمی، حتی شیوا، منشی صحنه را هم زنی بی‌ادب، بی‌احساس و تیپیک حزب‌اللهی ارائه می‌دهد. معلوم نیست چرا در جمع روشنفکری چنین زنی همکاری دارد؟ آیا مأمور دولت است؟

کیارستمی زن و عشق را آنطور که می‌فهمد ارائه کرد. او بدون آنکه بخواهد سرزمینی را به نمایش می‌گذارد که در آن زن موجودی است که دوست داشتن را نمی‌شناسد. و چنان عواطف در او سرکوب شده که بدون احساس انسانی بنظر می‌آید. در این سرزمین نه تنها جسم زن، بلکه احساس و عواطفش هم در حجابی ضخیم پوشانیده شده که در نهایت در اختیار مرد «متصاحب» قرار گیرد. زن به آبی می‌ماند که شکل ظرف خود را می‌گیرد، از خواسته‌ها و عواطف خود دور می‌شود. و به شکلی که مرد می‌خواهد بصورت معشوق، همسر... برمی‌آید. حتی عشق زن هم برایش تعیین می‌شود.

زن در این فیلم همانست که مرد می‌خواهد، معشوقی پاکدامن که هرگز عشق را تجربه نمی‌کند. اما مرد را در چشمه‌ی عشق خود سیراب می‌کند.

کیارستمی، نه «بیانی‌ی جهانی عشق»، بلکه روند بیمار عشق در سرزمینی نکبت‌زده را به نمایش می‌گذارد که عاطفه‌ی زن را یارای باروری نیست.

نجمه موسوی

تأملی تازه در معنی عشق

کیمیاز: نوشته‌ی پائولو کوئلو

انتشارات: کاریب

قیمت: ۹۵ فرانک

تازه از تو درتوی کتاب «مارل» کورتازار بیرون آمده بودم و سرم سخت گیج می‌رفت که دوستی شیفته‌ی سفر، کتابی به نام «کیمیاز» نوشته‌ی پائولو کوئلو را به من توصیه کرد.

حالا چرا کتاب کورتازار مانند دالانی بیچ در بیچ بود علتش این است که در این کتاب نویسنده بیچی به بیچ‌های معمول خود افزوده است. او از خواننده می‌خواهد کتابی که از ۷۶ بخش تشکیل شده را یا از اول شروع کرده تا انتها برود یا اگر مایل بود طبق شماره‌هایی که نویسنده ترتیبش را مشخص می‌کند بخواند. به این ترتیب نو کتاب کاملاً متفاوت را در یک کتاب خوانده است.

داشتم می‌گفتم که از این دالان بیچ در بیچ کورتازار بیرون آمده بودم که کتاب کوئلو را در دست گرفتم.

صفحه‌ی اول با متنی از انجیل لوک آغاز می‌شد و من که بعد از سالها تجربه‌های تلخ بالاخره به این برداشت رسیده‌ام که گوینده‌ی حرف مهم نیست، آنچه اهمیت دارد محتوای سخنی است که گفته می‌شود - از دیدن قطعه‌ای از انجیل عقب نشینی نکردم.

کتاب داستان مردی است که طبق خواسته‌ی پدر درس کشیشی می‌خواند اما در میانه‌ی راه، یعنی از لحظه‌ای که خود را می‌شناسد و بر خواسته‌ی خویش وقوف می‌یابد میل زیاد او به سفر و شناخت دنیا مانع از ادامه‌ی تحصیل مذهبی‌اش می‌شود. ولی از آنجا که متعلق به خانواده‌ی فقیری است تنها امکان سفر را شغل چوپانی می‌یابد و چنین می‌شود که به دنبال عملی کردن رؤیای خود با گله‌ای راهی دشتهای اندلس می‌گردد.

اگرچه در داستان از مفاهیمی چون خدا، سرنوشت، دست خالق جهان و... بارها سخن به میان می‌آید اما این مفاهیم چون تارهایی هستند

که با پود اصلی داستان درهم تنیده می‌شوند تا خواننده را در حریری از اندیشه‌های ساده و انسانی نویسنده بیوشانند.

نخ نبات داستان، رویاهایی است که هریک از ما داشته و داریم و به هزار و یک دلیل در گوشه‌ای از صنوق خانه‌ای رها و فراموششان کرده‌ایم و کویلو به هزار و یک شیوه و سخن سعی می‌کند آنها را به یادمان بیاورد. به ما گوشزد کند که زمانی رویایی داشته‌ایم که در آن می‌توانستیم خود را محقق کنیم. رویایی که در تحقق آن انسان شکوفا شده و خویشتر خود را می‌یابد.

کویلو معتقد است هر انسانی بر زمین کاری دارد که باید آن را به ثمر برساند. آتشی که او و فقط او می‌تواند بیفزورد. حرف از رسالت نیست. روی سخن او با ناچیان بشر نیست خطاب او به همه است. همه‌ی کسانی که در کودکی می‌خواستند دکتر شوند تا جان دیگران را از مرگ نجات دهند، یا معلمی در ده کوره‌ای تا دانش خود را با دیگری سهیم گردند یا آنها که رویای سفر داشتند اما خانه‌ای خریدند و یک‌جا زمین‌گیر شدند.

چوپان خواب دیده که گنجی پای اهرام مصر پنهان است که از آن اوست. در این سفر است که او دنیا را با چشم دیگری می‌بیند، زبان اشیا و اتفاقات را می‌شناسد، با عشق زندگی‌اش آشنا می‌شود و معنی عشق بیون مالکیت را می‌فهمد.

کویلو در این کتاب با مدد گرفتن از افسانه‌های مردمی و اندیشه‌های پرمغز نهفته در این حکایت‌ها، از طرفی حرف خود را به سادگی با خواننده مطرح می‌کند و از طرف دیگر شناخت خود را از فرهنگ عوام به نمایش می‌گذارد.

کتاب «کیمیایگر» کتابی نیست که با یک بار خواندن تمام شود. چراغی است که تاریکی‌ها را روشن می‌کند. درست وقتی دستت را می‌گیری که نا امید در کنار میدانی نشسته‌ای و از خود می‌پرسی اینجا چکار می‌کنم؟ در این غربت، بی‌ریشه با شغلی که شغل من نیست. همان بهتر نبود که بر جای پیشینم می‌ماندم، هر چند حقیرانه‌تر زندگی می‌کردم ولی لااقل با این همه مشکل روبرو نبودم. همان‌جا دستت را می‌گیری و به همراه چوپان ساده‌ی کتابش به میدانی می‌پرد که او نیز غریب در گوشه‌ای نشسته و همه‌ی ثروتش را بزودی در بندری از او رپوده. او که به دنبال تحقق رویایی راه سفر پیش گرفته، اکنون با بودلی همان گونه خود را زیر سؤال می‌برد که من و شاید تو که از دیار خود به بیرون پرتاب شدیم و هرآنچه ریسیده بودیم پنبه شد.

پاسخ کویلو چنین است: بستگی به این دارد که به وضعیت خود چگونه نگاه کنیم. خود را قربانی اتفاقات بشماریم که در آن صورت راهی نمی‌ماند مگر برگشت به پشت سر. یا اینکه خود را صاحب تقدیر خویش بشناسیم و همه‌ی حوادث زندگی را چون سرمایه‌ای که ما را غنی‌تر می‌کند به حساب بیاوریم. که در آن صورت با اعتماد بیشتری به خود و آینده قدم در راه می‌گذاریم.

او هرچا از تقدیر سخن می‌گوید، حتی تقدیر از پیش نوشته شده، تعبیر خود را نیز از این مفهوم بیان می‌کند. «تقدیر- چیزی است که نوشته می‌شود تا ما بتوانیم آن را تغییر بدهیم. به همین دلیل است که کسی از آینده خبر ندارد. آینده نوشته شده تا به دست هریک از ما تغییر یابد.»

گاه چون کودکی که با سادگی هرکاتش به ما می‌آموزد، از سادگی اندیشه‌هایش- از شفافیت

جملاتش حیرت زده می‌شدم. از اینکه آن قدر بعضی چیزها بدیهی است که دیگر به آن فکر نمی‌کنیم. آن قدر در دسترس است که برای لمسش دستی نراز نمی‌کنیم. مثل طلوع و غروب خورشید و اینکه هر روز و هر ساعت ما شاهد معجزه‌ای از زندگی هستیم ولی آن قدر به آن عادت کرده‌ایم که تنها فجایع و حوادث ناگوار ارزش آنها را آشکار می‌کنند.

با کویلو همه‌ی وقایع معنا و مفهومی دارند. هرکدام علامت و نشانه‌ای هستند تا به ما حرفی بزنند. هر برخورد انسانی، بررسی است و اینکه هیچ چیز خود به خود معنایی ندارد مگر آن معنایی که ما به آن می‌دهیم.

کویلو در انتهای قرن بیستم، انسان این قرن را به تأمل دعوت می‌کند و با دست گذاشتن بر یکی از اساسی و پایه‌ای‌ترین خصیصه‌های انسان، یعنی داشتن رویا و خواست مداوم و تمام نشدنی محقق کردن آن، یعنی همان چیزی که انسان را به جایگاه امروزی‌اش رسانده، او را به تأمل دنیای درون خویش فرامی‌خواند و به او یادآور می‌شود که گنج انسان، قلب اوست. که او بیش از اینها باید به قلبش اعتماد کند. که در خود جستجو کرده و آنچه میان تکنیک و ماشین گم کرده، آنچه با فراگیری علم از آن دور شده، یعنی ایمان- ایمان به خود که تصویری از خداست، را دوباره بجوید.

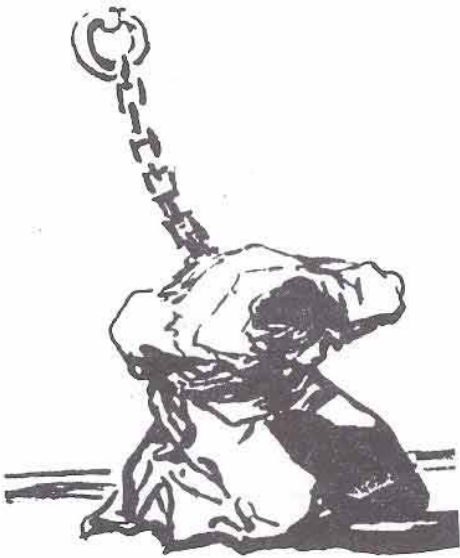
او حرکت را ابتدای ساختن، تغییر و نقطه‌ای آغاز می‌داند. همه چیز در راه فراگرفته می‌شود. همه چیز در راه تدقیق و تنوین می‌شود. و هر از گاهی که حس می‌کند مسافرش را ترس از آینده و ناشناخته بربرگرفته، به او یادآور می‌شود که: «وقتی کسی چیزی را واقعاً و از ته قلب بخواهد، همه‌ی هستی متحد و یکی می‌شود تا او به خواسته‌اش برسد.»

او بارها و بارها چنان چون کسی که از هستی قول همکاری کتبی گرفته همه‌ی آنانی که پای در راه دارند را به پیش رفتن تشویق می‌کند و اطمینان می‌دهد که نه تنها در انتهای راه گنجی در انتظار آنان است بلکه در میانه‌ی راه نیز، همواره از گنجینه‌هایی ارزشمند مثل آشنایی با انسان‌هایی ارزشمند، شناختن عشقی، فراگرفتن زبانی بیگانه و... نصیب خواهند برد. او در یافتن گنج نهایی شکی ندارد و به همین دلیل می‌گوید: «برای اینکه همه‌ی چیزهایی که در راه کشف کرده‌ای معنی پیدا کنند، راهی نیست مگر پیدا شدن گنجینه‌ات.»

در چشم کویلو همه چیز ارزش خود را دارد. او در تیزچشمی چون عقابی است که هیچ حرکتی را بر پهنه‌ی آسمان نادیده نمی‌گذارد و در همان حال هنگامی که سخن از عشق ورزیدن به میان می‌آید کلامش به نرمی بال پروانه‌ای است که گرده‌های گلی را با شاخکها و ساقهای ظریفش به گل دیگر برده و او را بارور می‌سازد.

کویلو می‌داند که با کتاب می‌توان آموزش اما همواره و جا به جا یادآور می‌شود که از زندگی بسیار بیشتر می‌توان یاد گرفت. او به خواننده راه اعتماد کردن به هواسش، به قلبش را می‌نماید و از او می‌خواهد که در میانه‌ی غوغای انتهای قرن به یاد بیاورد که او پیش از هر چیز انسان است. انسانی که رویاهایش از او موجود دیگرگونه‌ای ساختند. انسانی که زاده می‌شود تا نقش خود را بر زمینه‌ی حیات حک کند.

۲۷ ژانویه ۹۶



نادر بکتاش

انسان مسخ، جامعه مسخ

موریس بلانشو، یکی از مطرحترین منتقدین ادبی فرانسه، در «از کافکا تا کافکا» می‌نویسد: «چگونه می‌توان این جهانی را که از دستمان می‌گریزد، نه به این علت که نمی‌توان چیزی از آن به چنگ آورد بلکه از اینرو که بسیار چیزها می‌توان از آن کسب کرد، تعریف کنیم؟»

آثار کافکا موجد تمایز و تفاسیر بی‌پایانی شده‌اند، و هنوز هم پرونده آنها بسته نشده است. هرکس چیزی یا چیزهایی در آنها کشف کرده است؛ مفاهیم مذهبی، اجتماعی و اومانیستی، تعمق در ادبیات و نوشتن، امید، اضطراب، تنهایی، رابطه با پدر، با زنان و... تعدادی از آثار مهم کافکا مثلاً «محاكمه»، «آمریکا»، «قصه» نامم مانده‌اند. ناتمام چه از نظر صورتی (از چند فصل این کتب صرفاً طرحهایی موجود است و کافکا نقطه پایان را بر آنها نگذاشته است) و چه از نظر واقعی (در ذهن کافکا و در بافت این نوشته‌ها). رمانهایی که به عقیده برخی کسان اصلاً نمی‌توانسته‌اند تمام شوند.

اینها، همانطور که بلانشو اشاره می‌کند، می‌توانند تفاسیر متعددی را به خود ببندند. طبعاً تغییرات اجتماعی- سیاسی از این آثار (دیدن آنها به عنوان تمثیلهایی از جامعه توتالیتر یا سرمایه‌داری و غیره) یک شاخه از تعبیرات ممکن است. آنچه در رابطه با بررسی کوندرا به نظر خوانندگان می‌رسد در واقع بیشتر نقد بررسی

اوست، تا نقد و بررسی خود این آثار. من در چهارچوب یک تعبیر ممکن (اجتماعی / سیاسی) نظرات او را ناقص می‌دانم. اما فکر می‌کنم می‌توان تصاویر کاملاً متفاوتی را هم (فلسفی، مذهبی، روانی و امثالهم) از این آثار بعمل آورد. و البته در کنار همه‌ی اینها بررسی سبک کافکا هم هست که به همان اندازه مهم است.

من «مسخ» را مستقل از افکار و زندگی کافکا و اینکه برای او و در جهان ذهنیش این نوشته چه مفهومی داشته است، و همچنین مستقل از سایر آثار او، بررسی کرده‌ام. «مسخ» را در تقابل با جهان عینی دور و برم، آنطور که آنرا می‌بینم، گذاشته‌ام. از این زاویه «مسخ»، که بنظر من کمتر از هر نوشته دیگر کافکا تفسیر بردار است، بسیار روشن و شفاف جهان سرمایه‌داری را منعکس می‌کند.

درواقع بررسی من تفسیر نیست، کشف آن چیزی است که بزعم خودم دریافت و تار و پود اثر-در ساختمان و سبک و شخصیتها و موقعیتها- تنیده شده است.

۱- عالم کافکا و توتالیتراریسم

میلان کوندرا (۱) می‌نویسد: «پیش از کافکا، انسان در برابر هیولایی می‌جنگید که هیولای درون او بود- آنچه زندگی درونی، گذشته، کودکی، و پیچیدگیهای او را تعیین می‌کرد. در آثار کافکا؛ هیولا برای نخستین بار، از بیرون می‌آید: زندگی همچون دامی تصور می‌شود.»

او در مقابل آنان که معتقدند تصویبهای کافکا پیشگویی‌هایی درباره جامعه توتالیتراند می‌نویسد: «عالم کافکایی یا هر تعریفی از جامعه توتالیتر هم جور بر نمی‌آید. حزب، ایدئولوژی و قاموس آن، سیاست و پلیس و ارتش هم در کارهای کافکا غایبند». اما خود تعریف، یا تصویری، از جامعه توتالیتر می‌دهد و آثار کافکا را در ارتباط با آن می‌گذارد: «در تاریخ جدید گرایشهایی هست که دنیای کافکایی را در ابعاد وسیعتر جامعه ایجاد می‌کند: تمرکز روزافزون قدرت، که هر روز اشتهای آن برای خود خداسازی بیشتر می‌شود؛ دیوانسالار شدن فعالیت اجتماعی، تبدیل همه نهادها به هزارتوهای بی پایان؛ که نتیجه آن عاری کردن بیشتر فرد از انسانیت است. حکومتهای توتالیتر، به صورت تمرکزهای افراطی این گرایشها، رابطه نزدیک میان رمانهای کافکا و زندگی واقعی را پیش آورده‌اند. اما اگر این رابطه را در غرب نمی‌توان به آسانی دید، فقط بدین دلیل نیست که جوامع مردمسالار امروزه کمتر از پراگ کافکایی‌اند؛ بلکه به این دلیل نیز هست که احساس واقعیت در اینجا، به ناچار، کم شده است. جوامع مردمسالار نیز در عمل با فراگردهای غیر انسانی کردن و دیوانسالار کردن آشنايند؛ سراسر سیاره ما تماشاخانه این فراگردها شده است. رمانهای کافکا آنها را به صورت مبالغه‌ای تخیلی و رویاگونه می‌نمایانند؛ حکومتهای توتالیتر آنها را به شکل اغراقی مبتدل و ملموس نشان می‌دهند.»

اما کوندرا از این ارتباط بین «عالم کافکا» و «عالم توتالیتراریسم» که دیگر خاص برخی جوامع نیست و در «تمام سیاره ما» دیده می‌شود فراتر می‌رود. قهرمانان کافکارا اغلب بازتابهای تمثیلی روشنفکران دانسته‌اند، اما در گریگور سامسا [پرسناژ اصلی «مسخ»] هیچ چیز روشنفکرانه

نیست..... او یک کارگزار است، یک منشی، یک کارمند، چنانکه همه شخصیتهای کافکا چنین‌اند، کارمند نه فقط به مفهوم یکی از انواع جامعه شناختی (مثل شخصیتهای ژول)، بلکه به مثابه قابلیت بشری، به منزله نوعی نگرش، شیوه‌ای برای دریافت جهان.

در این جهان دیوانسالار ابتکار نیست، نوآوری نیست، آزادی عمل نیست، هرچه هست فرمان است و مقررات: این جهان متابعت است. همچنین، منشی دیوانسالار جزء کوچکی از کنش اداری بزرگتری را، که نمی‌تواند اهداف و افاق آنرا ببیند، با خو دارد: «این جهانی است که حرکات در آن مکانیکی شده‌اند و مردم معنی آنچه را می‌کنند نمی‌دانند. بالاخره، منشی دیوانسالار فقط با افراد بی نام و پرونده‌ها سر و کار دارد: این جهان انتزاع است.» در جای دیگر می‌گوید: «عالم کافکایی نماینده یکی از قابلیت‌های ابتدایی انسان و جهان اوست، قابلیت که از جبر تاریخی آزاد و کم و بیش به طور ابدی با انسان ملازم است». به عبارت دیگر کوندرا معتقد است که انسان ذاتاً، در وراء تاریخ، قابلیت «کارمند» شدن دارد: گرایش به تبعیت، بی هدفی و انجام حرکات مکانیکی، و کم شدن در انبوهی از نام و پرونده ذاتی انسان است. این درواقع صرفاً نوعی تبیین شبه روانشناختی از انسان نیست، دیدگاهی جامعه شناختی و تاریخی را هم منعکس می‌کند. بر این پایه می‌توان گفت برده‌داری، فئودالیسم، فاشیسم، توتالیتراریسم، دیکتاتوری وجود داشته‌اند، یا دارند، چون پذیرش آنها «قابلیت ابدی» انسان است. کوندرا در مصاحبه‌ای (در همان کتاب) می‌گوید: «نظام سیاسی نمی‌تواند کاری فراتر از قابلیت مردمان انجام دهد: اگر انسان قابلیت کشتن نداشت، هیچ نظام سیاسی نمی‌توانست جنگ راه ببندد. هر نظام فقط پیرامون حدود تواناییهای انسان وجود دارد... از اینجهت همیشه در پس مسأله سیاسی مسأله مردم شناختی- مسأله حدود قابلیت‌های انسان- وجود دارد.»

«کوندرا» «رابطه نزدیک میان رمانهای کافکا و زندگی واقعی» در جوامع توتالیتر و حتی مردمسالار را به طور تحلیلی و استدلالی نشان می‌دهد. اما در تعمیم خصوصیت انسان در جوامع توتالیتر به یک «قابلیت ابدی» آزاد از جبر تاریخی خود را بی‌نیاز از استدلال می‌بیند. در ساختار ذهنی وی البته همه چیز منسجم است اگر «هر نظام فقط پیرامون حدود تواناییهای انسان وجود دارد» و اگر توانایی نظامهای سیاسی به جنگ راه انداختن مربوط به قابلیت کشتن انسان می‌شود پس این انسان است که به خاطر «قابلیت ابدی کارمند بودن» شکل‌گیری نظامی متکی بر متابعت، مکانیکی شدن حرکت، و انتزاع را میسر می‌کند. انسانها اینه خصوصیات نظامها هستند، این نظامها هستند که معلول و اینه قابلیت‌های انسانها هستند. به گفته خودش: «تاریخ هیچ چیز را ابداع نمی‌کند، تاریخ کشف می‌کند. تاریخ هویت انسان را افشاء می‌کند. آنچه را که «به مدتی دراز» در او بوده است، قابلیت‌های او را آشکار می‌کند». جنگ‌های جهانی افشاء کننده قابلیت‌های ابدی انسان به آند کشی بوده‌اند؛ فاشیسم و نازیسم منعکس کننده هویت نژاد پرستانه و تمایل به آدم سوزی ابدی انسانها هستند؛ جمهوری اسلامی نشانگر هویت اسلامی، و لاید ابدی، ایرانیهاست؛ حدود ۵ میلیون بیکار در فرانسه نماینگر قابلیت آنها به بیکار بودن است و غیرو و غیرو.

از يك بررسی تحلیلی و استدلالی، «کوندرا» به اعماق يك متافیزیس عامیانه سقوط می‌کند. وارد هر قهوه خانه و بیسترو و مجمعی در هر جای دنیا که بشوید از هر ده نفر ۷ یا ۸ نفر، حداقل، اینگونه عبارات را تحویل می‌دهند: بشر ذاتاً بدجنس است. آدمها طبیعت‌شان خودخواه است. ماها از ازل اینجور یا آنجور بوده‌ایم و....

ظاهر ادبی نوشته کوندرا ممکن است گول زننده باشد، اما در تفکر وی طبقه، جامعه، فرماسیون اقتصادی، تاریخ، جایگاه انسان در میان آنها و ارتباطش با آنها، غایب هستند. بهمین دلیل هم وی در تمیق فراتر از زمان و مکان آثار کافکار بیراهه می‌رود و این قانع کننده نیست. ایجاد توازی بین عالم کافکا و توتالیتراریسم ناقص است و همه عالم کافکا را بازتاب نمی‌دهد. علاوه تعمیم خصوصیات پرسناژها به قابلیت ابدی بشری نادرست می‌باشد.

۲- عالم کافکا و کاپیتالیسم

کوندرا نقطه تمایزی، و از نظر من نقطه قوتی، نسبت به سایر مفسرین کافکا دارد. این نقطه قوت در ایجاد ارتباط بین «عالم کافکا» و «عالم توتالیتراریسم» است. اما او می‌توانسته است فراتر هم برود.

می‌نویسد: «تلاشهایی شده است تا آثار کافکا را به عنوان نقدی بر جامعه صنعتی، بهره‌کشی، و از خود بیگانگی، بر اخلاقیات بورژوازی- و در يك کلمه بر کاپیتالیسم- توضیح دهند. اما در عالم کافکا تقریباً نرهای از اجزاء سازنده سرمایه‌داری وجود ندارد: پول غایب است، همچنانکه قدرت پول، سوداگری، کارگران روزمزد، مالکیت، مالکان، و جنگ طبقاتی وجود ندارد. در بالا اشاره کردیم که کوندرا خود بنوعی با درکی سطحی از «توتالیتراریسم» که آنرا به «حزب، ایدئولوژی و قاموس آن، سیاست و پلیس و ارتش» کاهش می‌دهد مخالفت می‌کند، آنرا با مناسباتی ریشه‌ای تر توضیح می‌دهد (متابعت، مکانیکی شدن حرکات، انتزاع)، و سپس مشابهت آنرا با آثار کافکا به نمایش می‌گذارد. همین کار را می‌توان با «نقد کاپیتالیسم» انجام داد.

در «عالم کافکا» البته «نرهای از اجزاء سازنده سرمایه‌داری وجود ندارد» (هرچند این اغراق شده است و توتالیتراریسم و دیوانسالاری خود از اجزاء سرمایه‌داری هستند، و هرچند در «مسخ» که مشخصاً در این نوشته مد نظر ماست برخی از این اجزاء حضور مهم دارند) اما خصوصیات پایه‌ای‌تر و عمیق‌تر این نظام بطور انکارناپذیری در بافت آثار وجود دارند.

از تعریف خود کوندرا شروع کنیم: «جهان دیوانسالاری، جهان متابعت و مکانیکی شدن حرکات، و انتزاع است». شاید موثرتر از تشریح نظام سرمایه‌داری، بهتر باشد که از «ثری هنری» مدد بگیریم. «عصر جدید» چاپلین به زیباترین وجهی این «متابعت و مکانیکی شدن حرکات و انتزاع» را تصویر می‌کند. اما این خصوصیات درعین حال محدود به کارخانه نیستند و بنیادهای اجتماعی این نظام را تشکیل می‌دهند. مسأله اینست که اگر به جای «دیوانسالاری» یا «نظام توتالیتر» «سرمایه‌داری» گذاشته شود بسیاری از تبیین‌های کوندرا کماکان معتبر، و بسیار مربوطتر و روشن کننده‌تر، خواهند ماند. دیوانسالاری و توتالیتراریسم بهر رو نهاد یا مجموعه نهادهایی قابل رؤیت و اندازه‌گیری هستند، اما سرمایه‌داری

نظامی بسیار فراگیرنده‌تر است، حضوری ریشه‌ای‌تر و درعین حال کمتر قابل رویت دارد. حتی سرمایه‌دار هم خود تبدیل به کارگزار سرمایه- در مفهوم اجتماعی و کمابیش تجریدی‌اش- می‌شود (و اینرا مارکس بسیار پیش گفته است)، تمام آحاد جامعه از قانون مقدس آن تبعیت می‌کنند، بی‌افقی و مکانیکی شدن حرکت همه را دربرمی‌گیرد و همه تبدیل به موجودیتهای انتزاعی خالی از شخصیت و انسانیته می‌شوند که تنها علت وجودی‌شان پاسخگویی به نیازهای سرمایه‌داری و خدمت به اوست.

دیدن این واقعیات، با مشاهده و دقت در مکانیسم‌های حیات سرمایه‌داری، بهمان سادگی میسر می‌شود که تصاویر فیلم «عصر جدید» روشن و بی‌تفسیر القاء می‌کنند. تمایز «هیولایی» که از بیرون می‌آید و «تبدیل زندگی به دام» تناسب بیشتری با واقعیات جامعه سرمایه‌داری دارد.

کوندرا خصوصیات دیگری هم برای «عالم کافکایی» برشمرد که انطباق واضحی با مکانیسم‌های سرمایه‌داری پیدا می‌کنند: نگاه پر جذب قدرت، جستجوی نویدانه فرد برای یافتن جرم خود، طرد شدن و دلهره طرد شدن، محکومیت به هم‌رنگ جماعت شدن، شبح‌گونگی واقعیت و غیره.

۳- نگاه منتقد، نگاه هنرمند

چرا کوندرا نتوانسته عمیق‌تر شود؟ وی از ذهنیت و موقعیت پرسناژهای کافکا شروع می‌کند و به توتالیتراریسم و دیوانسالاری می‌رسد، اما همانجا متوقف می‌شود. این توقف ناشی از ذات آثار کافکا نیست، معلول قالبهای فکری کوندراست. قالب فکری کوندرا متکی بر بینشی انتقادی به توتالیتراریسم، از نظر سیاسی، و بناکردن همه کائنات و تبیین‌ها حول فرد، از نظر ایدئولوژیک، می‌باشد. با این ساختار ذهنی و تحلیلی است که وی به سراغ کافکا، و پیش از آن به سر وقت جهان و جامعه، می‌رود. این ساختار اصلی فکری عمده روشنفکران غربی و غربگرا، و در نوره اخیر کل جهان، در بررسی امور و به ویژه وضعیت بلوک شرق بود. گفتم که در تفکر وی طبقه، جامعه، فرماسیون اقتصادی، تاریخ، و جایگاه انسان در میان آنها و ارتباطش با این مقولات، غایب است. وی از این مقولات شروع نمی‌کند تا به تبیین و تحلیل فرد برسد، از نوعی حرکت می‌کند و به اولی می‌رسد.

درعین حال از نظر سیاسی بینش انتقادی وی از توتالیتراریسم و دیوانسالاری فراتر نمی‌رود، همانطور که در جنگ سرد غرب علیه شرق محور اصلی را تقابل دموکراسی / توتالیتراریسم بر مبنای ایدئولوژیک «حقوق فرد» تشکیل می‌داد. اقتصاد و طبقه و جامعه و امثالهم غایب بودند. کوندرا البته سعی می‌کند از این گر جهانی خارج بزند اما نهایتاً محبوس در همین قالبهای فکریست (وی در مصاحبه‌ای می‌گوید: نوین پیش‌داوری، این باور است که جهان کمونیستی و جهان دموکراتیک با هم تضادی تقریباً مطلق دارند... برای رمان نویس، نقطه شروع، زندگی ملموس و واقعی فرد است و از این نظرگاه وجوه تشابه این دو جهان به اندازه تضادشان چشمگیر است). تفاوت وی با خود کافکا در همین است: منتقد رمان به ناچار با ابزاری تحلیلی سراغ جهان و رمان می‌رود. درجه

پویایی و عمق نقدش منوط به درجه پویایی و عمق جهان بینی و تفکر تحلیلی اوست. و در این هر دو زمینه کوندرا فراتر از جنگ سرد نمی‌رود. اما آیا این به معنی اینست که کافکا تفکری مارکسیستی داشته و به همین دلیل توانسته اثری خلق کند که تصویری انتقادی از جامعه سرمایه‌داری و جایگاه انسان در آن ارائه می‌دهند؟

تفاوت در کار فکری و کار هنری است. درجه پویایی و عمق اثر هنری صرفاً بستگی به جهان بینی و تفکر خالق اثر ندارد، در گرو پویایی و عمق نگاه اوست به زندگی و انسان و جهان. تفکر وی، ابزار تحلیلی که در دسترس دارد، روش تبیینی که برای امور بکار می‌برد و امثالهم البته جزء عواملی هستند که نگاه هنری او را شکل می‌دهند، اما این نگاه نگاهی بیواسطه به امور و اشیاء است بنابراین می‌تواند، تا آنجاییکه- در این مورد مشخص- با یک رمان نویس حقیقی سر و کار داریم، همه قالبها، و ابزار و روشهای فکری او را در نوردد و فراتر رود.

بهمین دلیل است که خالق اثر هنری الزاماً صالح‌ترین کس برای نقد و تبیین آن نیست. بهمین دلیل است که هنر حیات و قوانینی جداگانه از تفکر دارد و از همینرو ضروریست. و بالاخره بهمین دلیل است که هنر باید در آزادترین شرایط، بویژه بری از هرگونه فشار سیاسی- ایدئولوژیک درونی یا بیرونی، خلق شود. تنها در این صورت است که هنرمند می‌تواند به عمیق‌ترین لایه‌های انسان و هستی و جامعه نفوذ کند و به قول خود کوندرا در رابطه با رمان: «وجود انسان را با تمام جنبه‌هایش تشریح کند، نشان دهد، تحلیل کند، پوست بکند». مارکس می‌گوید که عمیق‌ترین برخوردها دست به ریشه بردن یعنی دست به انسان زدن است. هنر خلق شده در آزادترین شرایط می‌تواند همین کار را بکند. و این، صرفنظر از تمام جوانب دیگرش، یک منفعت ایدئولوژیک و سیاسی برای مارکسیستها هم هست.

۴- دیوانسالاری: واقعیت یا وهم؟

کوندرا به بودن تجریدی و وهم‌گونه دیوانسالاری می‌پردازد اما کاری به چرا بودن آن ندارد. شکی نیست که دیوانسالاری متابعت و بی‌هدفی می‌طلبد و انسانها را تبدیل به نام و پرونده‌هایی می‌کند که فاقد هویت و انسانیتند. وهمی و غیرواقعی بودن خصوصیات است که دیوانسالاری به انسانهای گرفتار در تار و پودش القاء می‌کند. اما کل این پدیده عینی‌تر و دلایل چرا بودنش قابل توضیح‌تر از آن است که بتوان آنرا نادیده گرفت و در عبارات مه‌آلود گم کرد.

پیش از پرداختن به علل تکوین دیوانسالاری و ضرورتش در کارکرد نظام کنونی به مساله دیگری هم اشاره کنیم: دیوانسالاری برای همه، و به یک درجه، متابعت و بی‌افقی و انتزاع به همراه ندارد: شخصی به شهرداری می‌رود و مخالفتش را با تخریب خانه‌اش، که شهرداری به علی به او ابلاغ کرده است، اعلام می‌کند. طرف مربوطه می‌گوید: «من نمی‌دانم» و او را سراغ مسئول دیگری می‌فرستد. نوعی هم «اجتباب ناپذیری» تصمیم را اعلام می‌کند و با تصریح اینکه: «من تصمیم گیرنده نیستم» او را به سروقت کسی دیگر می‌فرستد. و همینطور الی‌النبایه. صاحب خانه احساس می‌کند در مقابل کسانی قرار گرفته که همه «کارگزار» هستند و هیچ کدام نمی‌توانند

تصمیم بگیرند، آنها تبعیت می‌کنند. افرادی که خود هدف و افقی ندارند و تبدیل به ماشین شده‌اند. خود وی برای آنها تبدیل به پرونده‌ای شده است که هیچ موجودیت انسانی ندارد. هرچقدر که فریاد بزند «من این خانه را دوست دارم و نمی‌خواهم که خراب شود» همه اظهار تأسف می‌کنند ولی کسی نمی‌تواند کاری بکند.

شخص دیگری می‌خواهد چند صد واحد ساختمانی بسازد. معاونش به شهرداری تلفن می‌کند و تلفنی جواز کسب ساختمان می‌گیرد. آقای رئیس بهیچ وجه زندگی را مانند «دامی» تصور نمی‌کند، احساس وهم و تجرید به او دست نمی‌دهد، و اگر تبعیت و بی‌افقی هم دیده شود در آدمهای مقابلش وجود دارد و نه در او.

«کوندرا»، برخلاف بسیاری از «ادب دوستان»، رمان و زندگی را مقابل هم می‌گذارد و کنکرت و مستدل حرف می‌زند. بنابراین نظراتش در بررسی کافکا قابل تأمل هستند.

اما در تصمیم‌اش از پرسناژهای کافکا به «قابلیتی ابدی» در انسان، به خاطر ندیدن مکانیسم‌های پایه‌ای‌تر توتالیتراریسم و دیوانسالاری در نظام اقتصادی- اجتماعی، به متافیزیک عامیانه سقوط می‌کند. همچنین دیوانسالاری را در حیات کنکرت پایه‌ای‌تر و قابل رویتش بررسی نمی‌کند تا بفهمد این دام، در مقابل عده‌ای هم رام است!

اما در مورد علل تکوین دیوانسالاری: حقیقت اینکه دلایل وجودی این پدیده در زندگی جوامع مدرن روشنتر از آنست که لزوم مکت عمیق را بطلبد. لازم نیست که کسی مارکسیست باشد تا بتواند نهادهای اداری را با نیاز بورژوازی به مکانیسم‌های حل و فصل مسائل در ارتباط بگذارد، و البته حل و فصلی که از بالای سر افراد و عمدتاً در تناقض با خواستها و منافع آنها تحقق می‌یابد. اختلاف با «کوندرا» بر سر دیوانسالاری، مربوط به چگونگی توضیح آن نیست، به اینجا برمی‌گردد که وی اساساً در صدد توضیح آن نیست. دیوانسالاری چه در چهارچوب یک نظام توتالیتر یا دیکتاتور، و چه در قالب دموکراتیک آن در غرب، شکلی از سازماندهی است که سرمایه به انسانها تحصیل می‌کند و در تفکر کوندرا سرمایه‌انقدر پذیرفته شده است و انقدر جایگاهی متافیزیکی پیدا کرده است که دیگر وارد تحلیلی «زمینی» نمی‌شود. به همین دلیل هم هست که وی نمی‌تواند تحلیلی را به موازات نگاه هنری کافکا تا آخر ادامه دهد و بر توتالیتراریسم متوقف می‌شود.

انسان مسخ، جامعه مسخ

«گرگوار سامسا فکر کرد: هیچ چیز تحمق کننده‌تر از این سرخیزی هر روزه نیست. انسان به خواب کافی نیاز دارد. کسانی هم هستند که مثل شاهان زندگی می‌کنند؛ وقتی بعد از ظهر به هتل برمی‌گردم تا سفارشهای خرید را یادداشت کنم این آقایان را می‌بینم که تازه مشغول صرف صبحانه هستند. دلم می‌خواهد ببینم رئیس چه می‌گوید اگر منم از اینکارها بکنم! بلافاصله اخراج می‌شوم؛ تازه شاید هم بد نباشد اخراج شوم؛ اگر به خاطر پدر و مادرم نبود خیلی وقت پیش استعفایم را داده بودم. سراغ آقای رئیس می‌رفتم و هرچه به دهنم می‌رسید به او می‌گفتم. حتی از میزش سرنگون می‌شد. چه عادت‌هایی روی میز می‌نشیند و از بالای مسند شاهی با کارمندان

صحبت می‌کند. بخصوص که گوشش سنگین است و باید برای حرف زدن کاملاً نزدیکش برویم. بهرحال، هنوز امیدی هست: وقتی که بدهی پدر و مادرم را جمع کنم- پنج شش سالی طول می‌کشد- مطمئناً این کار را خواهم کرد. آن وقت نقطه پایان را می‌گذارم و اوضاع عوض می‌شود. فعلاً باید بلند شوم تا تری ساعت پنج را بگیرم».

این يك تصویر ساده و درعین حال عمومی و کمابیش همه جانبه‌ای از جامعه سرمایه‌داری است: کسانی که ناچارند هر روز صبح زود بیدار شوند تا کسانی دیگر تا لنگ ظهر بخوابند و مثل شاهان زندگی کنند، رفتار تحقیرگرانه صاحبکار و قدرقدرتی او، میل استثمار شونده به رها شدن و استثمار کننده را از اریکه قدرت به زیر کشیدن.

این بیان وضعیت زندگی و آمال، واقعیتها و رویاهای، دهها میلیون نفر در زمان نگارش مسخ (اوایل قرن) و صدها و هزارها میلیون انسان در زمان حاضر است. درعین حال این گفتگوی درونی گرگوار سامسا (پرسناژ اصلی مسخ) در اولین صفحات رمان (یا داستان کوتاه) و در اولین لحظاتی است که می‌بیند تبدیل به حشره شده است، یا کشف می‌کند که مدت‌هاست دارد حشره‌وار زندگی می‌کند.

تا آنجایی که به مسخ به عنوان يك جهان خلق شده هنری برمی‌گردد این مقاله و توضیح که در سراسر داستان به اشکال مختلف تکرار می‌شود اهمیتی اساسی در درک وضعیت پرسناژ اصلی و جایگاهی کلیدی در سیر انکشاف جهان داستان دارد. خواننده که با سه پاراگراف اول، که استعاله فیزیکی سامسا را با دقت توضیح می‌دهد، در حیرت و ناباوری فرو رفته و نمی‌داند در چه عالمی قرار گرفته، یا نو پاراگراف بعدی، که توضیح وضعیت شغلی و اجتماعی حشره است، روی زمین برمی‌گردد و می‌فهمد که حشرگی سامسا نتیجه طبیعی زندگی اوست.

افسون و تاثیر مسخ از آنجا می‌آید که این تداخل و بهم تنیدگی واقعی / فرا واقعی در تمام طول داستان ادامه پیدا می‌کند. کافکا نمی‌گوید: «این يك زندگی حشره‌وار است» و رد شود. حشرگی گرگوار را با تمام جوانبش- از طرز خوابیدن تا غذاهایی که می‌خورد، و از ارتباطش با انسانها تا شیوه فکر کردنش- با جزئیات بیان می‌کند و این حشرگی تا آنجا در ذهن خواننده فرو می‌رود که با مرگ گرگوار او هم با خانواده سامسا نفس راحتی می‌کشد؛ زیرا از شر این حشره خلاص می‌شود.

توصیف حشرگی گرگوار با جزئیات فراوان تفننی نیست، شگردیست که خواننده را وادار می‌کند به يك اظهار تأسف. «این زندگی حشره‌وار يك فاجعه است!» اکتفا نکند و به قلب این موقعیت کشیده شود. خواننده همانطور که در تخیلش راحت گذاشته نمی‌شود (نمی‌داند برای تجسم صحنه‌های مختلف داستان حشره‌ای را در ذهنش تصور کند یا انسانی را، یا ترکیبی از هر دو... و چگونه؟) در تفکرش هم تحت فشار قرار می‌گیرد (هم موقعیت گرگوار را درک می‌کند و آنرا غیر انسانی می‌بیند و هم- شاید- سرانجام به خانواده حق می‌دهد که با مرگ این حشره متعفن که لای خرد آشفالها کم می‌شود احساس رهایی بکند).

عظمت کار کافکا در «تشریح و پوست کندن انسان» در قالب رمان مسخ از همین سبکی می‌آید که با بهم ریختن واقعیت پذیرفته شده که در مقابل چشم هم است و درآمیزی آن با تصورات غیر

معمول، قادر می‌شود غیر انسانی بودن زندگی گرگوار و مسخ او را زیر فشار شرایط زیستی اش به طور اقناع‌کننده و درعین حال نافذی به نمایش بگذارد. این سبک معلول يك مهارت تکنیکی نیست، ریشه در نگاه هنرمند به جهان دارد. نگاهی که از خلال واقعیت‌های پذیرفته شده و ظواهر امور و اشیاء به کنه آنها نفوذ می‌کند و حقایقی را کشف می‌کند که آدمیان در زندگی روزمره خود بی‌اعتنا از کنار آن می‌گذرند. کافکا دست به ریشه یعنی موقعیت انسان و درون و احساسات عمیق و پنهانی اش می‌برد تا او را برآشفته کند و شناخت حسی و فکری او از خود و هموعانش را عمق دهد.

اشاره کردیم که سبک کافکا آمیزه‌ای از واقعی / فرا واقعی است. در يك طرف يك رئالیسم جامعه شناختی / روانشناختی قرار دارد که کاملاً در جامعه و افراد قابل رویت است و عمومیت دارد. خانواده به مثابه نهادی که حافظ و تحمیل کننده ارزشهای حاکم جامعه بر اعضای خودش است و به عنوان يك نهاد غیر رسمی دائماً لزوم رعایت اصول پایه‌ای جامعه مثل کار، نظم، تبعیت از سلسله مراتب و مافوق و امثالهم را گوشزد می‌کند و خاطی را مجازات و طرد می‌نماید (فونکسیون که امروز عمدتاً از طریق رسانه‌ها و نهادهای اداری دیگری انجام می‌شود). افراد خانواده در مسخ بیش از آنکه هویت‌های شخصی ویژه‌ای را به نمایش بگذارند



ippi

نماینده مشابیهین خود در جامعه هستند: پدر مقتدر و اصولی با حسابگریهای حقیر، مادر مهربان با عاطفه‌ای بی رمق، خواهر جوانی که خیلی زود حوصله‌اش از «حشره» سرمی‌رود و دنبال این می‌گردد که شور زندگی و عاطفه‌اش را صرف چیز دیگری بکند. این رئالیسم البته در همین حد متوقف نمی‌شود و اساسی‌ترین وجه نمودش در همان تبیین اجتماعی دلایل مسخ پرسناژ رمان قرار دارد که قبلاً به آن اشاره شد.

در طرف دیگر، در ترکیبی جدا نشدنی مثل انسان و ذهنش، فرا واقعیت یا تصور وجود دارد. آنها عموماً- جز در روابط نزدیک- جسم هم‌بزرگ را می‌بینند و ذهنیت و عواطف و روان دیگران پنهان است. کافکا همین جسم را تغییر می‌دهد تا بیشترین توجه را برانگیزد. تفاوت کار کافکا با يك نوشته تحلیلی- انتقادی و يك اثر توصیفی همین است. سعی نمی‌کند تبیینی هرچه بیشتر عمیق و فکورانه از موقعیت گرگوار، و یا توصیفی رساتر و شیواتر از زندگی حشره‌وار يك انسان ارائه دهد، او را تبدیل به حشره می‌کند و از همین‌جا ادامه می‌دهد. کافکا آنچه را که خیلی‌ها در مورد زندگی خود گفته‌اند یا می‌گویند (مثل حشره زندگی می‌کنیم) می‌گیرد و رمانش را بر آن بنا می‌کند:

حشرگی گرگوار را تبدیل به واقعیت داستانی می‌کند.

کونترا در جایی می‌نویسد که پرسناژ مسخ يك روشنفکر نیست. اینرا در مورد شرگرد هنری کافکا هم می‌توان گفت. نویسنده برای نشان دادن موقعیت زیستی گرگوار سامسا به توصیف روانی-ذهنی زندگی حشره‌وار او متوسل نمی‌شود، کاری ساده‌تر می‌کند: جسم او را دگرگون می‌کند. عموم مردم از تغییرات فیزیکی و جسمی بیشتر منقلب و متأثر می‌شوند، تا پیچیدگی‌های ذهنی و روانی که برای روشنفکران جلب کننده است. کافکا در مسخ به عمق موقعیت بشر در جامعه سرمایه‌داری نفوذ می‌کند و آنرا به قابل فهم‌ترین شکل ارائه می‌دهد.

ویژگی دیگر سبک کافکا اجتناب از تراژیک کردن موقعیت گرگوار سامسا است. نه تراژدی و نه حتی طنز. این کمیدی است که ارائه می‌شود. صحنه‌های مرکزی سه بخش کتاب، صحنه‌های کمیکی هستند که تا حدی فیلم‌های کمیدی صامت اوائل قرن را تداعی می‌کنند!

تراژدی اشرافی است، با آمال و عواطف بزرگ سر و کار دارد و در نتیجه بعدی فلسفی به خود می‌گیرد، غیله‌آور می‌شود چون انسانهای بزرگ با آن درگیری دارند، به همین دلیل هم در کتاب محصور می‌ماند و انسانها را تعقیب نمی‌کند. مایه حسرت و حسادت می‌شود، اما آزار نمی‌دهد و دعوت به انسانیت نمی‌کند.

کافکا کمیدی و حقارت را بکار می‌گیرد. خواننده نمی‌تواند شکوه تراژدی و عظمت قهرمان و رویدادها را مانعی برای درک و تفاهم انسانی بکند. گرگوار سامسا هاملت نیست که مفتون او شویم و در مقابلهش به خلسه و جذب فرو رویم، انسان / حشره عاجز و بیچاره‌ای است مثل میلیونها و میلیاردها نفر دیگر در جامعه سرمایه‌داری. موقعیت او، که البته در عمق خودش تراژیک یعنی دردناک است، با جدیت تراژدی تصویر نمی‌شود، بیشتر عجیب و غریب و کمیک ارائه می‌گردد.

انگار کافکا با گذاشتن تکیه اصلی بر حشرگی گرگوار، با اجتناب از شکوه و جدیت تراژدی، با خودداری از همدردی با پرسناژش، به خواننده می‌گوید: فراموش کن! این، حتی اگر زمانی هم انسان بوده باشد امروز دیگر يك حشره کامل است، کثافت و متعفن و تا حدی خنده آور است، اصلاً لایق همدردی هم نیست... تو چکار می‌کنی؟

نظام سرمایه‌داری همین کار را با انسانها می‌کند: آنها را بیکار می‌کند و می‌گوید بی‌عرضه هستند که نمی‌توانند کار پیدا کنند، آنها را به ضعف و عجز می‌کشاند و می‌گوید اگر نمی‌توانند قوی شوند بهتر است در همین وضعیت بمانند، فقر و تباهی جسمی و روانی را به آنها تحمیل می‌کند و آنها را به عنوان موجودات چندش‌آور سرزنش و طرد می‌کند... آنها را حشره می‌کند و می‌گوید بهتر است که بمیرند و از شرشان خلاص شویم.

کافکا با خودداری از يك همدردی آشکار با گرگوار سامسا و اجتناب از دادن راه حلی برای نجات او، مانع از این می‌شود که خواننده گرفتار عذاب وجدان و ناراحتی اخلاقی / عاطفی، شود یا در مورد راه حل وارد پلیمیک یا او گردد. قرار گرفتن در هر دو این حالات، نهایتاً، به خواننده اجازه می‌دهد تا گریبان خود را خلاص کند، نویسنده، اما، رندی بیشتری دارد. کنار خواننده می‌نشیند، نه وارد بحث برپاره راه حل می‌شود و- نه می‌گذارد فضا زیاده از حد عاطفی و احساسی شود. به سادگی می‌گوید: نگاه کن. این انسان

حشره شده جهان معاصر است. چندان آور و زشت است و شاید بهتر باشد که بعیرد... اما شاید لیاقت چیز دیگری را هم داشته باشد.

قابلیت‌های بشر، قابلیت‌های نظام

آیا مسخ فقط قابلیت استماله بشر به حشره، به تعبیر کوندرا قابلیت کارمند بودن بشر، را نشان می‌دهد؟

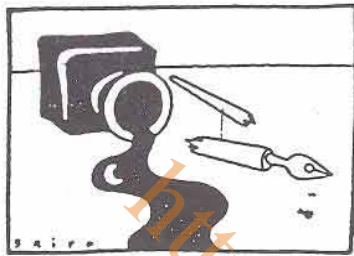
کافکا قابلیت‌های دیگری را هم در پرسناژش نشان می‌دهد. زمانی هم بوده است که گرگوار از زندگی شادمان بوده است و می‌خندیده است: «روی دیوار عکس گرگوار در لباس گروهبانی دیده می‌شد: در زمان خدمت نظام، خنده بر لب، دستها روی شمشیر، و شادمان از زندگی». و حتی در اوج این بیکاری تحصیلی جامعه برای کسب معاش هم باز رویاها و عواطف و میلش به خلاقیت را حفظ می‌کند: «گرگوار در خفا به این می‌اندیشید که سال آینده خواهرش را در کنسرواتوار موسیقی ثبت نام کند. هزینه بالای این کار برایش مهم نبود چون خواهرش، برخلاف او، موسیقی را بسیار دوست می‌داشت» و مادرش در جایی می‌گوید: «بزرگترین سرگرمیش درست کردن وسایل تزئینی با اره است. اخیراً يك قاب عکس درست کرد. خیلی سریع تمامش کرد. چقدر هم قشنگ است!».

قاب عکسی که خواننده کتاب در اولین پاراگراف‌های کتاب در اتاق گرگوار می‌بیند: «می‌شد عکسی را که اخیراً از يك مجله بریده بود و در يك قاب عکس زیبا گذاشته بود، مشاهده کرد. این تصویر زنی را نشان می‌داد که راست نشسته بود، کلامی به سر داشت و شالی پوستی به گردن آویخته بود». گرگوار در اوج حشرگیش هم، در اواخر کتاب، هنوز به آن دلبسته است. وقتی خواهرش می‌خواهد آنرا بردارد مانع می‌شود: «این تصویر را هیچ کس نمی‌توانست از او بگیرد».

مسخ قابلیت کارمند شدن بشر را نشان نمی‌دهد، شایستگی و میل او را برای يك زندگی انسانی، خلق زیبایی، نودان عشق و عاطفه و مهم‌تر از همه رویای رهایی تصویر می‌کند. رویایی که در بدترین حالات هم او را رها نمی‌کند: «بدون توجه به بردی که می‌کشید کاناپه را به طرف پنجره می‌برد و به لبه آن تکیه می‌داد. کمتر به خاطر لذت از آنچه که می‌دید که برای یادآوری احساس رهایی که در زمان انسان بودنش با نگاه از قاب پنجره به بیرون، به او دست می‌داد». مسخ همچنین قابلیت‌ها و توانایی‌های چنانچه این نظام اجتماعی را در کشیدن انسان به دام خود، به لجن آلودن عواطف و امیال و رویاهای او، و تبدیل کردنش به حشره، تصویر می‌کند.

اگر فرضیه کوندرا دائر بر، در واقع، قابلیت حشره شدن انسان در حوزه فلسفی می‌ماند و قابل اثبات نیست، میل بشریت به يك زندگی انسانی و رها کردن خود از هر شرایطی که از تبلور این انسانیت ممانعت می‌کند يك واقعیت قابل رؤیت، چه در تاریخ و چه در جهان خلق شده رمان، می‌باشد. در سیر این مبارزه انسان برای انسانی زندگی کردن است که مسخ، با برآمده کردن قابلیت‌های ضد بشری سرمایه‌داری و شایستگی‌های انسان برای زندگی انسانی، دعوت به طغیان می‌کند.

۱- نویسنده‌ی چک که از سال ۱۹۷۵ ساکن فرانسه شد. نقل قول‌های او در این نوشته از کتاب «کلاه کلمنتیس» ترجمه‌ی احمد میرعلایی استخراج شده است.



نکاتی در رابطه با «نقد نابسامان»

فضل‌الله روحانی

می‌کند، متوجه می‌شویم که شعر، نه در قالب کلاسیک، که در ساخت شعر نو، آن هم شعر سپید سروده شده است؛ یعنی این شعر، اصلاً قطعه نیست. پس معلوم می‌شود که منتقد یا معنی «قطعه» را در عرصه شعر نمی‌داند و یا بی‌قیدانه، کار را ساده گرفته است. همانطور که آقای فلکی اشاره کرده است، تعریفی که از قطعه داده شده مربوط به شعر کلاسیک و معیارهای آن است، که شعر نو از حیثی شامل آن معیارها بگلی خارج است. در عرصه‌ی شعر کلاسیک پارسی، هرگونه‌ی شعر نیز تعریف ویژه خود را دارد. غزل، رباعی، قصیده، قطعه، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، مستزاد و غیره، که هرکدام، شکل خاصی از پیش تعریف شده‌ای دارد که لااقل برای اهل فن روشن است.

اما در عرصه‌ی شعر نو، لااقل تا امروز، معیارهای این چنین تثبیت شده‌ای بوجود نیامده سهل است، که از وزن و قافیه هم، بدانگونه که در شعر کلاسیک می‌بینیم، خبری نیست. بنابراین با دیدن يك شعر نو، نمی‌توان نوع آنرا معین کرد و مثلاً گفت که این يك غزل است، یا مثنوی. البته این

در شماره‌ی ۵۱ آرش زیر عنوان «نقد نابسامان»، آقای محمود فلکی، بر یکی از نوشته‌های من (در فصل‌نامه بررسی کتاب، شماره‌ی ۱۶، ص ۱۷۷۲) انتقادی نوشته است که لازم دانستم نکات زیر را در رابطه با آن «نقد نابسامان» روشن کنم.

در صفحه ۲۴ آرش شماره‌ی ۵۱، پاراگراف دوم، با اشاره به نوشته‌ی من آمده است:

«و یا منتقدی دیگر در نقد شعری می‌نویسد: شعر شب او قطعه‌ای است با تصاویر لورکائی. وقتی کسی به نقد شعر می‌پردازد باید با اصطلاحات و مفاهیم شعری آشنا باشد تا واژگان را درست در جای خود به کار گیرد. وقتی منتقد می‌گوید شعر او «قطعه‌ای» است، باید بداند که «قطعه» یکی از قالب‌های شعر کلاسیک ماست که بر پایه‌ی موازین معینی سروده می‌شود. دیوان بسیاری از شعرای کهن، دارای قطعات یا مقطعات است که در میان آنها قطعه‌های ابن یمن فریومدی (قرن هشتم) از شهرت ویژه‌ای برخوردار است. اما هنگامی که ناقد، قطعه‌ی «شب او» را نقل

امید هست که با پشتکار جوانان نوحاسته ای چون این منتقد بزرگوار، چنان معیارهائی برای شعر امروز هم وضع شود و نقد، از این نابسامانی نجات یابد و مردم بدانند که مثلاً کاشفان فروتن شوکران آقای شاملو، يك غزل است یا قصیده یا چیزی دیگر.

با این ترتیب باید قبول کرد که شعر نو، از معیارهای شعر کهن یا کلاسیک پیروی نمی کند. اجازه بدهید مثالی بیاوریم. در صفحه ۲۷ مجموعه ای شعر آخر شاهنامه، از مهدی اخوان ثالث، انتشارات مروارید. تهران، ۱۳۶۲، زیر عنوان غزل ۱ آمده است:

باده ئی هست و پناهی و شبی شسته و پاک.
جرعه ها نوشم و ته جرعه فشام برخاک
نم نمک، زمزمه واری، رهش انده و ملال
می ززم در غزلی باده صفت، آتشناک
باتوجه به اینکه م- امید از نوپردازانی است که با عروض کهن پارسی قطع رابطه نکرده و پای در سنت های کلاسیک دارد، انتظار می رود که در این غزل شانزده بیتی، ابیات سوم تا شانزدهم نیز از قافییه نو بیت اول پیروی کنند، و حال آنکه چنین نیست و برخلاف معیارهای شعر کهن قافییه در هر دو بیت عوض می شود، هرچند وزن در تمام طول غزل یکسان می ماند.

در همان مجموعه ای آخر شاهنامه، در صفحه ۴۷ غزل دیگری دارد:

تا کند سرشار شهدی خوش هزاران بیشه ای
کندوی یادش را،
می مکید از هر گلی نوشی.
بی خیال از آشیان سبز، یا گلخانه ای رنگین.
- کان رهاورد بهاران است، وین پائیز را آیین-
می پرید از باغ آغوشی به آغوشی.
آه، بینم پر طلا زنبور مست کوچک اینک
پیش این گلبوته ای زیبای داودی

کندویش را در فراموشی تکانده است، آه می بینم
یاد دیگر نیست با او، شوق دیگر نیستش در
دل...

الخ
باوجود قافییه نوش و آغوش در مصرع های دوم و پنجم، و قافییه رنگین و آیین در مصرع های سوم و چهارم، اگر این غزلها را خدمت زنده یاد شمس قیس رازی (۱) ببینید، هرگز، و با هیچ استدلالی، آنها را به عنوان غزل نمی پذیرد و احیاناً چنانمالی و آقای امید را (العیاذ بالله) به بی سوادی و نادانی و بی قیدی و شاید هم عوام فریبی متهم می کند.

اما م- امید که بی تردید یکی از ناموران ادب معاصر پارسی است، صراحتاً بدین نو شعر عنوان غزل می دهد، چون می داند که معیارهای کلاسیک، ناظر بر شعر امروز نیست و در پاسخ به هر منتقد یا معترضی، به انبوه رسالات خویش و آثار نیمای یوشی و سایر تواندیشان اشاره می کند.

پس اگر آدم بی غرضی از من پرسد که چرا «شعر شب» آقای رامین احمدی را قطعه خوانده ام، پاسخ خواهم داد که این يك شعر نو است و قطعه را من به عنوان يك واحد شعری به کار برده ام، و نه در رابطه با تعریف عروضی شعر کلاسیک. و اصولاً این يك رسم رایج است که به جای اینکه بگویند: چند تا شعر خوب را از فلانی خواندم، معمولاً می گویند، چند قطعه شعر خوب... بدون توجه به نوع شعر. حالا ممکن است یکی از آن قطعات غزل باشد، دیگری قصیده و... این رسم حتی نزد کهن سرایان هم معمول بوده و هست و

تصور می کنم که دوستاران شعر با این مسئله بیگانه نباشند. حال چرا منتقد محترم به این نکته توجه نکرده است، به کسی مربوط نمی شود.

اکنون بپردازیم به ایراد نوم ایشان، آنجا که می فرمایند: «افزون بر این، وقتی منتقد اصطلاح «تصویر لورکائی» را به کار می برد، باید منظورش را روشن تر بیان کند، چون از نمونه های شعری که او بیان می کند، چنین استنباطی نمی توان کرد، همان شماره ی آرش- همان صفحه.

در مورد اصطلاح «تصویر لورکائی»، همان طور که خود منتقد محترم بکار برده است، يك اصطلاح است، که در جامعه تداول دارد، مصطلح است و با اینجانب که فضل الله روحانی باشد، شروع نشده است. می گویند غزلی حافظوار یا حافظانه از فلانی خواندم یا شعری با تصرف مولاناگونه، از فلان شاعر در مجله ای چاپ شده بود، یا در آن قطعه شعر، انشومی خیامی موج می زند. برای بسیاری از پارسی زبانان علاقمند به شعر مدرن، ویژگی های سوررئالیستی شعرهای فردریکو گارسیا لورکا و زبان پر تصویر، و مخیل او چیزی است آشنا. اشاره به ویژگی های شعر يك شاعر، یا آثار يك هنرمند معروف به عنوان يك معیار یا لااقل يك شاخص کلی نیز نه چیزی غیر معمول است و نه منحصر به ایرانیان.

در کتاب «زیر آسمان های جهان» گفتگوی داریوش شایگان با رامین جهاننگلو، ترجمه خانم نازی عظیمیا، داریوش شایگان که محقق با نام و نشان است از «مفاهیم هگی» (ص ۲۰- سطر ۱۶) و «بی پروائی خیامی» (صفحه ۷۲، سطر ۱۹) سخن می راند و از آن گلی تر، می گوید، «من همواره در جایی از وجودم خیامی مانده ام» (ص ۴ سطر ۱۶). اینجا دیگر سخن از شعر یا اندیشه و یا يك ویژگی نیست، بلکه صحبت از «وجود خیامی» است با ابعاد بسیار گسترده ای که آن شخص واجد است. و هیچکدام از این- بقول شما اصطلاحات - برای طیف گسترده ای خوانندگان این کتاب، نامفهوم نیست.

تی- اس- الیوت که در نیبای ادب معاصر شخصیت شناخته شده ای است، درباره ی کیتز keats مقاله ای دارد، که در آن، ضمن اظهار نظر درباره ی هیپریون و قصیده ی روح او، می نویسد: «... بنظرم چنین می رسد که شیوه ی او [کیتز] بیشتر شکسپیری باشد» (۲). نظایر این اظهار نظرها آنقدر بسیار است که اشاره به آنها باعث تطویل کلام می شود. با این شرح، من دستور آقای منتقد را که امر می فرماید «باید منظورش را روشن تر بیان کند»، جدی تلقی نمی کنم و ناشی از بی قیدانه نگریستن ایشان به موضوع می دانم.

از آنجا که منتقد محترم در همین مقاله روی درست بکار بردن واژه ها تأکید بسیار کرده اند (که البته مورد تأیید من نیز هست)، باید خدمتشان عرض کنم که در همین پاراگراف کوتاه که در آرش شماره ی ۵۱ درباره ی نقد من مرقوم داشته اند، نشانه های چندی از نادرست بکار بردن واژه ها وجود دارد.

۱- در موضوع انتقاد ایشان به اصطلاح «تصویر لورکائی»، من چیزی را بیان نکرده ام، بلکه نوشته ام و اینکه شما نوشته اید «باید منظورش را روشن تر بیان کند»، انحراف از درست بکار بردن واژه است. در زبان پارسی، بیان کردن، به مفهوم گفتن و یا ارتباط از راه زبان و گفتار است، نه از طریق نوشتن.

۲- درجای دیگر نوشته اند: «در بسیاری موارد،

منتقد، بی آنکه به بار معنایی (معنوی) واژه ای دقت کند، و یا به همخوانی آن با مفاهیم و یا روش نقد توجه داشته باشد، واژگانی را بی ملاحظه و با کشاده دستی به کار می گیرد».

منتقد گرامی می تواند با مراجعه به فرهنگ فارسی دریابد که به کار گرفتن نادرست، و درست آن بکار گرفتن است. (بآه در اینجا باید به کار چسبیده باشد چون بکار گرفتن مورد نظر است).

در همان مقاله نوشته اید «منتقد با کاربرد واژه ی «بی تردید» در واقع پیشاپیش تکلیف همه چیز را روشن کرده است، و این خود ضد نقد است، زیرا اساس نقد، جستجو است که با تردید آغاز می شود».

در همین يك جمله کوتاه، خود واژه ی مرکب (کاربرد)، نادرست بکار رفته است. کاربرد به معنی چگونگی بکار بردن چیزی است. مثلاً کاربرد قیچی، بریدن چیزهای بریده شدنی است- کاربرد قلم، نوشتن است و غیره. در اینجا آقای منتقد گرامی بهتر بود می نوشتند: منتقد با بکار بردن واژه ی بی تردید... الخ

در همان جمله، اشکال دیگری هم وجود دارد، و آن استفاده از واژه ی منتقد درباره ی صاحب این قلم است. اگر من شما (آقای فلکی) را منتقد می خوانم، بدین دلیل است که شما از نوشته ی من و دیگران انتقاد کرده اید. اما من مجموعه ای شعر «بیاد عشق های گذشته» را نقد کرده ام، پس باید ناقد خوانده می شدم نه منتقد.

در پایان همان جمله ی کوتاه می فرمایند «اساس نقد جستجو است که با تردید آغاز می شود». این اظهار نظر که صرفاً يك عقیده شخصی است، در مواردی ممکن است صحیح باشد، اما حتی اگر جستجویی با تردید آغاز شود، ضرورتی ندارد که حتماً با تردید نیز پایان پذیرد. اصولاً ناقد، برای پاسخ دادن و یا از بین بردن همان تردیدهاست که جستجو را آغاز می کند. شاید بجا باشد که در حکم کلی آقای منتقد، به جای تردید، واژه ی دیگری چون ابهام، پیچیدگی و یا ناروشنی... بکار رود، زیرا اگر بنا به تعریف، «نقد عبارت از هنر ارزیابی، قضاوت یا تحلیل يك اثر ادبی» (۲) باشد، در مواردی ناقد لزوماً با تردید روبرو نیست. به هرحال، من واژه ی بی تردید را در پایان نقد آورده ام، وقتی که دیگر تردیدی برایم وجود نداشته است.

در همین پاراگراف، منتقد از نوشته ی من چنین نقل قول کرده است: «رامین احمدی بی تردید شاعری است موفق، با اندیشه ای توانا، زبانی سالم و گویا که قادر به انتقال احساس های ناب او [خود] به خواننده ی آگاه شعر پارسی است».

منتقد در این جمله، ضمیر (او) را نادرست پنداشته و آنرا به [خود] که به پندارش صحیح بوده، تفسیر داده است، که در واقع جمله ی صحیحی را غلط فرموده است. ایشان توجه نفرموده اند که در جمله ی بالا، زبان شاعر است که می تواند احساس او (یعنی شاعر) را به خواننده انتقال دهد. پس در این جمله (او) درست و (خود) نادرست است، زیرا زبان، خودش احساس شاعرانه ای ندارد. به گمانم این توضیح کافی باشد... اما درباره ی همان جمله، ایراد گرفته اند که: «... و دیگر لابد به این هم نباید کاری داشت که منظور منتقد از «شاعر گویا» چیست؟ مگر بقیه شاعران- چه خوب و چه بد- لال و گنگ اند؟ مگر شعر، خود از گویائی یا گفتن بر نمی آید؟ احساس ناب چگونه احساسی است؟ آیا هیچگونه ناخالصی

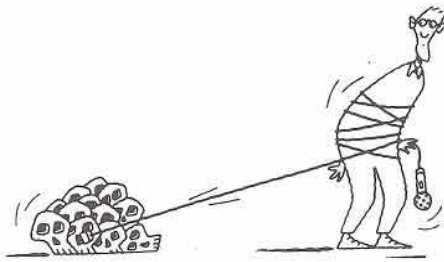
در این احساس وجود ندارد و همه چیز پاک و فرشته‌وار است...»
 بگذاریم از اینکه منتقد با بیانی تمسخرآلود (که خودش در همان مقاله به آن معترض بوده- ص ۳۴- ستون سوم- پاراگراف پنجم)، کار خود را از صورت جدی خارج ساخته و مصداق واعظ غیر متعظ شده است، در این نقل قولی که منتقد مزبور آورده است، به دلخواه خود، برای توجیه انتقاد خویش، جای واژه‌ها را تغییر داده است. مثلاً گفته است: «که منظور منتقد از «شاعر گویا» چیست؟»

درحالی‌که اصل جمله چنین بوده است: «رامین احمدی بی‌تردید شاعری است موفق، با اندیشه‌ای توانا، زبانی سالم، ساده و گویا که قادر به انتقال احساس‌های ناب او به خواننده‌ی آگاه شعر پارسی است. کسی که در این جمله چیزی به عنوان «شاعر گویا» نمی‌بیند. حرف دربار‌ه‌ی زبان شعری گویای شاعر بوده است. برای اطلاع آقای منتقد که در این مورد هم مثل بسیاری از موارد دیگر، متأسفانه با بی‌فیدی بسیار واژه‌ها و گاه مفاهیم را تغییر داده است، باید بگویم که زبان گویا، زبانی است که مفهوم مورد نظر شاعر را به سادگی ارائه می‌دهد و خواننده مجبور نیست برای درک مفهوم شعر به رمل و اصطلاحات توسل جوید، چنانکه نظایر بسیاری از این گونه اشعار کنگ (یا اصم) را در صفحات مجلات و مجموعه‌های شعر می‌توان یافت که عقل کسی به درک مفاهیم آنها قد نمی‌دهد. برای احتراز از هفتاد من شدن این مثنوی (اگر منتقد نگوید که ای داد بیداد که این نوشته را با مثنوی اشتباه کرده است و معنی مثنوی را نمی‌داند) از نکات فراوان دیگری که در انتقاد ایشان وجود دارد می‌گذرم.

در پایان وظیفه خود می‌دانم از این منتقد گرامی که نوشته‌ی ناچیز مرا با حوصله‌ی فراوان خوانده و تحلیل کرده‌اند و با این کار خود، مصداق واقعی نقد ناپسامان را به خوانندگان گرامی آرش نشان داده‌اند، سپاسگزاری کنم. بی‌تردید، انتقاد ایشان در بهبود کیفیت کارهای آتی من بسیار مؤثر خواهد بود.

زیرنویس‌ها:

- ۱- مؤلف کتاب مشهور العجم فی معاییر اشعارالعجم.
- 2- Keats. Edited by Walter Jackson Bate. Keats by T. S. Eliot. Page 11. Prentice Inc. Engliwood, N. J. 1964.
- 3- The Poets Dictionary, William Packard. Harper and ROW. New York. 1989.



عشق و مرگ:

وصیت‌نامه‌ای از روسیه

ترجمه‌ی زیتلا کیهان

معمولاً اعطای جوایز ادبی در فرانسه که با زد و بندهای سازمان‌های انتشاراتی همراه است، بی‌آنکه بالابردن میزان فروش را تضمین کند به آن یاری می‌بخشد. بنابراین این فزونی میزان فروش «وصیت‌نامه‌ی فرانسوی» پسند خوانندگان را می‌نماید.

گذشته از غنا و گستردگی نشر، ماکین با آفرینش اثری شاعرانه دربار‌ه‌ی زندگی مردم عامی نظر خوانندگان را بخود جلب کرده است. شخصیت‌های زمان ماکین بی‌آنکه قهرمان باشند، غالباً دارای شهامت و ارزش‌های فراوانند و در چنبره‌ی مشکلات روزافزون اتحاد جماهیر شوروی، زندگی را تجربه می‌کنند.

«وصیت‌نامه‌ی فرانسوی»، چهارمین رمان ماکین است که درعین حال شرح زندگی نویسنده نیز هست. داستان زندگی جوانی روس را روایت می‌کند که با شنیدن قصه‌های مادربزرگ فرانسوی‌اش شارلوت لومونی یک فرانسه‌ی خیالی در ذهن آفریده است. مادربزرگ در دهه‌ی ۱۹۲۰، هنگامیکه گرسنگی و جنگ در روسیه بی‌داد می‌کند در آنجا گرفتار مشکلات زندگی است. مادرش آلبرترین که در خانه‌ی چوبی و قدیمی‌سازنی به تنهایی بسر می‌برد می‌گوید «این کشور آنچنان گرفتار چون است که به سادگی می‌توان به آن وارد شد، اما هرگز نمی‌توان ترکش کرد...»

رمان «وصیت‌نامه‌ی فرانسوی» اما داستان زندگی شارلوت را نیز روایت می‌کند که به شکلی افسانه‌ای از سوی نوه‌اش بازسازی می‌شود. پسری که به دشواری درمیان دو فرهنگ پس متفاوت بسر می‌برد و قصه‌هایی از مردگان مشهور و یا گمنام را در ذهن می‌پرورد. هنگامیکه به کتابخانه‌ی شهرداری می‌رود تا دربار‌ه‌ی تاریخ فرانسه کتابی بخواند، «حقایقی» را که در بخش ادبیات می‌یابد- خوشبختانه اکثر کتابها سانسور

سال گذشته هنگامیکه آندره ماکین (Andrei MAKINE)، نویسنده‌ی ۲۸ ساله‌ی روسی‌الاصول، مهمترین جوایز ادبی فرانسه را از آن خود کرد، منتقدین و محافل ادبی این کشور به او روی خوش نشان ندادند. ماکین برنده‌ی جایز گنگورو مدیسی که ناچار گشته بود به ناشران دروغ بگوید تا چاپ آثارش را بپذیرند نیز خود به این تنش دامن می‌زد. وی که رمان‌های خود را به زبان فرانسه می‌نویسد، به ناشران گفته بود که نخست آنها را به زبان روسی نوشته و سپس بوسیله‌ی مترجمی به فرانسه برگردانده است.

دربرخی محافل از ترجمه‌ی رمانها ایراد می‌گرفتند، برخی دیگر بر این باور بودند که سطح خود رمان نازل است و جمعی نیز می‌گفتند ماکین نویسنده‌ای اصلی کتابها نیست چون حتماً نویسنده‌ای حرفه‌ای آنها را بجای او نوشته است. منتقدین خوش بین‌تر نیز پیروزی یک نویسنده‌ی روسی‌الاصول را به فال نیک گرفته آنرا نشان دیگری از پیروزی فرانکوفونی- واژه‌ی زشتی که برای وصف گستردگی عرصه‌ی زبان فرانسه بکار می‌رود - پنداشتند. از این رو واکنش اصلی نسبت به یکی از بهترین رمانهایی که در چند سال اخیر به زبان فرانسه منتشر شده به نحو مضحکی نشان از خود مرکزبینی فرانسوی‌ها داشت.

ماکین می‌گوید شاید دلیل این قبیل قضاوتها این باشد که من فرانسه را با لهجه‌ی روسی صحبت می‌کنم. از این گذشته گاه دچار اشتباه می‌شوم. درست مثل خود فرانسوی‌ها. نمی‌دانید فرانسوی‌ها چقدر در کاربرد وجه التزامی (sub-jonctif) اشتباه می‌کنند. بهر حال، ناشران لهجه‌ی محاوره‌ی مرا به نثر منتقل کرده می‌گفتند او با لهجه می‌نویسد! و می‌افزاید «دنیای انتشارات بسیار بسته و کوچک است. دنیایی است بسیار مجهز که بی‌سلاح نمی‌توان در آن رخنه کرد.»

نشده بودند- جالب‌تر از بخش تاریخ می‌بیند، چرا که کتابهای این بخش بیشتر به شرح و بسط کمون و یا زندگی شاهان اختصاص یافته بود.

در بخشی از رمان نیز هنگامیکه همراه با خواهرش در یکی از صنف‌های فروشگاههای مواد غذایی انتظار می‌کشیدند- صنف‌هایی که در اغلب داستانهای مربوط به اتحاد جماهیر شوروی از آن سخن رفته است - با یادآوری خوراکیها در یکی از ضیافت‌های شاهانه‌ای که مادر بزرگ توصیف کرده بود بیشتر به اشتها می‌آمدند.

رمان ماکین دربارهای زندگی در اتحاد جماهیر شوروی و عشقی که پسر علی‌رغم همه‌ی نابسامانیها نسبت به روسیه در دل دارد نیز هست.

« این عشق با جدالی مداوم همراه بود؛ هرچه چهره‌ی سیاه روسیه را بیشتر می‌شناختم، وابستگی‌ام شدیدتر می‌شد. گویی برای عشق ورزیدن به روسیه می‌بایست یکی از چشمانت را از کاسه برمی‌آوردی، گوشه‌هایت را می‌بستی و راه اندیشه‌ات را سد می‌کردی.»

هنگامیکه پس از مرگ مادر یکی از خاله‌ها نزدشان مانده بود « نفس سنگین و نیرومند زندگی روسی را همراه آورده بود. آلیاژی از ظلم، شفقت، مستی، هرج و مرج، شوق شکست ناپذیر زیستن، اشک، بردگی برپادارنده، یکدندگی احمقانه، ظرافت ناگهانی و...»

ماکین نه تنها تضاد میان زیبایی خیالی فرانسه (« ایزبای‌های - خانه‌ها - منطقه‌ی « نویی » چنان که تصورشان کرده بود) را با زندگی خاکستری و نمناک از ویدکای روسی، که زیبایی روسیه را نیز به تصویر می‌کشد.

در آنجایی که مادر بزرگ زندگی می‌کند، خورشید استپ گرم است و بویی خوش به مشام می‌رسد. مادر بزرگ مدام می‌نوزد. روسیه فراخنایی است ابدی و یخ‌زده. مرگ را می‌نماید، یا نزدیکی با مرگ را. نریاچه به گورستان تبدیل شده و جسد‌های عریان یخ‌زده از نظر عمومی راوی به گوشت سرد سر سفره شباهت دارند. گروهی لات وحشیانه به شارلوت تجاوز می‌کنند و او را به ضرب گلوله به قتل می‌رسانند، «سوراخ» کوچک بالای گوش پدر راوی و «سماورها»، لقبی که با خاطر شکل بالاتنه و باقی مانده‌ی پاها به معلولین داده‌اند. روسیه همه‌ی این‌هاست.

و «وصیت‌نامه‌ی فرانسوی» رمانی است دربارهای زمان از دیدگاه پروست که معتقد بود خاطره انسان‌ها را از رهاشدن در ژرفنای فراموشی می‌رهاند. در روسیه نویسندگی در غربت دارای سنتی طولانی است، چه برای آنان که روسیه را ترک گفتند و جلالی وطن کردند و چه نزد آنان که غربت را درون میهن پذیرا گشتند. غربتی که هم تزارها و هم دبیرکل‌ها در اعمال آن شهره بودند. از این منظر ماکین غربتی دوگانه را می‌نگرد، از کشوری که آنرا ترک گفته است، میهنی که در آن پسری در رویای سرزمین دیگرست که هنوز بدرستی نمی‌شناسد، ولی روزی در آن بسر خواهد برد. اینکه رمان تا کجا از داستان زندگی نویسنده مایه گرفته و بازسازی هنری تا چه حد در نگرش آن دخالت داشته است، رازی است که ماکین مایل به برگرداندن آن نیست. او که سالهاست در غربت

بسر می‌برد و از دو فرهنگ غرب و روسیه بهره برده است، درباره‌ی اختلاف میان این دو فرهنگ سخن می‌گوید. در کشورهای غنی « فرهنگ » به کالایی مصرفی تبدیل شده است، درحالیکه روسیه مکانی پر هرج و مرج و آکنده از ظلم است که در سالهای اخیر واژه‌ی فرهنگ از بررسی‌های مستند درباره‌ی کشتارهای جمعی، تا عرفان افراطی را دربرمی‌گیرد، اما هرگز به کالای مصرفی مبدل نشده است.

« مثلاً فرانسه را در نظر بگیرید. از يك سو کشوری است شگفت‌آور و از سوی دیگر وحشت‌انگیز. فرهنگ در زندگی روزمره‌ی فرانسوی‌ها حضور دارد، و این گمراه کننده‌ترین چیز است که در فرانسه می‌بینید. روسیه این « فرهنگ » را ندارد. در روسیه فرهنگ بشکلی سازمان یافته و روزمره وجود ندارد. در آنجا بی‌نظمی است و هرج و مرج. در زندگی روزانه همه چیز وارونه و درهم است. اما این وضع به مردم روسیه مجال می‌دهد درعین حال که نسبت به یکدیگر ظلم می‌کنند - و گاه نیز رفتاری متمدنانه‌تر از غربی‌ها دارند- همواره گوشه‌ی چشمی به کائنات داشته باشند.»

در روسیه‌ی بی‌ثباتی که گرایش بسوی کاپیتالیسم با رفتارهای فئودالی همراه است، هنر رشد چندانی نداشته است. بسیاری از نویسندگان و نقاشان معترض، قهرمانان مبارزه بودند بی‌آنکه هنرمندانی بزرگ باشند. ماکین می‌گوید « این وضع در سینما بیشتر مشهود است. در دوران پرسترویکا می‌گفتند شاهکارها را از این بعد خواهید دید. اما وقتی فیلم‌ها را دیدیم در سطحی بسیار متوسط بودند، بطوریکه بعضی از آنها را بدلیل نازل بودن کیفیت سانسور کردند. اکنون تعداد هنرمندان اندک است و دارای محلی بسته‌اند. شاید باید ده سال انتظار کشید تا نسل تازه‌ای از هنرمندان بیار بیاید.»

گذشته‌ی ماکین او را بیش از بسیاری از نویسندگان غربی نسبت به ادراک سیاهی و ابتذال زندگی متمایل کرده است، اما امکان تجدید نیروی روانی را نیز نادیده نمی‌گیرد. تجدیدی که خود آنرا از طریق هنر آزموده است.

به باور ماکین تراژدی دنیای مدرن اینست که پیروزی الگوی اقتصادی غرب و نیز پیشرفت واقعی و چشمگیر انسانها با امکان نابودی کره‌ی زمین همراه است.

« انسانها دیگر به مرگ همه‌ی موجودات کره‌ی زمین نمی‌اندیشند و کسانی را که این مسئله را عنوان می‌کنند، ساده انگار یا فرقه‌ای می‌خوانند، درحالیکه پدیده‌ی گرایش هرچه بیشتر مردم به فرقه‌های گوناگون نشانه‌ای از این وحشت است. » ماکین می‌گوید « فرهنگ هنوز با این واقعیت درگیر نشده است. واقعیتی که تنها در بعضی آثار علمی تخیلی رخ می‌نماید، نه در سایر اشکال رمان، اما تصور می‌کنم بزودی در سایر عرصه‌های رمان نیز مطرح خواهد شد. با این حال نباید غنای انسان، وجود و جاودانگی آنرا از نظر دور داشت.»

اینترنتشال هرالده تریبون - ۲ فوریه ۱۹۹۶

کانون نویسندگان ایران در (تبعید)

اطلاعیه

سیاوش کسرانی شاعر بلند آوازه و سرآینده منظومه ماندگار « آرش کمانگیر » به انبوه بی‌شمار جانباختگان در آوارگی پیوست. آوارگی ناچاری که از سوی آزادگان جهان به در برده از کشتار کور جمهوری اسلامی، تنها گزینش ممکن می‌توانست باشد.

سیاوش کسرانی از نسلی بود که آوار خونین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بر قامت جوانی و بالندگی‌شان فروریخت. اما او هرگز شکست را نپذیرفت و نزدیک به سه دهه - تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ - در مقام شاعر بلند پایه مردمی، شاعر امید، با شعله‌های سرکش شعرش که از آتشکده فرورزان چانش برمی‌افروخت، سرروستان سکوت و سیاه خفقان سالهای نراز ستمشاهی را روشن می‌داشت و گرما می‌بخشید. و این جایگاه ویژه‌اش، نگاه و زبان شاعران جوانتر را سمت و سو می‌داد. فرهنگ مقاومت در شعر پیشرو امروز ایران بی‌گمان وامدار اوست.

سیاوش کسرانی هم در دوره اول - از فروردین ۴۷- و هم در دوره دوم - از بهار ۵۶ - در شمار بنیان‌گذاران کانون نویسندگان ایران بود و در هر دو دوره - پارها - عضویت هیئت دبیران کانون را به عهده داشت. پیوند کسرانی با کانون اگرچه از پاییز ۵۸ گسسته شد، اما دیری نپایید که شاعر بزرگ انسانگرا در آستانه جنایتسرای ولایت فقیه دریافت که: چه پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را / کسی مقیم حریم نخواهد ماند، به آوارگان پیوست. و این سالها را در بی‌قراری‌ها گذراند. تازگی‌ها - به همت دوستانش - توانسته بود در وین جانپناهی بیابد. دریفا آرامشی را که گمان می‌داشت با وی در خواب بی‌رویای مرگ تعبیر شد.

غروب آفتاب عمر شاعر در افق سرد و کبود غربت، غمگین‌ترین شعر جهان آوارگی‌ست. کانون نویسندگان ایران در تبعید، در سوگ سیاوش، با خانواده کسرانی و خاندان بزرگ فرهنگ هنر پیشرو ایران هم آندوه است.

کانون نویسندگان ایران در تبعید

نهم فوریه ۱۹۹۶

دوستان گرامی! « آرش »!

« کانون نویسندگان (در تبعید) » با چاپ نامه‌ای در « آرش » (شماره‌ی ۵۰)، مسائلی را مطرح کرده که با واقعیت موجود و عملکرد « کانون » مطابقت ندارد. « کانون » بار دیگر به جای انتقاد از نابسامانی‌های برونی و بیرونی و تلاش برای رفع کاستی‌ها، در مقام توجیه مواضع خود برآمده و در حقانیت عملکردهای خود پافشاری کرده است. بنابراین برای روشن شدن پاره‌ای از مسائل به نکاتی در ارتباط با آن نامه می‌پردازم که امیدوارم به چاپ آن اقدام کنید.

۱- در نامه‌ی « کانون » آمده است که: « نه تنها روز بروز از اعضای کانون کاسته نشده، بلکه... اکنون بیش از هفتاد نویسنده را به عنوان عضو گردآورده است... گرچه در این میان تنی چند از نویسندگان نیز از آن بیرون رفته‌اند. »

وقتی پیوستن و گردآوردن اعضا مطرح می‌شود، آمار دقیق « هفتاد » گزارش می‌شود (هرچند با کمیت نویسندگان مهاجر، رقم بالایی نیست و واژه‌ی « بیش »، نشان‌دهنده‌ی ناروشنی یا افزون‌نمایی است)، ولی هنگامی که از خروج اعضا سخن به میان می‌آید، تنها به گفتن « تنی چند » بسنده می‌شود. این « تنی چند »، چند نفر بوده‌اند؟ تا زمانی که آمار دقیقی از آن « تنی چند » داده نشود، ادعای « کانون » در جهت رشد عضوگیری، دقت و صحت لازم را نخواهد داشت؛ زیرا به نظر می‌رسد که تعداد اعضای که از « کانون » به دلایل گوناگون خارج شده‌اند، به اضافه‌ی نویسندگانی که مایل به همکاری با « کانون » نیستند، بیش از اعضای افزوده شده باشد. و همین‌جا این پرسش همیشگی - که « کانون » هیچگاه نخواست یا نتوانسته به آن پاسخ روشنی بدهد - مطرح می‌شود: چرا آن « تنی چند » از کانون بیرون رفته‌اند، و چرا شمار زیادی از نویسندگان تمایل به همکاری یا پیوستن به کانون را ندارند؟ آیا همیشه، طبق یک پیشداوری مزمن، مقصر آنهاست هستند که خارج از « کانون » به سر می‌برند؟ آیا ضعف و سیاست نادرست « کانون » باعث نشده که آن افراد « کانون » را ترک کنند یا تمایل به همکاری وجود نداشته باشد؟

۲- در نامه‌ی « کانون » تلاش شده تا جنبه‌های گوناگون فعالیت و پرکاری « کانون » نشان داده شود. ادعا شده است که: « برگزاری جلسات گوناگون شعر و قصه‌خوانی، سخنرانی، نمایش تئاتر و سینما [فیلم]، شرکت در شبهای فرهنگی انجمن‌های ایرانی، انتشار اعلامیه، کتاب و روزنامه

از جمله کارهای ماست. »

ابتدا به نظر می‌رسد که منظور نامه‌نویسان این بوده است که برگزاری آن جلسات و برنامه‌ها و چاپ کتاب و روزنامه از سوی « کانون » انجام گرفته است. اگر چنین باشد، بهتر می‌بود که تعداد آن برنامه‌ها و نام کتابها و روزنامه‌ها مشخص شود تا صحت گفته، روشن‌تر باشد. براساس « کانون » چند « کتاب » یا « روزنامه » تاکنون منتشر کرده است؟ جز چند شماره « نامه‌ی کانون » (گمانم چهار شماره)، « کانون » مستقیم و رأساً چند کتاب و روزنامه به چاپ رسانده و چند جلسهای شعر و قصه‌خوانی و سخنرانی و نمایش فیلم و... را تدارک دیده است؟ آیا تاکنون بجز صدور « اعلامیه »، چه فعالیت مستمری در پهنه‌های ادبی - فرهنگی داشته است؟ فکر کردم نکند « کانون »، کار و فعالیت دیگران را، که به میزان علاقه و پیگیری فردی وابسته است، به نام خود نوشته باشد؟ و دیدم متأسفانه چنین است. زیرا گفته شده که: « به جرئت می‌توان ادعا کرد که بار بخش قابل توجهی از کار نشریات خارج کشور بر نوش نویسندگان عضو کانون است... » و بعد نام چند سردبیر نشریاتی که عضو کانون‌اند آورده شده تا ثابت شود که آنها هم جزو ابواب جمعی « کانون » هستند و در راستای فعالیت « کانون » عمل می‌کنند.

وقتی از فعالیت « کانون » سخن به میان می‌آید به این مفهوم است که « کانون » خود به عنوان یک نهاد، چه فعالیتی داشته است؟ نه اینکه فعالیت دیگران را به حساب خود بنویسد. مثل آقای مهدی فلاحتی که عضو کانون است، چند سالی است که با همکاری آقای پرویز تللیخانی، بر پایه‌ی علاقه‌ی شخصی، نشریه‌ی « آرش » را منتشر می‌کند؛ ولی کار و فعالیت « آرش »، به عنوان نشریه‌ای مستقل، هیچ ارتباطی به فعالیت « کانون » به عنوان یک نهاد که خود دارای اساسنامه و روش ویژه‌ی خود است، ندارد؛ مگر اینکه اعلام شود که « آرش » نیز یکی از نشریات وابسته به « کانون » است. ولی تا آنجا که ما می‌دانیم، چنین چیزی نیست. و یا اینکه آقای مرتضی میرآفتابی که تا زگیه به « کانون » پیوسته (یا فعال شده)، سالها بود که نشریه‌ی « سیرمغ » را به عنوان نشریه‌ای مستقل، یکنه منتشر می‌کرد، و در آن سالها هم به هیچوجه همکاری مستقیم با « کانون » نداشت. این واقعیت می‌تواند در مورد دیگر نشریات و افرادی که نام برده نشدند، صادق باشد. مگر اینکه خربشان عکس این را گواهی بدهند.

در همین راستا ادعا شده است که: « به شهادت و گزارش کتابشناسی کتابهای فارسی، منتشره در خارج کشور... تا به حال بیش از صدها جلد کتاب در زمینه‌های گوناگون از سوی نویسندگان عضو کانون در خارج از کشور منتشر شده است! »

براستی خود به آنچه نوشته‌اید باور دارید؟ چاپ « بیش از صدها جلد کتاب » چه ربطی به فعالیت « کانون » دارد؟ آیا کانون در چاپ و انتشار آن کتابها بذاتنی داشته است؟ نکند « کانون » در آفرینش آن آثار، به صاحبان اثر، رهنمود داده و یا اینکه در روند خلاقیت آنها مؤثر بوده است؟ یعنی اگر این افراد، عضو کانون نبودند، آیا آن آثار، تولید و یا منتشر نمی‌شد؟

بهتر است به جای دلخوشی به فعالیت مستقل افراد، ببینید خود چه گلی به سر جامعه‌ی ادبی - فرهنگی ما زده‌اید.

۳- از دیگر افتخارات کانون، چنین برآورده شده است: « همکاری و تبادل نظر کانون با نویسندگان و انجمن‌های قلم سایر کشورهای جهان و جلب توجه

آنان به مسائل ایران که سبب موضع‌گیریهای بسیاری از این انجمن‌ها و نویسندگان به نفع مبارزات مردم ایران شده است. شرکت نمایندگان کانون در انجمن بین‌المللی قلم که منجر به ایجاد « مرکز ایران » در این نهاد جهانی شد. »

نخست اینکه بهتر می‌بود اگر شما مواردی را که باعث « جلب توجه » جهانیان و « موضع‌گیریهای بسیاری » از آنها « به نفع مبارزات مردم ایران » شده است بازگو می‌کردید تا هم از کلی‌گویی پرهیز می‌شد و هم صحت گفتار روشنتر جلوه می‌کرد. بوی دیگر، شما چه در اینجا و چه در جاهای دیگر مدام می‌خواهید وانمود کنید که « انجمن قلم ایران در تبعید » (به بیان شما « مرکز ایران ») نهاد یا شاخه‌ای وابسته به « کانون » است. ولی همانگونه که خود می‌دانید و همانگونه که هم آقای روزگار هاروود، دبیرکل انجمن جهانی قلم، و هم آقای احمد ابراهیمی به عنوان « هماهنگ کننده‌ی موقت انجمن قلم ایران » بارها تأکید کرده‌اند، « انجمن قلم » یک نهاد کاملاً مستقل، با اساسنامه و هدفهای ویژه‌ی خود است و هیچگونه وابستگی به « کانون » شما یا هیچ کانون و نهاد دیگری ندارد. « انجمن قلم » نهادی است که در چارچوب هدفهای « انجمن جهانی قلم » عمل می‌کند. بنابراین بهتر است که تشکیل این نهاد مستقل را به حساب فعالیت‌های خودتان ننویسید و اذمان عمومی را بیش از این مخدوش نسازید.

۴- ادعا شده است که: « ما انتقاد سازنده را برای چیره شدن بر این شرایط، نه تنها مفید که لازم می‌دانیم... چرا تا به حال هیچ‌کس دست یاری دراز نکرده که با هم معضل اتحاد نویسندگان ایرانی را در خارج کشور حل کنیم؟ چرا کسی نیامده بگوید کار شما اشکال دارد و به این یا آن خاطر است که ما با شما همکاری نمی‌کنیم؟ »

من خود در نوامبر ۹۴ در نامه‌ی سرگشاده‌ای به « کانون نویسندگان ایران (در تبعید) » زیر عنوان « چرا هنوز یک تشکل همه‌گیر از نویسندگان مهاجر نداریم؟ » هم اشکالات و دشواریهای « کانون » را برشمردم و هم پیشنهادهای مشخصی برای رهیافت از آن معضلات دادم، که هیچگونه پاسخ یا واکنشی از سوی کانون شما، جز یادداشتی از سوی آقای نسیم خاکسار که رسید نامه را اعلام کرده بود، مشاهده نشد. این نامه، هم برای « کانون » و هم برای نشریات مختلف، از جمله « آرش » فرستاده شد، که در دو نشریه‌ی « پر » (شماره‌ی ۱۱۱ - البته با سانسور) و « نیمروز » (شماره‌ی ۲۹۶ - به طور کامل) به چاپ رسید. پس شما با چه مدرک و جرئتی ادعا می‌کنید که « هیچ‌کس دست یاری دراز نکرده » و یا اینکه « کسی نیامده بگوید کار شما اشکال دارد! » من مطمئنم که دیگرانی هم بودند که اشکالات و نابسامانیهای شما را برشمردند و دست یاری هم دراز کردند؛ ولی خود محوری شما مانع از گوش کردن به حرفها و دست همکاری دادن شده است.

نوشته‌اید که: « اول باید کوشید کاستی‌های سازمان موجود [در اینجا « کانون »] را بررسی کرد و اگر نشد به تاسیس انجمن دیگری پرداخت. » وقتی گوش شنوایی برای شنیدن کاستیها (پذیرش آن بماند) نباشد، چگونه می‌توان « کاستیها » را برشمرد؟ شما در همین نامه نیز با توپ پر مدام می‌خواهید ثابت کنید که اعمالتان در حد عالی و بی‌نقص بوده است. پس دیگر چه جای بحث و دیالوگ در برابر چنین کانونی باقی می‌ماند؟ هامبورگ - ۱۰ ژانویه ۹۶

خساراتی بیار نیامورد. ۲۲ نوامبر ۹۵، فردی بنام شاهرخ زند سلیمی که به منظور انجام ترور در صفوف کومه‌له نفوذ کرده بود، شناسائی و دستگیر شد. ۲۸ نوامبی ۹۵، در مسیر سلیمانیه به نربندیجان، تیمی از افراد جمهوری اسلامی با اسلحه‌ی سبک به اتومبیل در حال حرکت کومه‌له، حمله بردند که در اثر آن دو تن از سرنشینان اتومبیل زخمی شدند.

« دنیاخانه‌ی من است »

سومین دوره‌ی

جشنواره‌ی سینمای در تبعید

بدین وسیله کمیته‌ی برگزارکننده‌ی جشنواره آغاز تدارک برگزاری سومین دوره‌ی جشنواره سینمای در تبعید را به اطلاع می‌رساند. این دوره از جشنواره در تداوم حرکت جشنواره‌های اول و دوم، با هدف طرح همه جانبه‌ی مسئله‌ی تبعید و زندگی در مهاجرت، افشاء رژیم‌های فرهنگ ستیز و غیردموکراتیک به عنوان عاملان اصلی آوارگی و تبعید، دفاع از آزادی بیان و اندیشه، پشتیبانی از فیلم سازان تبعیدی و فراهم کردن زمینه‌های معرفی و نمایش گسترده‌تر آثار آنها برگزار می‌شود.

دوره‌ی سوم جشنواره نیز هم چون دوره‌های پیش شامل بخشهای مختلف خواهد بود. از جمله: نمایش آثار فیلم سازان ایرانی در خارج از کشور تحت عنوان چشم انداز سینمای ایران در تبعید، آثار فیلم سازان تبعیدی و مهاجر ملت‌های دیگر، فیلم‌هایی که به موضوعاتی از قبیل بیگانه ستیزی و نژادپرستی می‌پردازند و نیز فیلم‌هایی که به دلیل وجود سانسور سیاسی، مذهبی و یا قومی و نژادی، در کشور تولید شده اجازه‌ی نمایش نیافته‌اند.

کمیته‌ی برگزارکننده از تمام فیلم سازان در خارج از کشور دعوت می‌کند تا چنانچه مایل به شرکت در سومین دوره‌ی جشنواره هستند، هر چه زودتر نمونه‌ای ویدیویی از آثار خود را به دفتر جشنواره ارسال نمایند.

کمیته‌ی برگزارکننده همچنین از تمام دست‌اندرکاران و علاقمندان مسائل هنری و فرهنگی برای هرچه بهتر برگزار کردن جشنواره‌ی سوم، دعوت به همکاری می‌کند.

از پیشنهادها و نظریه‌های همه‌ی علاقمندان در جهت پربار کردن جشنواره استقبال می‌کنیم.

کمیته‌ی برگزارکننده‌ی جشنواره

Fri Film Box 8003

421 08 V, Frolunda - SWEDEN

Tel / fax: 46 - 31 - 14 54 47

به یاد دکتر محمد مصدق

در اسگندماه امسال نیز هم چون سالهای گذشته، عده‌ای از یاران و دوستداران دکتر مصدق در احمدآباد گرد آمدند تا از رهبر جنبش ملی کردن نفت تجلیل کنند.

در بیست و نهمین سالگرد درگذشت رهبر جبهه‌ی ملی در احمدآباد، کهدر دوران ستمشاهی تبعیدگاه او نیز بود، نوه‌ی مصدق اعلام کرد: احمدآباد پس از بازسازی به موزه‌ی مصدق تبدیل

خواهد شد.

در مراسم امسال برخی از اعضای جبهه‌ی ملی از جمله: ادیب برومند، حسن لباسچی، علی اردلان، و گروهی از چهره‌های سرشناس سیاسی ایران حضور داشتند. در پایان مراسم سرود ای ایران بطور جمعی خوانده شد.

ترور و ایرانی در ترکیه

روزنامه‌های ترکیه خبر ترور یک زن و مرد ایرانی را در محله‌ی آکسارای استانبول اعلام نمودند.

اکثر روزنامه‌های معتبر ترکیه اعلام کردند، بدون تردید نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی ایران، در این ترور دست دارند.

بدون شک، زهرا رجبی ۲۷ ساله - عضو شورای ملی مقاومت، تبعه فرانسه که برای کمک به پناهندگان ایرانی به ترکیه سفر کرده بود - به همراه عبدالعلی مرادی از هواداران مجاهدین خلق که در ترکیه اقامت داشت، اولین و آخرین کسانی نخواهند بود که توسط آدمکشان جمهوری اسلامی ترور می‌شوند.

سمینار زنان

هفتمین سمینار بنیاد پژوهشهای زنان ایران، در روزهای ۱۴، ۱۵، ۱۶ ژوئن ۱۹۹۶ در شهر سیاتل آمریکا برگزار خواهد شد.

هر چند که سمینارهای گذشته‌ی بنیاد نشان داده است که جریانات متفاوت فکری در یک فضای دموکراتیک به بحث نشستند، اما تفکرات قدرت طلب، هم چون جریان سازمان زنان زمان ستمشاهی و عده‌ای از آکادمیسین‌های طرفدار ولایت فقیه کوشش دارند بهر نحوی این فضای دموکراتیک را به انحصار خود در آورند. در همین رابطه برای بحث‌های یکن، که فرصتی است برای افشای سیاست‌های ضد بشری رژیم اسلامی و پی آمدهای آن، فقط دو ساعت اختصاص داده شده است.

موضوع بحث امسال حقوق بشر و زنان است. این سمینار فرصتی است برای زنان محقق و مبارز تبعیدی، برای افشای هرچه بیشتر چهره‌ی زن ستیز و ضد بشری رژیم اسلامی ایران.

گروه نیریز

از ۱۲ ژانویه تا ۱۰ مارس گروه نیریز به اجرای کنسرت در پایتخت‌های اروپا پرداخت.

امسال نیز ناصر مسعودی خواننده قدیمی با محمد باجلوند خواننده بختیاری، و فرج‌اله علیپور کمانچه نواز و خواننده خوب لرستان گروه را همراهی می‌کردند. برنامه در بخشهای گیلکی و لری و بختیاری بود، در بخش گیلکی ناصر مسعودی ضمن اجرای چند ترانه جدید که اخیراً در نوار «پرچین» در ایران منتشر گردیده، یادها و خاطره‌ها را نیز با یادآوری «میرزا کوچک خان» و «جنگل» و «بنفشه» زنده نگه داشت. فرج‌اله علیپور در قسمت دوم برنامه را با تصنیف از ملاهریشان شاعر بزرگ لر آغاز می‌کرد که آهنگ آن از ساخته‌های ایچ رحمانپوری است. و سپس ترانه‌ای از رضا سقائی خواننده قدیمی لر می‌خواند که یاد و صدای زیبای رضا را در دلها زنده می‌کرد. محمد باجلوند با صدای گرمش، شیرین و خسرو نظامی را در همین مقام لری اجرا می‌نمود.

تروریسم دولتی علیه کومه‌له

دبیرخانه‌ی کومه‌له، دهم ژانویه ۱۹۹۶ طی اطلاعیه‌ای لیست حملات تروریست‌های رژیم اسلامی ایران در کردستان عراق را علیه این سازمان در سال ۹۵ منتشر کرد.

در اطلاعیه ده مورد حمله گزارش شده است که عبارتند از: ۱۵ ژانویه ۹۵ فردی بنام علی عبدالله زاده که از سوی اداره اطلاعات سپاه پاسداران برای نفوذ در کومه‌له مأمور شده بود، شناسائی و دستگیر شد. ۱۵ مه ۹۵، فرد دیگری بنام فاروق محمودی که از سوی اداره‌ی اطلاعات شهر بانه مأمور نفوذ در کومه‌له و ترور یکی از مسئولان آن شده بود شناسائی و دستگیر شد. دوم ژوئن ۹۵ دو تن از کادرهای کومه‌له بنام های عثمان فرمان و عثمان کیانی به هنگام بدرقه‌ی یکی از بستگان‌شان در شهر سلیمانیه، توسط تیمی از تروریستهای جمهوری اسلامی به قتل رسیدند.

۲۵ ژوئن ۹۵، تیمی از افراد جمهوری اسلامی که با همکاری مزدوران محلی‌شان با خمپاره‌اندازو سلاح‌های سنگین قصد حمله به اردوگاه مرکزی کومه‌له در زرگوین را داشتند، به کمین پیشمرگان کومه‌له افتادند و با بجا گذاشتن سلاح‌ها و مهمات خود و تحمل دو زخمی، از طریق اداره‌ی حلال احمر جمهوری اسلامی در شهر سلیمانیه، به طرف مریوان در کردستان ایران عقب نشینی کردند. ۱۹ ژوئیه ۹۵، فردی بنام شیخ امجدی که از سوی اداره‌ی اطلاعات شهر سنندج مأمور انجام ترور در مومه‌له شده بود، شناسائی و دستگیر شد. ۱۷ اوت ۹۵، سه تن از تروریستهای جمهوری اسلامی از بیرون اتومبیل مقر کومه‌له در شهر رانیه را به گلوله بستند که در نتیجه‌ی آن یکی از رفقای کومه‌له زخمی شد. در این واقعه تروریست‌ها موفق به فرار شدند. ۲۰ سپتامبر ۹۵، گروهی از تروریست‌های جمهوری اسلامی شبانه با آر.پی.جی به اردوگاه مرکزی کومه‌له در زرگوین حمله کرد. در این حمله خساراتی بیار نیامد و تروریست‌ها موفق به فرار شدند. ۲۴ اوت ۹۵، گروه دیگری از افراد وابسته به جمهوری اسلامی در کردستان عراق، شبانه با موشک‌های کاتیوشا اردوگاه مرکزی کومه‌له در زرگوین را مورد تهاجم قرار داد. این حمله

روحانیت و تحولات اجتماعی در ایران

بخش نخست بررسی نقش تاریخی روحانیت در تحولات اجتماعی - از استقرار اسلام تا استیلائی ایل سالاران ترک - تألیف رضا مرزبان در ۲۷۴ صفحه، توسط انجمن «آزادی» پاریس منتشر شده است.

نویسنده می‌نویسد: «کتاب حاضر، که شرحی است فشرده، از استیلائی اسلام بر ایران، شیوه و مراحل تکوین نظام دینی و حکومت اسلامی، و استقرار تدریجی روحانیت در مقام فرمانروای مدنی جامعه، و استیلائی ایل سالاران ترک، تا آغاز تهاجم استعمار اروپا بر آسیا و دست اندازی‌هایش بر ایران، و دست به دست شدن حاکمیت مدنی جامعه، ایران - از روحانیت سنی به روحانیت شیعه - و پی آمدهای آن، و»

تابستان تلخ

رمان ۲۲۵ صفحه‌ای رضا علامه‌زاده به نام «تابستان تلخ» در ماه مارس ۱۹۹۶، توسط نشر برداشت منتشر شد.

نویسنده در باره‌ی عشق می‌نویسد: عشق آتش است. می‌سوزاند و خاکستر می‌کند. از آلوده، خاکستری پاکیزه می‌سازد. نانچیب‌ترین ارواح را نجیب می‌کند.....

P.O.Box 9862

3506 GW utrecht HOLLAND

قصیده‌ی لبخند چاک چاک

کتاب شعر «قصیده‌ی لبخند چاک چاک» سروده‌ی شمس‌کنگروی توسط نشر مرکز، در تهران منتشر شد.

«شمس‌کنگروی کارهایی تحقیقی در باره‌ی شعر و ادب فارسی نیز دارد که از آن میان «گردباد شور جنون» که تحقیقی در سبک هندی و احوال و اشعار کلیم کاشانی است منتشر شده و «بیانیه بر شعر آزاد» که تطبیق تاریخی شعر آزاد است و «مکتب بازگشت» که تحقیقی است در باره‌ی شعر دوره‌ی قاجار، که آماده انتشار است.»

تو دیگر نیستی / انارشکسته‌ئی که خاطره‌های خونینش تنها، بر دست و / دهان می‌ماند / تو دیگر نیستی، / مگر به صورت شعری در دهان / ولس سرانگشت‌های تمام شده‌ات / در دست‌های مان / شکست، لعلگونه، درخشان، پرداخت شده، آبگون، .. / انار دهان گشوده / از این بیش / نمی‌ماند بر درخت.

تهران، صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۵۵۴۱

شاید باور نکنید

داستان «شاید باور نکنید» از عمران صلاحی در ۱۳۴ صفحه، توسط نشر آموزش در سوئد منتشر شد.

سهم من

مجموعه شعر «سهم من» از الف-میم مهاجر، توسط نشر آموزش در سوئد منتشر شده است. ابری گذشت / آرام / اشکی چکید / به خاک / دستی به رنگ تب / لفرزید / بر فلنس آبی / دریا / فریادی از گلوی درختی بر خاست / آنگاه / کودکی گریست.



در کنار آواز و خواننده‌ها، بهنام سامانی و سیاوش یزدانی‌فر در بخشی از برنامه به اجرای دف، تنبک و دایره نوازی پرداختند. این قسمت از برنامه معمولاً در کنسرت‌ها کمتر به چشم می‌خورد. علاوه بر نمایان ساختن استعداد و مهارت این دو تنبک و دف نواز جوان ایرانی، گویای آن بود که می‌خواستند بر اهمیت سازهای ضربی تاکیدی دوباره داشته باشند.

گروه را امسال سیاوش نعمت ناصر با تارنوازی زیباییش، و حسن سامانی با سنتور خوبش همراهی می‌کردند.

«از سایه تا روشن»

و «صدای سنگ»

دو فیلم مستند از رضا علامه‌زاده برای نمایش در تلویزیون هلند آماده شد. این دو فیلم که هر دو تالیف آنها در ماه می از تلویزیون هلند پخش خواهد شد، فیلم اول بنام «از سایه تا روشن» در مورد بچه‌هایی است که مشکل دید دارند (نیمه بینایان) و یکساعته است. دومین فیلم بنام «صدای سنگ» نیم ساعته، و در مورد نقاشیهای غار است.

مراسم یادبود سیاوش کسرای

کانون‌های، سیاسی- فرهنگی ایرانیان هامبورگ، دانشجویان ایرانی هامبورگ و بنیاد مصدق، روز جمعه ۱۶ فوریه ۹۶ مراسم یادبودی برای «سیاوش کسرای» شاعر آزاده‌ی ایرانی در دانشگاه هامبورگ برگزار کردند. برنامه‌های این مراسم عبارت بودند از: نمایش فیلم سخنرانی سیاوش کسرای در وین، پخش نوار شعر «پس از من شاعری آید» با صدای شاعر، دکلمه شعرهایی از کسرای و نیز گفتگویی پیرامون شعر و زندگی شاعر.

کانون فرهنگی نگاه

ایرانیان مقیم شهر اسن (آلمان) در ماه اکتبر ۱۹۹۵، «کانون فرهنگی نگاه» را بوجود آورده، و اولین فعالیت خود را با سخنرانی و شعرخوانی سعید یوسف، تحت عنوان (جراحی تبسم بر لب شعر) و سانسور شعر در جمهوری اسلامی آغاز نمودند. دومین برنامه‌ی کانون، سخنرانی دکتر محمود خوشنما تحت عنوان نگاهی به موسیقی ایران معاصر (تنگناها و راه‌های گریز) در سوم فوریه ۱۹۹۶ در دانشگاه اسن برگزار شد که با استقبال فرهنگ دوستان ایرانی روپرو گردید.

Langeroodi-Hadi Harkort str / 6

45145 Essen Germany

شهرخوانی

پنجشنبه ۱۴ آوریل ۹۶، انجمن شعر فرانسوی Edit pour le dire شب شعری برای افسانه خاکپور ترتیب داد.

اشعار افسانه خاکپور بوسیله چهار بازیگر فرانسوی به زبان فرانسه اجرا شدند. خود شاعر نیز بعضی از اشعار را به فارسی اجرا کرد.

موضوع شعرها حول مهاجرت و عشق می‌چرخید بسیار مورد توجه حضار فرانسوی و ایرانی قرار گرفت.

P. I. K
Nr. 027331 - C
3016 Hannover GERMANY

رابطه‌ی آبی

مجموعه شعر «رابطه‌ی آبی» از آرش اسلامی در ۱۰۰ صفحه توسط نشر آموزش منتشر شده است.

«مجموعه شعر دیگری از همین شاعر بانام «یک اسم برای زندگی»، در سوئد منتشر شده است. فریادی! / سهم امروز را / آشکار می‌کند / روزی که آفتابش باژگونه می‌تابد / و آسمانش / میل آبی و آب را / زیاد برده است.»

خانه‌ی خواب‌ها

مجموعه شعر «خانه‌ی خواب‌ها» سروده‌های سهراب رحیمی، حاصل سالهای ۹۳ تا ۹۵ است. که توسط نشر آموزش در سوئد منتشر شده است.

من آموخته‌ام / که غم / همسر زندگی است / چونان که سایه / همیستر نور / معنای ساده‌ی نیکبختی را کسی می‌داند / که بر زمین / واژگون شده است / ...»

دروست روشنایی

مجموعه نوشته‌هایی با ۱۹ عنوان با نام «در حسرت روشنایی»، نوشته‌ی اشکان آویشن توسط نشر آموزش در سوئد منتشر شده است.

نشانی نشر آموزش

Utbildnings forlaget I Angered
Bergsgårdgården 39
42432 Angered- SWEDEN

چهار فصل ایرانی

۹ داستان کوتاه با نام «چهار فصل ایرانی» نوشته‌ی قاضی ریحایی در زمستان ۱۳۷۴، در لندن، توسط نشر ندا منتشر شده است.

دگر دبیسی آقای صابر

چهار قصه به نامهای «بید زده‌ها»، «دگر دبیسی آقای صابر»، «لندهور»، «گریز» و «آغازی دیگر»، نوشته‌ی رضا اغنمی، در مجموعه‌ای به نام «دگر دبیسی آقای صابر، بر گستره‌ی گل‌های یخ» در توسط انتشارات بوک پرس، در لندن منتشر شد.

پادنامه

به مناسبت شصتمین سال زاد روز دکتر غلامحسین ساعدی، انتشارات سنبله در هامبورگ آلمان، مجموعه‌ای، به نام «پاد نامه دکتر غلامحسین ساعدی» منتشر کرده است.

ناشر در ابتدای کتاب می‌نویسد: نوشته‌ها عیناً از مجلات مختلف کپی شده و منابع هر یک از آنها در فهرست آمده است.

Sonboleh C/o Nosrat
Grindelallee 40
20146 Hamburg GERMANY

پایله قدم سفری طولانی آغاز شد ۱

گزارشهای چهارمین کنفرانس زنان دریکن به نام «پایله قدم سفری طولانی آغاز شد ۱» توسط انجمن بین‌المللی دفاع از حقوق زنان و همبستگی با زنان ایرانی، به ویراستاری مریم متین دفتری در پاریس منتشر شده است.

در این مجموعه که به مناسبت ۸ مارس، روز جهانی زن منتشر شده، آثاری می‌خوانیم از: مریم

متین دفتری، زینت میرهاشمی، فریبا هشترویدی، مریم رجویی، و گروه ۱۶ سازمان غیر دولتی زنان ایرانی در تبعید.

IAWR B.P. 119
95135 Plessis Bouchard Cedex
France

کناره‌ی واژه‌ها

مجموعه داستان «کناره‌ی واژه‌ها» نوشته‌ی بهمن سقایی، که شامل هفت داستان کوتاه است توسط بخش ادبیات کانون هنر-کلن در زمستان ۱۳۷۴، در آلمان منتشر شده است.

Erste Auflage 1996
Herausgeber: Kunstforum
Aachener Str 71 GERMANY

دروستجوی تجلی عشق

داستان «دروستجوی تجلی عشق» نوشته‌ی هایدی صنعتی است که توسط انتشارات کارگاه بین الملل در آلمان منتشر شده است.

تابلوی گل سرخ

داستان «تابلوی گل سرخ» - از زندان اوین تا فرودگاه فرانکفورت - نوشته‌ی علی شیرازی است که توسط انتشارات کارگاه فرهنگ بین الملل در آلمان منتشر شده است.

Internationales Kulturwerk
Kirchstr 38,31135 Hildesheim-
Achtum GERMANY

امید یک زندگی بهتر

گزارش مستندی از زندگی و مبارزه‌ی پناهندگان ایرانی در ترکیه به نام «امید یک زندگی بهتر» نوشته‌ی بهرام رحمانی، در شش فصل توسط فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی در سوئد منتشر شد.

در مقدمه آمده است: «امید یک زندگی بهتر» کتابی که می‌خوانید، رپرتاژ زنده و مستندی از شش ماه تحصین ۱۶۳ پناهجوی ایرانی در دفتر حزب متحد سوسیالیست ترکیه است. ... معاملات کثیف در نوات ترکیه و ایران بر سر جان پناهجویان یکدیگر و ده‌ها مطلب مربوط ...»

Hambastegi
box 240
12909 Hågersten SWEDEN

سرگذشتها

مجموعه‌ی مقالات منتشر شده در نشریات فارسی زبان برونمرزی نوشته‌ی دکتر بدری آتابای (خواجه نوری) با ویراستاری محمود گوردزی، و سرگذشت نویسنده در روزهای انقلاب بهمن ۱۳۵۷، از محمد ابراهیم باستانی پاریزی، در آمریکا منتشر شد.

گوردزی در پیشگفتار می‌نویسد: «گوردزی مقالات و انتشار آنها به صورت مجموعه با اصرار تنی چند از دوستان خانم خواجه نوری و علاقمندان به نوشته‌های ایشان انجام شد، که کار ویراستاری و نظارت بر انتشار آن را نیز بر نوش من گذارند.»

Iran books . inc
Bethesda . Maryland 20815
U S A

رقای بی‌فضا

مجموعه شعر رحیم آذران به نام «رقای بی‌فضا» که سهراب مازندرانی آنرا به سوئدی ترجمه کرده است، توسط نشر رویا در سوئد منتشر شده است.

مادرم زیبا نشد

مجموعه شعری است از رضا فرمند، که سهراب مازندرانی آنرا به سوئدی ترجمه کرده است. سکوت مرا / تا مرگ فرو می‌برد: / سنگینی اش / هزار برابر می‌شد. / مرگت / با من چه خواهد کرد؟

پروخ

کتاب شعری است از محمد هزاره‌نیا، به فارسی و سوئدی، که توسط نشر رویا در سوئد منتشر شده است.

انحنای زمان / موربانه‌وار / آسمان را می‌ایستاند / انحنای فضای روی سرت، زیر پایت / وقتی که سایه‌ات دیگر / سایه‌ات نیست. /»

رویا

دومین شماره‌ی سال ۱۹۹۶ نشریه‌ی «رویا» در سوئد منتشر شد. در این شماره آثاری می‌خوانیم از: سهراب مازندرانی، منوچهر آتشی، رحیم آذران، فرح آریا، افسانه افروز، بیژن الهی بهرام بهرامی، یهزاد خواجهات، دنا ریاطی، ایرج رحمانی و»

Roya
box 1681
22101 Lund , SWEDEN

باغ

هشتمین شماره‌ی ماهنامه‌ی فرهنگی-هنری ویژه کودکان به نام «باغ» به مدیریت رحمان سالکی در نوروز منتشر شد.

«باغ» مطلق به تک تک کودکان ایرانی است. بکوشیم تا هر کدام درختی در آن بنشانیم تا باغ آینده‌مان سر سبز و شکوفان باشد. در این شماره آثاری می‌خوانیم از: واقدی، ناصر یوسفی، شکوه قاسم‌نیا، افسانه شعبان‌نژاد، مجید راستی، و ..»

Bagh
P . B . 85 Romsås
0907 Oslo - NORWAY

گزارش

هفتمین شماره‌ی «گزارش» نشریه‌ی شورای دفاع از مبارزات خلقهای ایران-وین منتشر شد. در این شماره‌ی گزارش مطالبی می‌خوانیم با عناوین: راسیسم و سرمایه‌داری دو همزاد جداناپذیر، لیستی از جنایات فاشیست‌ها مابین سالهای ۹۲-۹۵، راسیسم دولتی و قوانین راسیستی ویژه‌ی خارجیان، تظاهرات همبستگی با پناهجویان ایرانی در ترکیه، تظاهرات علیه مداخله‌ی نظامی ناتو در یوگسلاوی سابق، مومیا ابوجمال را همچنان خطر اعدام تهدید می‌کند، و ..»

RAT
Postfach 10
1095 Wien AUSTRIA

اسلامی برکرسى اتهام دادگاه برلین ۱۸، و ..
از جمله خبرهای این شماره می باشد.

چاهه

نوزدهمین شماره‌ی بولتن «سازمان پناهندگان
مبارز در اروپا» به نام «چاهه» به مسئولیت
م-ارژنگ و همکاران در سوئد منتشر شد.

در این شماره مقالاتی می خوانیم با عناوین:
شریانهای ارزی جمهوری اسلامی را قطع کنیم!
ای سرو ایستاده این مرگ توست که می سازد، ما
طرح خاصی برای ترور شاه تدارک ندیده بودیم،
تهاجم به چین برای یلتسین مشکل آفرین شده
است، در بند پهلوی!، در باره‌ی شعر، آقای چوخ
بخت یوخ، و

Chameh
Box 12141
40242 Goteborg SWEDEN

فیلم در تبعید

اولین شماره‌ی ماهنامه‌ی فیلم در (تبعید) به
مسئولیت کاوه فولادی زیر نظر هیئت تحریریه در
سوئد منتشر شد.

در این شماره‌ی فیلم در تبعید مقالاتی
می خوانیم از: کاوه فولادی، م-ارژنگ، محمد
حقیقت، رضا علامه زاده، جمیله ندائی،
ف-آرش، مینا اسدی، پیترو بیسکلیند، و

Film in exile
PR 42405 Angered SWEDEN

قصه و طنز

دوره تازه - سال سوم- ششمین شماره‌ی
نشریه «قصه و طنز»، دسته گل فریدون احمد در
کلن آلمان منتشر شد.

Fereidoon, A
P.O.Box 750247
50769 Koln GERMANY

خط نو

اولین شماره‌ی فصلنامه‌ی کنوانسیون
اروفارسی، به مدیریت دانیال سالیگر در نوامبر
۱۹۹۵ منتشر شده است.

در سر سخن نشریه آمده است: «خط نو»
نشریه‌ی سیاسی نیست. از نظر ما فارسی را
باید به لاتین نوشت. کارما تلاش برای
شناساندن ضرورت تغییر خط و پاسخ یابی به این
ضرورت فرهنگی است هر کس آزاد است
تشخیص مارا نادرست بخواند، و ..»

Eurofarsi Convention
14431 Ventura Blvd Nr 349
Sherman Oaks, CA91423 U S A

بازار جدول و سرگرمی

اولین شماره‌ی نشریه «بازار جدول و سرگرمی»
به مدیریت نصرالله قاضی نوری و سردبیری کورش
زاهدی در لندن توسط انتشارات الفباء منتشر شد.

Alphabet Publications unit 12
Bridge Park, Brentfield, Harrow Road,
London NW10 org ENGLAND

شهبلا امیرولو، فرامرز سلیمانی، عباس صفاری،
جواد مجابی، منصور خاکسار، روشنگر بی گناه،
م-فریاز، احمد صارمی، مرتضا میرآفتابی،
داریوش کارگر، اسکندر آبادی، حسن شایگان،
م-بهرز، الف-رخساریان، فرزین یزدانفر،
کیخسرو بهروزی، و

Simorgh
P. O box 3480
Mission Viejo, CA92690 U S A

زیردرختان زیتون

فرهانی با عباس کیارستمی به بهانه‌ی نمایش
زیر درختان زیتون، جزوه‌ای است نوشته‌ی بصیر
نصیبی که توسط نشر مرکز پژوهشی و فیلمسازی
سینمای آزاد زاربروکن - آلمان منتشر شده است.

Cinema -ye - Azad
Post fach 100525
66005 Saarbruchen GERMANY

پناهندگان ایرانی در خطر

خبرنامه فصلی مبنی با پناهندگان ایرانی،
دوره‌ی سوم، پائیز و زمستان ۱۳۷۲ در آمریکا
منتشر شد. در این شماره مطالبی می خوانیم با
عناوین: سبب‌های نظام پناهنده گزینی دولت ترکیه،
عدالت خواهی و کمیساریای عالی ملل متحد برای
پناهندگان، در دفاع از حقوق پناهجویان ایرانی در
ترکیه، بچه‌ها هم پناهنده هستند: کودکان پناهجوی
ایرانی در ترکیه، فرجام خواهی واهی: قضیه روند
پناهنده گزینی کمیساریای عالی ملل متحد برای
پناهندگان در ترکیه، راه‌های دیگر برای اسکان
پناهندگان در خطر، و

Iranian Refugees Alliance,inc
P.O Box 316 New York, NY-10276- 0316
U S A

سینمای آزاد

اولین شماره‌ی نشریه «سینمای آزاد» زیر نظر
بصیر نصیبی و همکاری: پروانه بهجو، نسرین
بهجو، باصر نصیبی توسط مرکز پژوهشی و
فیلمسازی سینمای آزاد در آلمان منتشر شد.

در این شماره مقالاتی می خوانیم با عناوین:
شما می توانید امیدوار باشید (گفتگوی بهرام
بیضایی با شاهرخ گلستان)، سینماگر بی مرز
(رضا علامه زاده)، صدسال حیات هنر فیلم و
سینما (رامین یزدانی)، نقد فیلم خانه سیاه است
(عباس سماکار)، نقد فیلم عشق من وین (علی
امینی)، و ...

Postfach 100525
66005 Saarbrucken GERMANY

ایران سرکوب ترور

بیست و یکمین شماره‌ی خبرنامه‌ی کمیته‌ی
ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی ایران به
نام «ایران سرکوب ترور» در پاریس منتشر شد.

نامه‌ی سرکشاده‌ی عباس امیرانتظام به
مناسبت سفر موريس دانبی کوپیتون به ایران،
توضیحات انیس دادگاه دربار‌ه‌ی محکومیت مدیر
مسئول نشریه‌ی گرینون محکومیت جمهوری اسلامی
بدنبال انفجارهای اخیر در اسرائیل، جمهوری

۴۲

صند بیست و دومین شماره‌ی پر، از انتشارات
بنیاد فرهنگی پر، به هیأت تحریریه: علی سجادی،
حسین مشاور، بیژن نامور در آمریکا منتشر شد.

در این شماره‌ی پرتاری می خوانیم از: کاظم
امیدوار، رسول نفیسی، جلیل دوستخواه، عباس
امیر انتظام، مهدی قاسمی سیپاوش کسرای،
ماهان سلیم، دکتر هادی بهار، تقی مختار، حسین
باقرزاده، منوچهر جمالی، بیژن نامور، هما
سرشار، و

● شماره‌ی ۱۲۲ پر نیز منتشر شد. در این
شماره مطالبی می خوانیم با عناوین: شهیدان
تروریست، جان جوانان و بزدلی رهبران، قتل مردم
بی گناه، انتخابات به شیوه‌ی جمهوری اسلامی،
درچه‌ای به آینده، سیاست و انسان از دیدگاه چپ
دموکرات، حجت الاسلام شمر و آب فرات، و ...

Par Monthly Journal
P. O Box 703, Falls Church
Virginia 22040 U S A

مهرگان

نشریه «فرهنگی-سیاسی» مهرگان سال چهارم
شماره‌های ۲ و ۳ از انتشارات جامعه معلمان ایران
در آمریکا منتشر شد.

در این شماره‌ی مهرگان آثاری می خوانیم از:
محمد درخشش، صادق چوبک، ماروین زونیس،
عبدالکریم لاهیجی، شهرام چوبین، ستاره
درخشان، محمد علی همایون کاتوزیان، ربابه
درخشش، حمید عضدالله، مهرداد درویش پور،
رحمت الهی، مسعود راشد سمیعی، فریدون
آدمیت، منوچهر شایگان، محمد حسینی، امیر
گل آرا، اردشیر لطفعلیان، مسعود نقره‌کار، احمد
رناسی، و

Iran Teachers Association
P.O.Box 6257
Washington D. C. 20015 U S A

بررسی کتاب

بیستمین شماره‌ی بررسی کتاب، زیر نظر
مجید روشنگر در آمریکا منتشر شد.

در این شماره‌ی بررسی کتاب مطالبی
می خوانیم از: بهنام باوندپور، شهرنوش
پارسی پور، هوشنگ پیرنظر، ملیحه تیره گل،
حشمت جزنی، رویا حکاکیان، منصور خاکسار،
پرویز خضری، آذر خواجوی فرهنگ ذبیح، ناهید
راکلین، ناصر رحمانی نژاد، وازریک درهاکیان،
مجید روشنگر، بهمن سقایی، فرامرز سلیمانی،
هما سیار، احمد شاملو، رضا صابری، احمد
صارمی، حسام صارمی بزهرآ طاهری، محمود
عنایت فریده فرجام خلیل کلیاسی، محمود کیانوش،
عاطفه کرگین، شمس لنگرودی، جواد مجابی،
و

Persian Book Review
13327 Washington Boulevard
los Angeles, CA 90066 - 5107
U S A

سیمرخ

شماره‌ی ۶۱ سیمرخ به سردبیری مرتضا
میرآفتابی در آمریکا منتشر شده است.

در این شماره‌ی سیمرخ آثاری می خوانیم از:

حکم جلب علی فلاحیان، وزیر اطلاعات ایران صادر شد

سرانجام دادگستری آلمان فدرال حکم جلب حجت الاسلام علی فلاحیان وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی ایران را به اتهام دستور ترور دکتر سعید شرافکندی، دبیرکل حزب دموکرات کردستان ایران و سه مبارز دیگر را صادر کرد.

پس از سال‌ها سیاست سرکوب و ترور مخالفان و دهها مورد آدمکشی در گوشه و کنار جهان که قتل دکتر عبدالرحمن قاسملو در وین، دکتر شاپور بختیار در پاریس، دکتر کاظم رجوی در سوئیس و دکتر شرافکندی در آلمان تنها نمونه‌هایی از آنند، برای نخستین بار، دستگاه قضائی یکی از کشورهای اروپائی، آنهم کشوری که بیشترین مبادلات اقتصادی-تجاری را با رژیم اسلامی ایران دارد، دستور جلب یکی از وزرای رژیم جمهوری اسلامی را به اتهام هدایت قتل صادر کرده است. از این پس، علی فلاحیان در هرکجای جهان قدم گذارد، به اتهام جنایت توسط پلیس بین‌المللی دستگیر می‌شود. بدینسان این تمامیت رژیم جمهوری اسلامی است که توسط دستگاه قضائی آلمان در مظان اتهام قرار می‌گیرد. این مسئله برای همه‌ی مخالفان تروریسم دولتی و همه کسانی که در سال‌های گذشته بنوعی در شناساندن ماهیت تروریستی جمهوری اسلامی کوشیده‌اند، موفقیتی بی‌مانند است.

کمیته‌ی ایرانی مبارزه با سرکوب و تروریسم دولتی جمهوری اسلامی ایران، ضمن قدردانی از فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر ایرانیان و وکلای خانواده‌های قربانیان ترور برلن، امیدوار است که صدور این حکم برخلاف موارد بسیار گذشته، سرآغاز برخوردهای قاطع دولت‌های اروپائی علیه سیاست‌های تروریستی جمهوری اسلامی ایران در عرصه‌ی بین‌المللی و انگیزه‌ای برای فشرده شدن صفوف ایرانیان در مبارزه علیه تروریسم جمهوری اسلامی باشد.

کمیته‌ی ایرانی مبارزه با سرکوب و تروریسم دولتی جمهوری اسلامی ایران

۱۶ مارس ۱۹۹۶

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

هفته گذشته عباس معروفی نویسنده و سردبیر نشریه گردون، از سوی دادگاه عمومی تهران به اتهام: «اهانت به مقدسات دینی، آرمانهای انقلاب اسلامی، بسیجیان، رزمندگان و جانبازان و نشر اکاذیب و نشر و ترویج فساد در نشریه گردون»، بر اساس رأی دادگاه و به موجب مواد ۱۴۱ و ۸۶ قانون نشر اکاذیب به ۶ ماه حبس، ۲۵ ضربه شلاق، لغو پروانه نشریه گردون و دو سال محرومیت از فعالیت‌های مطبوعاتی محکوم شد. این پرونده بر اساس شکایت مهدی نصیری، مدیر مسئول هفته نامه «صبح» و شکایت بهرامی راد و فیروز اصلانی به نمایندگی ستاد ناحیه مقاومت بسیج دانشجویی ثارالله، در شعبه ۲۴ دادگاه عمومی تهران مطرح شد. حمید مصدق وکیل عباس معروفی، این رأی را غیر عادلانه دانسته و به آن اعتراض کرده است.

عباس معروفی خود در رابطه با محکومیتش، در مصاحبه با رادیو فرانسه گفته است: یکی از اتهامات من مربوط می‌شود به مصاحبه دکتر باقر پرهام با مجله گردون که در سال ۱۳۷۲ چاپ شده بود. پرهام در این مطلب که مربوط به کانون نویسندگان و ساختار آن است، خطاب به نویسندگان و اهل قلم می‌گوید: «دفاع از آزادی اندیشه و بیان معنی‌اش این نیست که فقط با شاه مخالفت کنیم و یا با ولایت فقیه. معنی‌اش این است که اگر در بین خودمان هم کسی حرف نادرستی زد حق داشته باشیم از او انتقاد کنیم». حال شاکیان مدعی‌اند که ما با کنارهم قرار دادن واژه شاه و ولی فقیه قصد توهین داشته‌ایم. در مورد شاکیان، در دادگاه هم گفتیم، که اینها با دروغ‌پردازی و شعارهای مردم فریب، چنان فریاد و اسلاما سر می‌دهند که کوئی همه کافرند. گفتیم، دادگاه به جای من باید شاکیان را محاکمه کند که مهاجم به فرهنگ و فرهنگ‌سازان هستند و مروج کتاب‌سوزان. کسانی که چهره ایران اسلامی را با حرکتی از قبیل حمله به دفتر مجلات، آتش زدن کتابفروشی‌ها، غوغاسالاری و دروغ و انگ اخلاقی مخدوش می‌کنند.

همچنین هوشنگ گلشیری و سیمین بهبهانی در نامه‌های جداگانه به دادگستری اسلامی تهران، ضمن اعتراض به این حکم، به دلیل آنکه این محکومیت، به خاطر انتشار نوشته‌های آنان در مجله گردون نیز صورت گرفته است، خواهان شرکت در کشیدن مجازات عباس معروفی و تحمل بخش و یا تمام محکومیت زندان و خوردن شلاق به جای وی شده‌اند. گلشیری همچنین در گفتگویی با رادیو بی بی سی اظهار داشته است: «حکومت‌هایی از نوع رژیم ایران از دو راه نویسندگان و شعرا را می‌کوبند. یک راه اینست که عده‌ای اوپاش را می‌فرستند به سراغشان و آنها را در خیابان کتک می‌زنند، و یکی هم از راه قانون است. از این راه شمشیر را روی گردن صاحب امتیاز و مدیر مجله می‌گذارند و می‌گویند اگر از خط خارج شوی به کتک و شلاق محکوم می‌شوی. و همینجاست که فاتحه مطبوعات را باید خواند. همچنین فاتحه کتاب را هم باید با وجود سانسور فعلی خواند. سانسوری که از سوی وزارت ارشاد و اطلاعات و غیره این روزها بر انتشارات اعمال می‌شود، وحشتناک است. کسانی که به عنوان هیئت منصفه انتخاب شده‌اند اصلاً در این رشته تخصصی ندارند و تا زمانی که این اوضاع به همین ترتیب پیش برود، اگر تمام فرهنگ گذشته ما را به دادگاه ببرند، محکوم به اعدام خواهد شد.»

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) خاطرنشان می‌کند که اعمال سانسور و محدودیت برای نویسندگان و محکوم کردن گردانندگان مجلات و روزنامه‌ها در ایران برای اولین بار نیست که صورت می‌گیرد. شیوه حکومتگران اسلامی ایران از ابتدا همواره این بوده است که با گسیل حزب‌الله و حمله به دیگراندیشان، به ضرب چماق و ناسزا و شکنجه و زندان و مرگ، صدای آنان را در طلب آزادی خاموش سازد. و اکنون جمهوری اسلامی ایران در کنار به کارگیری این ابزارهای قدیمی سرکوب، با چوب قوانین ارتجاعی خود به میدان آمده است و می‌خواهد از این طریق نیز نویسندگان دیگراندیش را به بند بکشد و با شکنجه‌های قرون وسطایی، نظیر شلاق زدن کسانی که کلامی برخلاف میل و اراده آن گفته‌اند، هر نوع آزادی اندیشه و بیان را پامال کند. در واقع این قصه همچنان سر دراز دارد و هر قدر این رژیم منفور و ارتجاعی در برآوردن نیازهای اولیه مردم ایران ناتوان‌تر می‌شود، تیغ سرکوب را تیزتر می‌کند و با ایجاد ازعاب و شکنجه و زندان می‌کوشد چندی بیش به حیات ننگین خود ادامه دهد.

سازمان عفو بین‌الملل در بیانیه‌ای خطاب به دولت ایران، به این حکم دادگاه تهران و محکوم کردن نویسندگان به خاطر ابراز اندیشه شدیداً اعتراض کرده است و آنرا قیدی برای آزادی و خلاف مقررات حقوق بشر و مقررات کنوانسیون ژنو که ایران هم امضاء کننده آن می‌باشد، خوانده است.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) نیز بنا به آرمان خود در دفاع از آزادی اندیشه و بیان، این حکم دادگاه اسلامی تهران را شدیداً محکوم می‌کند و آنرا نشانه‌ای بارز از درماندگی هرچه بیشتر رژیم خونخوار اسلامی ایران می‌داند و از همه آزاداندیشان و مدافعان آزادی می‌خواهد که آنرا محکوم کنند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

کلن پنجم فوریه ۱۹۹۶

INTERNATIONAL WOMEN'S DAY Special

Can one be a Marxist and a Feminist?

A. Shokouhi

On the Necessity of Connecting the Women's Movement in Iran and Abroad

"Avayé Zan"

The Right of Feminine Life-Style and the War of Verses

M. Pouya

Single Women are the First Raw Accused

M. Ravani Pour

Equals Rights Yes, But

trans : N. Mousavi

In Search of Neww Sex Rolis and Sexual Identity

N. Aghah

Broken Women and the Ridiculous Day

T. Nasrin, trans: N. Etemadi

and the Institution of Family and Bicycling

SH. Irani

The Killing of Kurdish Women in Iraq

Y. Teh Ahmad

Woman, Migration and Divarce

N. Keshavarz

INTERVIEW

With Daniel Bensaïd : A. Spire trans : T. Hagh Shenaz

With Hosein Alizadeh : M. R Homayoun

With Salman Rushdi : trans K.S. Hashemzadeh

ARTICLE

The East or the West, the Nostalgia of a Discourse

K. Soltani

Reconstructin " Evin " in 10 Dutch Cities

M. Kavi

Two Seasons of Migration

M. Nafisi

Big Show of Force With Regard to gas and oil in Central Asia

trans : F. Pour NasriNejhad

CRITIC

"Under the Olive trees", a Universal Declaration of Love?

N. Nosrat

A New Reflection on the Meaning of Love

Paolo Caedo, trans : N. Mousavi

Alienated Man, Alienatel Society

N. Baktash

Some Points on the " Malorganised Critism "

F. Rohani

POETRY

Avât Ahmad , A. Pasheyo , H. Rahimi , S. Serrano , A. Saffari , B. Farsi ,
GH. Ghazi nor , M. Kavir , Juan M. Roca

REPORTS

A Challenge From Distance

R. Allamezade

The Third Iranian Film Festival in Exile

Book Review



Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI

Address :
ARASH
6 . Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 44 - 52 - 99 - 27
Fax (1) 44 . 52 . 96 . 87